

آغاز میشود و در ماه ایبب که تموز است و مسری که آب است ادامه دارد و اگر آب زیاد باشد در همه ماه توت که ایلول است دوام دارد و اگر طغیان نیل به شانزده ذراع باشد خراج سلطان تمام باشد و مردم حاصل بردارند ولی يك چهارم ولایت تشنه باشد و برای حیوانات زیان آور است که چراگاه و علف نیست و بهترین طغیانها که برای همه ولایت سودمند است هفده ذراع است که ولایت را کفایت کند و همه زمینها سیراب شود و اگر از هفده ذراع بگذرد و بهیجده ذراع و بیشتر رسد يك چهارم سرزمین مصر دریا مانند شود و این، بعضی املاک رازیان رساند بعلت زیر آب رفتن که گفتم و جهات دیگر و چون طغیان به هیجده ذراع رسد وقتی برود در مصر وبا شود و حداکثر طغیانها همان هیجده باشد یکبار نیز بسال نود و نه در خلافت عمر بن عبدالعزیز طغیان به نوزده ذراع رسید. طول ذراع در محاسبه طغیان نیل تا دوازده ذراع، بیست و دو انگشت است و چون از دوازده ذراع بالا افتاد بیست و چهار انگشت است. حداقل آبی که ممکنست روی مقیاس نیل باشد سه ذراع است و سالی که چنین باشد کم آبیست ذراع سیزدهم و چهاردهم را منکر و تکبر گویند و اگر آب باین مقدار طغیان کند مردم مصر از کم آبی فغان کنند و اگر آب از این حد بگذرد یعنی ذراع سیزدهم و چهاردهم و نیمی از ذراع پانزدهم بالا رود مردم مصر از کم آبی شکایت کنند و همه ولایت خسارت بیند مگر آنکه خدا عز و جل اجازه دهد و آب فزونی گیرد و اگر پانزده کامل شود و بشانزده رسد برای بعضی مردم سودمند باشد و آنسال از کم آبی شکایت نباشد ولی مایه نقص خراج سلطان شود. ترعه های مهم که در املاک مصر هست چهار است و نام آن چنین است ترعه ذنب التمساح، ترعه بلقینه، خلیج سردوس و خلیج ذات الساحل و اگر آب فراوان باشد این ترعه ها را در عید صلیب که چهاردهم ماه توت یعنی ایلول است باز کنند قصه نام گراری این روز را که عید صلیب نام گرفته سابقاً در همین کتاب آورده ایم. نبیذ

شیرازی را از آب ماه طوبه که کانون دوم است بعد از عید غطاس که دهم طوبه است فراهم کنند که در این وقت آب نیل از همه وقت دیگر صاف تر باشد و مردم نیل در آن موقع از صافی آب نیل بیالند و هم در این وقت مردم تنیس و دمیاط و تونه و دیگر دهکده های اطراف دریاچه آب ذخیره کنند .

شب غطاس بنزد مردم مصر اهمیت بسیار دارد که مردم آن شب خواب نکنند. شب غطاس شب یازدهم ماه طوبه و ششم کانون دوم است . من بسال سیصد و سی شب غطاس را در مصر بودم و اخشید محمد بن طفج در قصر خود معروف به مختاره در جزیره نیل بود که نیل با طرف آن احاطه دارد و فرموده بود تا در سمت جزیره و سمت فسطاط دو هزار مشعل افروخته بودند بجز مشعلها و شمع ها که مردم مصر روشن کرده بودند . در آن شب صدها هزار کس از مسلمانان و نصاری بر نیل و اطراف آن حضور داشتند بعضی در قایقها بودند بعضی دیگر در خانه های نزدیک نیل جا داشتند و بعضی دیگر روی نهرها بودند و کس از حضور کس باک نداشت هر چه ممکن بود از خوردنی و نوشیدنی و لباس و زربنه و سیمینه و جواهر و لوازم سرگرمی و وزن و بکوب همراه داشتند و این بهترین شبهای مصر است که همه خوشی میکنند و درها را نمی بندند و بیشتر کسان در آب نیل فرو میروند و پندارند این وسیله اجتناب از بیماری و آسودگی از دردهاست .

مسعودی گوید: اما در خصوص مقیاسهائی که در مصر برای شناخت فزونی و کاهش نیل نهاده اند از جمعی از مطلعان شنیده ام که میگفتند یوسف پیمبر صلی الله علیه و سلم وقتی اهرام را بساخت مقیاسی برای شناخت فزونی و کاهش نیل ترتیب داد که در منف بود که آنروز فسطاط نبود . دلو که ملکه پیر نیز مقیاسی در اقصای صعید و مقیاس دیگری به شهر اخمیم نهاد این مقیاسهائی است که پیش از اسلام نهاده اند آنگاه اسلام بیامد و مصر کشوده شد و فزونی و کاهش نیل را بهمین مقیاس ها که گفتیم میشناختند تا عبدالعزیز بن مروان ولایت مصر

یافت و مقیاسی در حلوان ترتیب داد که بر مبنای ذراع کوتاه بود. و حلوان بالای فسطاط است. آنگاه اسامه بن زید تنوخی در جزیره موسوم به جزیره صنعت مقیاسی نهاد و این جزیره مابین فسطاط و جزیره است و از فسطاط بریل بدانجا روند و از آنجا بریل دیگر به جزیره روند که بر سمت غربی است و فسطاط بر سمت شرقی است و این مقیاس که اسامه بن زید تنوخی نهاد بیشتر از همه بکار می‌رود و آنرا بروز کار سلیمان بن عبدالملک بن مروان نهاده‌اند. و همانست که در وقت حاضر یعنی بسال سیصد و سی و دو نیز بکار می‌رود. سابقاً با مقیاس منف نیز اندازه می‌گرفتند سپس بکار بردن آن متروک شد و مقیاس جزیره که در ایام سلیمان بن عبدالملک ترتیب داده شده بود معمول شد در این جزیره مقیاس دیگری هست که احمد بن طولون ترتیب داده و هنگام فزونی آب و وزیدن بادهای و اختلاف جهت باد و بسیاری موج آنرا بکار می‌برند. سابقاً زمین مصر از آباد و غیر آباد از شانزده ذراع فزونی آب سیراب میشد که بندها استوار کرده و پلها ساخته بودند و خلیج‌ها را لاروبی می‌کردند. در مصر هفت خلیج بود که خلیج اسکندریه و خلیج مسخا و خلیج دمیاط و خلیج فیوم و خلیج سردوس و خلیج منهی بود.

و مصر بطوریکه مطلعان گویند از همه جا باغ بیشتر داشت زیرا بدو ساحل نیل از اول تا به آخر از اسوان تا رشید باغستان بود و چون فزونی آب به نوزده ذراع میرسید آب وارد خلیج منهی و خلیج فیوم و خلیج سردوس و خلیج سخا میشد خلیج سردوس را دشمن خداها مان برای فرعون حفر کرد و چون حفر آنرا آغاز کرد مردم دهکده‌ها آمدند و تقاضا کردند که خلیج را از مجاور دهکده آنها عبور دهد و هر چه بخواهد مال باو بدهند. بدین ترتیب کار می‌کرد تا مال فراوان بنزد او فراهم شد و همه را بنزد فرعون برد و چون مال را پیش او نهاد و درباره آن سؤال کرد، کیفیت حال را باو خبر داد فرعون گفت «آقا باید نسبت

به بندگان خود مهربان باشد و با آنها نیکی کند و بمالشان چشم نداشته باشد و شایسته ماست که با بندگان خود چنین رفتار کنیم بنابراین هر چه از مردم هر دهکده گرفته‌ای با آنها پس بده» هاما نیز چنین کرد و هر چه از مردم هر دهکده گرفته بود با آنها پس داد. از این رود در خلیج‌های مصر هیچیک از خلیج سردوس پربیش و خم‌تر نیست. خلیج فیوم و خلیج منهی را یوسف بن یعقوب صلی الله علیهما وسلم حفر کرده زیرا وقتی ریان بن ولید پادشاه مصر گاوها و خوشه‌ها را بخواب دید و یوسف علیه السلام آنرا تعبیر کرد وی را بر قلمر و خویش در سرزمین مصر حکومت داد و خدا ضمن خبر پیمبر خویش یوسف از این قصه خبر داده که از گفته یوسف فرماید «مرا خزانهدار این سرزمین کن که امینم و دانا».

مسمودی گوید: پیروان شرایع درباره روابط مؤمنان و فاسقان اختلاف کرده‌اند بعضی از آنها گفته‌اند که پادشاه مؤمن بود و گرنه یوسف نمیتوانست بیاری کفار بر خیزد و در کار امر و نهی آنها دخالت کند بعضی دیگر گفته‌اند که این باقتضای وقت و مصلحت کار جایز بوده است و ما گفته‌هر دو گروه را در کتاب «المقالات فی اصول الدیانات» آورده‌ایم.

اما اخبار فیوم که از صعید مصر است با خلیج‌های آن از مرتفع و مطاطی و مطاطی مطاطی (و این تعبیر مردم مصر است و از مطاطی فرورفته را منظور دارند و مطاطی مطاطی بسیار فرورفته باشد) و چگونگی کار یوسف که زمین آنجا را که کودالی بود و مخزن آب صعید بود و آب همه اطراف آنرا گرفته بود، آباد کرد همه را در کتاب اوسط آورده‌ایم و از تکرار آن در این کتاب بی‌نیازیم و هم در آنجا علت تسمیه فیوم را به فیوم که بمعنی الفیوم یعنی هزار روز بوده و حکایت یوسف را با وزیران که بدو حسد میبردند یاد کرده‌ایم.

بطوریکه مطلعان و علاقمندان اخبار جهان پنداشته‌اند آب نیل اراضی مصر را گرفته بود و از دیار صعید تا سفلی آن سرزمین و محل فسطاط کنونی

همه جا آب گسترده بود و آغاز آن از محل معروف به جنادل مابین اسوان و حبشه بود که در قسمتهای گذشته این کتاب از این محل یاد کرده ایم آنگاه در نتیجه انتقال و جریان آب و خاکی که جریان آب از محلی به محلی میبرد بلندیها بوجود آمد و به ترتیبی که در همین کتاب از صاحب منطق درباره آبادی و ویرانی نقل کرده ایم آب از بعضی جاهای مصر پس رفت و مردم بسرزمین مصر سکونت گرفتند بتدریج آب از زمینها پس رفت تا سرزمین مصر پر از شهر و آبادی شد و برای آب راهها ترتیب دادند و خلیجها حفر کردند و در مقابل آن بندها بستند ولی مردم آنجا این مسائل را ندانند که مرور زمان کیفیت سکونت اول را از یادها ببرد است در این کتاب از علت اینکه در مصر باران نمیبارد و هم از اخبار اسکندریه و کیفیت بنای آن و اقوام عرب و غیر عرب که بر آن تسلط یافته اند و ملوکی که انجاسکونت گرفته اند سخن نیاوردیم که این مطالب را در کتاب اوسط آورده ایم. پس از این نیز شمه ای از اخبار اسکندریه را با مختصری از کیفیت بنای آن با حکایت اسکندر در آنجا، خواهیم گفت.

مسعودی گوید: احمد بن طولون بسال دویست و شصت و چند در مصر شنید که در علیای سرزمین مصر در ناحیه صعید مردی از قبطیان هست که یکصد و سی سال دارد و از آغاز جوانی بعلم و نظر و اطلاع از آرا و عقاید و مذاهب فیلسوفان و اهل شرایع معروف بوده است و از مصر و قلمرو آن از خشکی و دریا و اخبار مصر و اخبار ملوک آن نیک واقف است و هم در زمین سفر کرده و از مملکتهای گذشته و اقوام مختلف را از سپید و سیاه بدیده و هیئت افلاک داند و نجوم و احکام نجوم شناسد. احمد بن طولون یکی از سرداران خود را با گروهی بفرستاد تا او را با احترام از راه نیل بیاوردند وی در ساختمانی از مردم گوشه گرفته بود در بالای آن اقامت داشت و پشت چهاردهم فرزندان خود را دیده بود وقتی بحضور احمد بن طولون آمد مردی دید نشانه های پیری بر او آشکار و آثار مرور زمان

نمودار اما حواس سالم و هوش، بجا و عقل درست بود که گفتار کسان فهم کردی و از جانب خود توضیح و جواب نیکودادی و بگفت تا او را در خانه ای فرود آوردند و لوازم آماده کردند و خوردنی ها و نوشیدنی های خوب حاضر کردند ولی بی چیزی دست نزد فقط از غذایی که همراه آورده بود و کاک و چیزهای دیگر بود بخورد و گفت «این بنیه باین غذا و این لباس که می بینید قوام دارد اگر آنرا به تغییر این عادت و بکار بردن غذاها و نوشیدنیها و لباسها که آورده اید و ادا کنید موجب انحلال این بنیه و پراکندگی این هیئت خواهد شد» پس او را بحال خود گذاشتند تا بعات خویش رفتار کند. احمد بن طولون کسانی از اهل علم و درایت را برای گفتگو با وی احضار کرد و بدو پرداخت و شها و روزهای بسیار با وی بخلوت نشست و سخنش را با جوابهایی که به پرسشها میداد بشنید از جمله چیزها که از او پرسید خبر دریاچه تنیس و دمیاط بود که جواب داد «آنجا سرزمینی بود که در همه مصر به همواری و خوش خاکی و گرانبایگی آن نبود و همه باغ و نخل و تاک و درخت و مزرعه بود. روی بلندیهای آن دهکده ها و در پستیهای آن دهکده ها بود و مردم جایی بهتر از آنجا که باغ و تاکستانش بهم پیوسته باشد ندیده بودند و در همه مصر ولایتی که همانند آنجا توان کرد بجز فیوم نبود ولی از فیوم آبادتر و حاصلخیزتر بود و میوه و گل های جالب بیشتر داشت و آب پیوسته در آن روان بود و بتابستان و زمستان قطع نمیشد و هر وقت میخواستند باغها و مزارع را آب میدادند و بقیه آن از خلیجها و محل معروف باشتوم بدریا میریخت که از دریا تا این سرزمین يك روز راه بود مابین عریش و جزیره قبرس راهی بود که چهارپا از خشکی قبرس توانست رفت که میان عریش و جزیره قبرس گودالی بیش نبود ولی اکنون مابین آن جزیره و عریش بدریا مسافتی دراز است مابین قبرس و سرزمین روم نیز چنین بود. مابین اندلس و سرزمین الخضرا که نزدیک فاس مغرب و طنجه است پلی از سنگ و آجر بود که شتر و چهار

پا از روی آن از ساحل غربی دیار اندلس بمغرب میامد و زیر این پل آب دریا جدا از هم در خلیجها از زیر طاقهایی که روی صخرهها استوار شده بود جریان داشت که از هر سنگ تاسنگ دیگر طاقی بسته بودند و آغاز دریای روم از آنجا بود که از اقیانوس و دریای محیط اکبر جدا میشود. بمرور سالها آب دریا بر آمد و زمین را قسمت بقسمت بگرفت و مردم هر دوران بالا آمدن آنرا میدیدند و از آن واقف بودند تاراهی که مابین عریش و قبرس بود و پلی که مابین اندلس و ساحل طنجه بود زیر آب رفت و این مطلب که درباره پل گفتیم بنزد مردم اندلس و مردم فاس مغرب واضح و معلوم است و بسا باشد که کشتیبانان محل آنرا از زیر آب ببینند و گویند این پل است. درازای پل دوازده میل بود و پهنای وسیع و ارتفاع کافی داشت و چون دو یست و پنجاه و یکسال از دوران دقلطیانس بگذشت آب نیل بیعضی نقاط محلی که اکنون دریاچه تنیس نام دارد هجوم برد و آنرا گرفت و هر سال فزون شد تا همه زیر آب رفت و دهکدههایی که پائین بود غرق شد و از دهکدهها که بالا بود بونه و سمنود و دهات دیگر بماند که تا کنون بجاست و آب آنجا را احاطه کرده است و مردم این دهکدهها که بدریاچه بود اموات خود را به تنیس میردند و یکی را روی دیگری بخاک میسپردند و همان تپه‌های سه گانه پدید آمد که اکنون ابوالکوم نامیده میشود. دو یست و پنجاه و یکسال از ایام پادشاهی دقلطیانس گذشته بود که همه این سرزمین زیر آب رفت و این یکصدسال پیش از فتح مصر بود و او گفت: یکی از پادشاهان که به فرما مقرر داشت با یکی از بزرگان بلینا و اراضی اطراف آن جنگها داشت و خندقها و خلیجها از نیل تا دریا کشوده شده بود که میان دو حریف فاصله باشد و این سبب شد که آب نیل پراکنده شود و این سرزمین را بگیرد. درباره مملوک حبشان و ممالک آنها که بر سواحل نیل است از او سوال کردند گفت « من از مملوک ایشان شصت پادشاه در ممالک مختلف دیده‌ام که هر يك با پادشاه مجاور خود نزاع داشت. دیارشان گرم و خشک است و خشکی و گرماسیاهی زاست

و چون مزاج آتش در آنجا قوت دارد نقره طلا شود که خورشید آنرا بسبب حرارت و خشکی و آتشی بودن بیزد و بطلا مبدل کند و بسا باشد طلای خالص را که بصورت ورق از معدن آرند با نمک و زاج بپزند و نقره خالص سپید در آید فقط کسی که از این مطالب اطلاع ندارد و از آنچه گفتیم بدور است این قضیه را انکار تواند کرد. بدو گفتند «انتهای بستر نیل کجاست؟» گفت «دریاچه ایست که طول و عرض آنرا کس نداند و در حدود سرزمینی است که روز و شب همیشه مساوی باشد وزیر محلی است که منجمان آنرا فلک مستقیم خوانند و آنچه گفتم معروفست و کس انکار آن نکند» از بنای اهرام پرسیدند گفت «اهرام مصر مقبره شاهانست و چون شاهی میمرد او را در يك حوضچه سنگی میگذاشتند که در مصر و شام آنرا جرن گویند که بمعنی سنگابست و سر آنرا می بستند آنگاه هرم را بهر ارتفاعی که مایل بودند میساختند و سنگاب را حمل کرده میان هرم جای میدادند آنگاه بنا و طاق را روی آن بالا میبردند و با ارتفاعی میرسانیدند که اکنون می بینید. در هرم را زیر آن قرار میدادند و برای وصول بدان راهی زیر زمین حفر میکردند و روی آن طاق میزدند و طول راهرو زیرزمینی صد ذراع و بیشتر بود هر يك از این هرمها بهمین ترتیب راهی دارد که از آن داخل شونده بدو گفتند «این اهرام صاف را چگونه ساخته اند و برای بنائی روی چه بالا میرفته اند و این سنگهای بزرگ را که مردم روزگار ما یکی از آنرا بزحمت تکان توانند داد بچه وسیله بالا میبرده اند؟» گفت «هرمها را پله دار میساختند و محللهائی بشکل پله برای بالا رفتن داشت و چون از کار آن فراغت می یافتند پلهها را از بالا بیائین می تراشیدند حیلها آنها چنین بود با وجود این مردمی صبور و نیرومند و مطیع شاه و دیندار بودند» بدو گفتند «چرا این نوشتهها که بر اهرام و میلهها هست قابل خواندن نیست؟» گفت «حکیمان و مردمان روزگاری که خطشان این بوده نابود شده اند و اقوام مختلف بر مصر سلط داشته اند و خط رومی

والقبای رومی میان مرد مصر رواج یافته است که قبطیان با آن آشنائی دارند و از اختلاط القبای خودشان با القبای رومی خطی مابین رومی و قبطی قدیم بوجود آورده و خط پدران خویش را از یاد برده اند» بدو گفتند «اول کس که در مصر اقامت گرفت که بود؟» گفت «نخستین کسی که در این سرزمین فرود آمد مصر بن بیصر بن حام بن نوح بود» و نسب سه پسر نوح و فرزندان ایشان را که در زمین پراکنده شدند بگفت. بدو گفتند «آیا در مصر معدن سنگک سپید هست؟» گفت «آری در جانب شرقی صعید کوه سنگک سپید بزرگی هست که مردم قدیم از آنجا ستون و چیزهای دیگر میبردند و سنگها را پس از تراشیدن بوسیله رنگ صیقل میدادند ولی ستونها و پایه ها و سرستونها که مردم مصر آنرا اسوانی گویند و سنگهای آسیا نیز از آنجمله است، دوست سال پس از نصرانیت بوسیله مردم تراشیده شده است و ستونهای اسکندریه از این جمله است و ستونی که آنجاست ضخیم و بزرگ است و در جهان مانند آن نیست. در کوه اسوان همانند این ستون را دیده ام که مهندسی شده و تراشیده اند ولی از کوه جدا نکرده اند و روی آن چیزی کنده نشده بلکه منتظر بوده اند از کوه جدا شود و آنرا بجائی که میبایست حمل کنند» از وی درباره مدینه العقاب پرسیدند گفت «در مغرب اهرام بوضیر جیزه است و تا آنجا برای سوار کوشا پنج شبانه روز راهست و اکنون راه آن ناهموار و کوراست» و عجایب ساختمان و جواهر و اموال آنجا را با علت تسمیه آن بمدینه العقاب بگفت و از شهر دیگری در مغرب اخمیم صعید سخن آورد که بنائی عجیب دارد و ملوک سلف ساخته اند و از عجایب آن چیزها گفت و پنداشت که از این شهر تا اخمیم صعید شش روز راهست.

از او درباره نوبیان و سرزمین آنها پرسیدند گفت «مردم نوبه اسب و شتر و گاو کوسقند دارند و پادشاهشان اسبان خوب میبرد و عوام آنجا بیشتر استر سوار شوند و با کمانهای عربی تیراندازی کنند و مردم حجاز و یمن و دیگر عربان

تیراندازی از ایشان آموخته‌اند و آنها را تیراندازان ماهر نام داده‌اند و اینان تاك و ذرت و موز و گندم دارند و کوئی سرزمینشان قسمتی از سرزمین یمن است در نوبه يك نوع انرج هست که در همه دیار اسلام بدرستی آن نیست ملوك آنجا پندارند که از اعقاب ملوك حمیرند و پادشاه آنجا بر مقرر او نوبه و علوه تسلط دارد ماورای علوه قومی بزرگ از سیاه بوستان اقامت دارند که آنها را بکنه گویند و چون زنگان لخت باشند و از زمینشان طلا روید در قلمرو این قوم نیل دو قسمت شود و خلیج بزرگ از آن منشعب گردد و این خلیج پس از جدائی از نیل سبز گونه شود و قسمت بیشتر بدون تغییر بطرف دیار نوبه سرزیر گردد که همان نیل است و بعضی اوقات بیشتر آب بجانب خلیج رود و بیشتر آن سپید گونه شود و سبز گونه کمتر باشد و این خلیج از دره‌ها و خلیج‌ها و گودالها گذرد که مسکون باشد آنگاه به خلا بس جنوب بر ساحل دریای زنگ رسد و بدریای زنگ ریزد.

آنگاه راجع به فیوم و منهی و سنگ لاهون از او پرسیدند درباره فیوم سخنی دراز داشت که یکی از زنان رومی با پرسس به فیوم آمدند و آغاز آبادی شهر و اراضی اطراف از ایشان شد سابقاً آب فقط در ایام فزونی نیل از منهی به فیوم میرسید سنگ لاهون بنا نشده بود و مصب آب در محل معروف بدمونه بود لاهون بصورتی که اکنون هست بعداً شناخته شد. گویند یوسف بن یعقوب بن اسحاق بن ابراهیم علیهم السلام در ایام عزیز آنرا بنا کرد و فیوم را بوضعی که اکنون هست از خلیج‌های مرتفع و پست که خلیج‌ها روی همدیگر است ترتیب داد و پل معروف سقونه را بساخت و ستونی را که در وسط فیوم است بپا کرد که معلوم نیست تا کجا در زمین فرو رفته است و یکی از عجایب دنیاست و بشکل مربع است بسیار کسان از اقوامی که پس از یوسف بودند میخواستند بوسیله حفر زمین بعمق ستون دست یابند و نتوانستند و عاجز ماندند سر این ستون برابر

زمین منهی است اما سنگ لاهون از روی سنگ که مابین دو طاق است تا ناحیه لاهون - و لاهون همان دهکده است - از روی سنگ تادهکده شست درجه است و بسا باشد که آب منهی کم شود و بعضی درجه‌ها نمودار شود در دیوار سنگ دریچه‌ها هست که اکنون از بعضی آن آب برون میشود و بعضی پیدا نیست از روی سنگ که میان دو طاق است تا دهکده بندی هست که از زیر درجه‌ها میگذرد و آب از دریچه سنگ به فیوم وارد میشود و دهانه‌ها را چنان ساخته‌اند که آب از آنجا برون شود و وقتی آنرا ببندند آب از سنگ بالاتر نرود بنابراین سنگ لاهون را بحساب دقیق ساخته‌اند که باندازه حاجت فیوم آب از آن میگذرد. بنای سنگ لاهون از چیزهای شکفت‌انگیز و بناهای محکم است که روی زمین بجا خواهد ماند و حرکت و زوال نخواهد داشت که مطابق هندسه ساخته شده و بحکمت استوار شده بوقت سعد نصب شده است بسیاری مردم دیار ما گفته‌اند که یوسف علیه السلام آنرا بوحی بنا کرده است و خدا بهتر داند. و ملوک جهان چون بر دیار ما تسلط یابند و سرزمین ما را بتصرف آرند بدیدن آنجا روند که خبر آن بهم‌جا رسیده و شکفتی بنا و استحکام آن در میان خلق انتشار یافته است.

این مرد از قبطیان مصر بود و دین نصاری و مذهب یعقوبی داشت یکروز سلطان احمد بن طولون با یکی از اهل نظر که در مجلس حضور داشت بگفت تا دلیل صحت دین نصرانی را از او بپرسد و چون پیرسید جواب داد «دلیل بر صحت این دین همین است که بنظر من متناقض مینماید و بسبب همین تناقض عقل آنرا نمیپذیرد و خاطر از آن بیزار است و نظر تأیید آن نمیکند و بدیده کامل و دقت هیچگونه برهان عقلی و حسی پشتیبان آن نیست معذالک می‌بینم که اقوام بسیار و پادشاهان بزرگ که معرفت و رأی نکو دارند پیرو آن شده‌اند و معتقد آند و بدانستم که آنها دین نصرانی را با وجود تناقض مذکور از اینجهت پذیرفته‌اند و

معتقد آن شده اند که دلایلی دیده و نشانه‌هائی تشخیص داده و معجزاتی مشاهده کرده اند که موجب قبول و اعتقاد آنها شده است « آنگاه سؤال کننده از او پرسید «تضادی که در آن هست چیست؟» گفت «مگر همه را میتوان گفت از جمله اینست که گویند یکی سه تا است و سه تا یکیست و آنچه درباره اقاییم و گوهر نالوث گویند که آیا هر یک از اقاییم بتنهائی قادر و عالم است یا نه و قضیه اتحاد پروردگار قدیم با انسان حادث و قضیه ولادت و کشتن و بردار کردن او، آیا قبا- حتی بدتروزشتر از این هست که خدا را بیاویزند و برویش تف کنند و تاج خار بر سرش نهند و چوب بسرش بزنند و میخ بدستهایش بکوبند و با نیزه و چوب به پهلویش بزنند و آب خواهد و در پوست حنظل آبش دهند؟»

بدین ترتیب از مناظره او خودداری کردند و از مجادله اش باز ماندند که تناقض و فساد و سستی مذهب خویش آشکار کرده بود.

طیب ابن طولون که یهودی بود و در مجلس حضور داشت گفت «آیا امیر اجازه میدهند که با او گفتگو کنم؟» گفت «بفرمائید» و او برای سؤال روبرو به قبطی کرد قبطی گفت «ای مرد تو کیستی و دینت چیست» گفت «یهودیم» گفت «بنابراین مجوسی هستی» بدو گفتند «چگونه چنین باشد در صورتیکه او یهودی است» گفت «برای آنکه ازدواج با دختر را در بعضی موارد جائز شمارند زیرا در دین آنها هست که برادر با دختر برادر ازدواج تواند کرد و آنها مکلفند که وقتی برادرشان بمیرد زن او را بگیرند بنابراین وقتی زن برادر یک یهودی دختر خود او باشد ناچار باید او را بزنی بگیرد و این از جمله اسرار آنهاست که مکتوم دارند و ظاهر نکنند آیا در مجوسی گری نیز شتر از این هست؟» یهودی منکر شد و سخت حاشا کرد که در دین وی باشد یا کسی از یهودان چنین چیزی بداند و ابن طولون درباره صحت آن تحقیق کرد و معلوم شد که همان یهودی زن برادر خود را که دخترش بوده گرفته است. آنگاه قبطی روبرو با ابن طولون کرد و

گفت «ای امیراینان (و اشاره بیهودی کرد) پنداشته‌اند که خدا آدم را بصورت خویش آفرید و یکی از پیمبران آنها، که نام او را آورد، در کتاب خود گفته که بروزگار قدیم خدا را بارش و سرسپید دیده و خدای تعالی فرموده «من آتش سوزانم و تب آکله‌ام منم که پسران را بگناه پدران مواخذه میکنم» در تورات آنها هست که دختران لوط باو شراب دادند تا مست شد و با آنها زنا کرد و از او آستن شدند و بزادند و موسی دوبار پیمبری خدا را رد کرد تا خدا بسختی براو خشمگین شد و کوساله‌ای را که بنی اسرائیل پرستش کردند هارون ساخته بود و موسی معجزاتی بفرعون نمود که جادوگران نیز نظیر آن کردند. درباره حیوان مذبح گفته‌اند که بوسیله خون و گوشت آن بخدا تقرب میتوان جست. اینان عقل را بازیچه کرده و بدون دلیل مانع استدلال شده‌اند که گویند شریعتشان قابل نسخ نیست و پس از موسی گفتار هیچیک از پیمبران اکر با گفته موسی اختلاف داشته باشد پذیرفته نیست در صورتیکه بحکم عقل میان موسی و پیمبران دیگر اگردلیلی بیارند و حجتی نمودار کنند تفاوت نیست کفر بزرگتر از همه اینست که گویند بهروز کفور یعنی روز استغفار که روز دهم تشرین اول است خدای کوچک که او را میططرون نامند قیام کند و موهای سربکند و گوید «وای بر من اکر خانه‌ام ویران و دخترم یتیم باشد امت من و از کون است ناخانه‌ام را بنا نکنم آنرا بر نداشته‌ام» و از یهودان قصه‌ها و خلطها و متناقضات بسیار برشمرد.

و این قبطی بحضور احمد بن طولون با جماعتی از فیلسوفان و دیصانیان و ثنویان و صابیان و مجوسان و گروهی از متکلمان اسلام مجالس بسیار داشت و قسمتی از آنرا که مناسب مینمود در کتاب اخبار الزمان و همه‌را در کتاب «المقالات فی اصول الدیانات» آورده‌ایم این قبطی بطوریکه از اخبار او مطلع شدیم و از گفتار او دریافتیم معتقد بود که نظرو برهان باطل است و همه مذاهب مانند همدیگر

است وی یکسال بنزد ابن طولون اقامت داشت که جایزه و عطیه بدو داد اما چیزی نپذیرفت و او را با احترام بدیارش باز گردانید و از آن پس مدتی زنده بود سپس بمرد و مصنفاتی دارد که مندرجات آن دلیل گفتار ماست و خدا چگونگی را بهتر داند.

مسعودی گوید: در نیل مصر و سرزمین آن از اقسام حیوانات خشکی و دریا عجایب بسیار هست از جمله ماهی معروف لرزش انگیز است که باندازه يك ذراع است و چون بتور شکارچی افتد دست و بازویش بلرزد و بداند که در تور افتاده است و آنرا بگیرد و از تور در آرد و اگر با چوب یانی بگیرد همین اثر دارد جالینوس از آن یاد کرده و گفته که اگر آنرا بر سر یا شقیقه کسی نهند که سر درد سخت دارد و ماهی زنده باشد در حال آرام شود و اسبی که در نیل مصر هست که از آب برون آید و تا جای معینی برود و مردم مصر بدانند که نیل تا همانجا بالا آید نه بیشتر و نه کمتر و در این قضیه بطول عادت و تجربه طولانی خلاف نیست. بیرون آمدن این اسب از آب مایه خسارت صاحبان زمین و حاصل است زیرا بسبب از آب برون شود و در زراعت تا محل معینی پیش رود و باز گردد و بسوی آب رود و هنگام بازگشت از همانجا که سیر آن خاتمه یافته است چرا کند و در مسیر خود چرا نکند گوئی محل چراغی آن معین است بسا باشد این حیوان پس از چرا به نیل باز گردد و آب بنوشد و آنچه را در امعا دارد بنقاط مختلف ریزد که دوباره سبز شود و چون اینکار مکرر شد و بصاحبان املاک خسارت بسیار زد در محلی که از آب بیرون میشود مقدار فراوانی ناافلا بریزند و پخش کنند که بخورد و به آب برگردد و دانه‌ها در احشایش باد کنند و احشارا بزرگ کند تا بشرد و بمیرد و روی آب آید. و بساحل افتد و جائی که اسب آبی باشد نهنگ دیده نشود و شکل آن همانند اسب باشد فقط سما و دم آن تفاوت دارد و پیشانی او بازتر است.

مسعودی گوید: جماعتی از طرفداران شرایع گفته‌اند که وقتی بیصر بن حام بن نوح با فرزندان و بسیاری از مردم خاندان خویش از بابل برون شد بطرف مغرب سوی مصر عزیمت کرد و او چهار فرزند داشت مصر بن بیصر و قارق بن بیصر و ماح و یاح و در محلی که منف نام داشت فرود آمدند که هنوز هم بهمین نام معروفست. شمار آنها سی نفر بود و آنجا را بانتساب این شمار ثلاثون نامیدند چنانکه بسرزمین جزیره ناحیه بنی حمدان موصل شهری راثمانین نامیده‌اند زیرا هشتاد تن از کسانی که بانوح بکشتی بوده‌اند در آنجا سکونت گرفته‌اند و شهر بانتساب آنها این نام یافته است. بیصر بن حام سن بسیار داشت و فرزند بزرگتر را که مصر بود وصی کرد و مردم بدور او فراهم شدند و بجمع آنها پیوستند و دیار حاصلخیز شد و مصر بن بیصر پادشاهی آنها رسید و طول قلمرو او از رفح فلسطین و بقولی از عریش و بقولی از محل معروف شجره که نهایت سرزمین مصر و فاصله میان مصر و شام است - و محل شجره میان رفح و عریش معروفست - از آنجا تا اسوان صعید بود و عرض آن از ایله که در حدود حجاز است تا رقه بود. مصر چهار فرزند داشت: قبط و اشمون و اتریب و صا و سرزمین مصر را میان چهار فرزند خود چهار قسمت کرد و پسر بزرگتر را که قبط بود وصی خود کرد و قبطیان مصر نسب از قبط بن مصر پدر بزرگ خود دارند و هر ناحیه‌ای از ساکن خود نام گرفت و بنام وی معروف شد و نام ناحیه‌ها تا کنون اشمون و قبط و صا و اتریب است پس از آن نسبا بهم آمیخت و فرزندان قبط که همان قبطیان باشند بسیار شدند و بر بقیه سرزمین تسلط یافتند و بسبب فرونیشان دیگران بنسب ایشان پیوستند و همه را قبطی مصر گفتند. هم اکنون نیز هر گروه از ایشان نسب خویش را به مصر بن بیصر بن حام بن نوح پیوسته میدانند و چون قبط بن مصر بمرد از پس وی اشمون بن مصر پادشاهی یافت آنگاه پس از او صاء بن مصر پادشاهی یافت آنگاه پس از او مالیق بن دارس پادشاهی یافت آنگاه پس از او

حرا یا بن مالیق پادشاهی یافت آنگاه پس از او کلکی بن حرا یا پادشاهی یافت و در حدود یکصد سال پادشاه بود آنگاه پس از وی برادرش مالیابن حرا یا پادشاهی یافت آنگاه پس از او لوطس بن مالیا در حدود هفتاد سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی دختر وی حریبا دختر لوطس در حدود سی سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی زن دیگری موسوم به ماموم پادشاهی یافت. و فرزندان بیصر بن حام در سرزمین مصر بسیار شد و فرقه هاشدند و زنان را پادشاهی برداشتند آنگاه ملوک زمین طمع در ایشان بستند و یکی از پادشاهان عملاقی بنام ولید بن دومع از شام سوی ایشان تاخت و در مصر جنگها داشت و بر ملک تسلط یافت و مطیع او شدند و کارش استقرار گرفت تا بمرد آنگاه پس از وی ریان بن ولید عملاقی پادشاهی یافت که فرعون یوسف بود و خداوند خبر وی را با یوسف و حکایتها که در میان رفت در کتاب عزیز خویش یاد کرده و شرح آن را در کتاب اوسط آورده ایم آنگاه پس از وی دارم بن ریان عملاقی پادشاهی یافت آنگاه پس از وی کاس بن معدان عملاقی پادشاهی یافت آنگاه پس از وی ولید بن مصعب پادشاهی یافت که فرعون موسی بود و در باره او اختلافست بعضی کسان گفته اند که وی از عملاقان بود بعضی دیگر گفته اند که وی از قبیله بنی لخم شام بود. بعضی دیگر گفته اند وی از قبطیان بود و از اعقاب مصر بن بیصر بود و ظلیمما نام داشت و این مطالب را در کتاب اوسط یاد کرده ایم. و چون موسی بن عمران بنی- اسرائیل را از مصر برون برد و فرعون به تعقیب آنها برخاست، غرق شد و بهلاکت رسید و خدا برای بنی اسرائیل راه خشکی بدریا پدید آورد و چون فرعون با سپاهیان که همراه وی بودند غرق شدند، کودکان و زنان و بردگانی که در مصر بجا مانده بودند از بیم حمله ملوک شام و مغرب، زنی مدبر و صاحب رأی را که دلو که نام داشت پادشاه خویش کردند و او بدور مصر دیواری بساخت که همه اطراف کشور را گرفته بود و در طول دیوار همه جا مراقبت گاه و نگهبان و سرباز نهاد که از نزدیکی صدایشان بهم میرسید. آثار این دیوار تا کنون یعنی بسال سیصد

وسی و دوبجاست و بنام دیوار پیرزن معروف است. گویند این دیوار را از آن جهت ساخت که در خصوص فرزند خود نگرانی داشت که فرزندش شکار بسیار میکرد و از درندگان خشکی و دریا و غافلگیری ملوک و بسادیه نشینان مجاور بر او بیمناک بود و دیوار را برای دفع نهنک و غیر نهنک ساخت در این زمینه صورت دیگر نیز گفته اند که دلو که سی سال پادشاه مصر بود و در مصر طلسم خانه ها و تصویرها ساخت و لوازم جادو را بکمال رسانید. تصویر کسانی که از هر سو بجانب مصر میامدند با مرکوبشان از شتر و اسب در طلسم خانه ها نقش شده بود و نیز تصویر کشتیها که از دریای مغرب و شام میامد نقش بود و در این میله های بزرگ و استوار اسرار طبیعت سنگ و گیاه و حیوان اهلی و وحشی مندرج بود و آنرا با رعایت حرکات فلکی و توجه به مؤثرات علوی ترتیب داده بودند وقتی سپاهی از طرف حجاز یا یمن بجانب ایشان روان میشد تصویر شتر و غیر شتر را که بر طلسم بود کور میکردند و حیوانات سپاه کور میشد و انسان و حیوان از کار میماند و اگر سپاه از طرف شام بود با تصویرهایی که در جهت شام بود همان رفتار میکردند و همان آفت که به تصویرها رسانیده بودند بانسان و حیوان سپاه میرسید. با سپاه مغرب و سپاهی که از راه دریا از جانب روم و شام و ممالک دیگر میرسید نیز چنین میکردند پس ملوک و اقوام دیگر از ایشان بیمناک شدند و حدود خویش را از دشمن محفوظ داشتند و به تدبیر این زن پیر که همه نواحی مملکت رانیک بهم پیوسته بود و سیاست درست داشت ملکشان محفوظ ماند.

مردم سلف و خلف درباره این خواص و اسرار طبیعی آن سخن گفته اند حکایت کار پیرزن میان مصریان شهره است و درباره آن تردید ندارند طلسمخانه ها در صعيد و دیگر نواحی مصر تا کنون بجاست و انواع تصویر در آنجا هست که وقتی روی چیزی نقش میشده باقتضای منظوری که موجب آن بوده آثاری پدید میآورد و این مطابق ترتیبی است که در باره طبیعت کامل گفته اند و خدا چگونگی

آنرا بهتر داند .

مسعودی گوید از مردم شهر اخمیم که در ولایت صعید مصر است مکرر شنیده‌ام که ابوالفیض ذوالنون نون بن ابراهیم مصری اخمیمی زاهد که حکیم بود و طریقت و مذهب خاص داشت و خبر این طلسم‌خانه‌ها را توضیح میکرد و بسیاری نقشها و نوشته‌های آنرا آزموده بود او گفته بود که در یکی از طلسمخانه‌ها نوشته‌ای دیدم و در آن تأمل کردم چنین بود « از بندگان آزادشده و نرسیدگان مغرور و سر بازان مسلوب الاختیار و نبطی عرب مآب بپرهیزید » و هم او گوید « و در یکی دیگر نوشته‌ای دیدم و تأمل کردم چنین بود « تقدیر را معین میکنند و قضا خنده میزند » به پندار وی در دنبال آن نوشته‌ای بهمان خط و باین مضمون بوده است « بوسیله ستارگان تدبیر میجوئی و نمیدانی که خدای ستاره هر چه بخواهد میکند » .

قومی که این طلسم‌خانه‌ها را بوجود آورده پیوسته در احکام نجوم نظر داشته و در معرفت اسرار طبیعت دقیق بوده و از دلالت احکام نجوم بدانسته که طوفانی در زمین رخ میدهد اما درست نمیدانستند که این طوفان چگونه خواهد بود آیا آتشی است که هر چه روی زمین هست بسوزاند یا آبی است که غرق کند یا شمشیری است که مردم زمین را معدوم کند و بیم داشتند با فنای مردم علوم فانی شود و این طلسم‌خانه‌ها را ساختند و علوم خویش را بوسیله تصویر و مجسمه و نوشته در آنجا ثبت کردند . و دو قسم بنای کلی و سنگی ساختند که بناهای کلی از بناهای سنگی جدا بود گفتند اگر طوفان منتظر ، آتش است بناهای کلی محکم و پخته شود و این علوم بماند و اگر طوفانی که میاید آب باشد بناهای کلی را ببرد و بناهایی که با سنگ ساخته شده بماند و اگر طوفان شمشیر باشد هر دو قسم بنای کلی و بنای سنگی بماند . بطوریکه گفته‌اند و خدا بهتر داند این پیش از طوفان بوده است و بقولی بعد از طوفان بوده است . طوفانی که

منتظر آن بودند و ندانستند آتش یا آب یا شمشیر است شمشیری بود که از یک قوم و پادشاه مهاجم بر مصریان فرود آمد که مردم را نابود کرد بعضی‌ها گفته‌اند که این طوفان وبائی بود که همه را بگرفت و شاهد آن تپه‌هایی است که بدیبار تنیس هست و در آنجا مردم از کوچک و بزرگ و زن و مرد چون کوه‌های بزرگ تلمبار شده‌اند و این محل در تنیس به ابوالکوم معروف است و نیز انسان‌هایی که در بعضی نواحی مصر و صعید در غارها و گودال‌ها و جاهای دیگر روی هم انبوه شده و کس نداند از کدام قوم بوده‌اند نه نصاری آنها را از اسلاف خویش داند و نه یهود آنها را از قدمای خود شمارد و نه مسلمانان داند که اینان که بوده‌اند و نه تاریخ در این باب چیزی دارد لباس - هایشان به تنشان است و غالباً در این تپه‌ها و کوهستان‌ها زیورهایشان بدست می‌آید . طلسم خانه‌های مصر بناهای استوار و شکفت انگیز است چون طلسم - خانه معروف صعید که در اقصاناست و طلسم خانه شهر اخمیم و طلسمخانه دیار سمنود و غیره .

و اهرام ارتفاع بسیار و بنائی عجیب دارد و بر آن اقسام نوشته‌ها بخط اقوام سلف و ممالک منقرض شده هست که معلوم نیست به چه خطی است و معنی آن چیست کسانی که از اندازه اهرام اطلاع دارند گویند که ارتفاع آن در هوا در حدود چهار صد ذراع یا بیشتر است و هر چه بالاتر شود باریکتر شود و پهنای آن نیز در همین حدود باشد و چنانکه گفتیم نقشها دارد که شامل علوم و خاصیت‌ها و جادو و اسرار طبیعت است و یکی از نوشته‌ها چنین است « ما اینرا ساخته‌ایم و هر که بیادشاهی و قدرت و سلطنت دعوی همسری ما دارد اینرا نابود کند و از میان بر دارد که ویران کردن آسانتر از ساختن است و پراکنده کردن آسانتر از فراهم آوردن است » گویند یکی از ملوک اسلام ویران کردن یکی از هرما را شروع کرد و معلوم شد خراج مصر و غیر مصر برای ویران کردن آن بس نیست که

همه از سنگ خاره و سنگ سپید است و هدف مادر این کتاب ذکر مختصری از هر چیز است نه بسط و تفصیل و همه چیزهایی را که در سیر و سفر ممالک و سرزمینها بعیان دیده یا از خاصیت حیوانات و نباتات و جمادات و عجایب شهرها و ناحیهها شنیده ایم در کتاب «القضایا والتجارب» آورده ایم .

بنظر اهل فهم مانعی ندارد که در بعضی نقاط زمین شهرها و قریهها باشد که عقرب و مار وارد آن نشود مانند شهر حمص و معره و بصری و انطاکیه که خاصیتی چنین دارد در شهر انطاکیه چنان بود که وقتی کسی دست خود از باروی شهر بروی کرده پشه روی آن نشستی و چون بدرون بردی پشه روی آن نماندی تا وقتی که ستونی از سنگ سپید را که در یکی از نقاط شهر بود ویران کردند و در بالای آن حقه‌ای مسین بدست آمد که در داخل آن تصویر پشه‌ای مسین بود بقدر يك كف دست و چند روز نگذشت یا فوراً چنین شد که مانند وقت حاضر پشه به بیشتر خانه‌ها راه یافت .

سنگ مغناطیس را دانیم که آهن را جذب میکند من در مصر تصویر ماری را از آهن یا مس بدیدم که روی چیزی میگذاشتند و سنگ مغناطیس را نزدیک آن میبردند و حرکتی در آن نمودار میشد که عجیب بود . وقتی بوی سیر بسنگ مغناطیس رسد خاصیت جذب آن زائل شود و چون با سر که شسته شود یا غسل زنبور بآن برسد بحالت اول باز گردد و آهن را جذب کند . مغناطیس و آهن جز آنچه گفتم خاصیت‌های عجیب دارد چون سنگی که خون میمکد . خدا عز و جل علم چیزها را خاص خویش کرده و هر چه را خواسته و صلاح مردم بوده باقتضای وقت و حاجت مردم نمودار کرده و علم بعضی چیزها خاص اوست که به مخلوق خویش عیان نکرده و عقول بکنه‌ان نرسد چنانکه بعضی چیزها با هم فراهم شود از مجموع آن حالت تازه پدید آید چنانکه آب مازو و زاج بهم آمیزد و سیاهی تند از آن پدید آید یا وقتی شن و منگاز و قلیا را با هم بیزیم و بریزیم جوهر

شیشه پدید آید و نیز اگر آب قلیا و مرتک را که مردار سنک است بیک جا کنیم حاصل آن چون کف سپید شود و اگر آب قلیا را با آب زاج بیامیزیم از اختلاط آن رنگی سرخ پدید شود چنانکه اگر مادیان و الاغ را برای تخم گیری جفت کنیم استر پدید آید و اگر اسب نر را با الاغ ماده جفت کنیم استر کم جثه خبیث و مکار پدید آید که آنرا کودن گویند و ما از نتاجی که در صعيد مصر در مجاورت حبشه هست و اینکه از جفت گیری گاو و ماده الاغ، الاغ نر و گاو ماده حیوان عجیبی بوجود میاید که نه الاغ است و نه گاو چون استر که نه اسب است و نه الاغ و هم از طریقه جفت گیری اقسام حیوان و جفت گیری نباتات که پیوند زدن نهال و درخت است و تغییراتی که در طعم و مزه پدید میاورد، از همه اینها در کتاب «القضایا و التجارب» که در اقسام کشاورزی و مسائل دیگر است سخن آورده ایم و از شناخت خاصیت چیزها و عجایب طلسمها سخن گفته ایم و این بابی مفصل است که تذکار شمه‌ای از آن جایگزین همه تواند شد که جزء نمونه کل است و اندک نشانه بسیار است

ممکنست این خاصیت‌ها و طلسم‌ها و چیزها که حرکات مذکور را در جهان پدید میاورد و دافع و مانع و طارد و جاذب است و در حیوانات اثر دارد و اعمال دیگر همانند دفع و جذب انجام میدهد، اینهمه آیت بعضی پیمبران اقوام سلف بوده است که خدا آنرا چنین کرده تا دلیل و اعجاز و نشان صدق و امتیاز او از دیگران باشد تا امر نهی خدا را با آنچه در آن وقت صلاح خلق است ابلاغ کند آنگاه خدا پیمبر را برده و علوم وی و چیزها که خداوند نمودار کرده بدست مردم بمانده است و مایه آن چنانکه بگفتیم از خداست که همه آنچه بگفتیم ممکن است نه واجب و نه ممتنع و خدا بهتر داند.

مسعودی گوید: اکنون بموضوع اخبار ملوک مصر باز میگردیم.
پس از گذشتن پادشاهی دلو که پیر در کوس بن بلوطس پادشاهی رسید

آنگاه پس از او بورس بن در کوس پادشاهی رسید آنگاه پس از وی فعامس بن بورس در حدود پنجاه سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی دنیا بن بورس در حدود بیست سال پادشاهی کرد آنگاه پس از او نمارس بن مرینا بیست سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی بلوطس بن مینا کیل چهل سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی مالوس بن بلوطس بیست سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی بلوطس بن مینا کیل بن بلوطس پادشاهی یافت آنگاه پس از وی بلونا ابن مینا کیل پادشاهی رسید و در زمین جنگها و سفرها داشت او همان فرعون اعرج است که با بنی اسرائیل جنگ انداخت و بیت المقدس را ویران کرد آنگاه پس از وی مرینوس پادشاهی یافت و در مغرب جنگهای بسیار داشت آنگاه پس از وی نقاس بن مرینوس هشتاد سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی قومیس بن نقاس ده سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی کابیل پادشاهی یافت و باملوک مغرب جنگها داشت و بخت نصر که از جانب شاهان ایران مرزبان مغرب بود با او جنگ انداخت و سرزمینش را ویران کرد و مردانش را بکشت آنگاه بختنصر جانب مغرب رفت و اخبار او را در کتاب «راحة الارواح» آورده ایم زیرا این کتاب را باخبار سفر و اخبار جنگ ملوک جهان جز آنچه در کتاب اخبار الزمان گفته ایم اختصاص داده ایم.

و چون کار بخت نصر و سپاه ایران که با وی بود با آخر رسید رومیان فرمانروای مصر شدند و بر آنجا تسلط یافتند و مردم آنجا نصرانی شدند و همچنان بی بودند تا کسری انوشیروان پادشاهی یافت و سپاه وی بر شام تسلط یافت و رو سوی مصر نهاد و آنجا را بتصرف آوردند و مدت بیست سال بر مردمش چیره بودند و ما بین روم و ایران جنگهای بسیار بود و مردم مصر بابت دیار خویش دو خراج میدادند خراجی بایران و خراج دیگر بروم آنگاه بسبب حادثه‌ای که در پایتختشان رخ داده بود از مصر و شام برفتند و رومیان بر مصر و شام استیلا یافتند و نصرانیت را رواج دادند و مردم شام و مصر نصرانی بودند تا خداوند اسلام را بیاورد و حکایت

مقوقس فرمانروای قبط با پیغمبر صلی الله علیه وسلم و هدیه‌ها که فرستاد چنان بود که بود تا عمرو بن عاص با همراهان خود در خلافت عمر بن خطاب رضی الله عنه مصر را گشود آنگاه عمرو بن عاص فسطاط را بنا کرد که اکنون پایتخت مصر است پادشاه مصر که همان مقوقس فرمانروای قبط باشد بعضی فصول سال در اسکندریه اقامت میکرد و بعضی فصول را در منف و بعضی دیگر را در قصر الشمع بسر میبرد که اکنون بهمین نام در میان شهر فسطاط معروف است .

عمرو بن عاص در باره فتح مصر و حادثه‌ها که میان او و مقوقس رفت و فتح قصر الشمع و غیره از حوادث مصر و اسکندریه و جنگها که مسلمانان کردند و سفر عمرو بن عاص به مصر و اسکندریه در ایام جاهلیت و کار او با راهب و کره - طلائی که روزهای عید بمردم نشان میدادند و بدامن عمرو بن عاص افتاد و این پیش از ظهور اسلام و پیغمبر صلی الله علیه وسلم بود در باره همه اینها خبرها دارد که در کتاب اخبار الزمان و اوسط آورده ایم .

مسعودی گوید: تاریخ نویسان با همه اختلاف که دارند در این هم سخنند که پادشاهان مصر از فراعنه و دیگران سی و دو تن فرعون بوده‌اند و پنج تن از پادشاهان بابل که بر مصر دست یافتند چهار تن از ملوک مأرب یعنی عمالقه که از راه شام بمصر آمدند و هفت تن از روم و ده تن از یونان. این همه پیش از ظهور حضرت مسیح علیه السلام بوده است. از ایرانیان نیز کسانی از جانب خسروان حکومت مصر داشته‌اند و مدت فرمانروائی فرعونان و ایرانیان رومیان و عمالقه و یونانیان در مصر یک هزار و سیصد سال بوده است. مسعودی گوید: از گروهی از قبطیان مصر در صعید و دیگر شهرهای مصر که اهل اطلاع و بصیرت بودند معنی فرعون را پرسیدم و معنی آنرا برای من معلوم نتوانستند کرد و از کلمات زبان ایشان نیز معلوم نشد ممکنست این نام همه ملوک آن دور آنها بوده و این زبان تمیز یافته چنانکه زبان پهلوی که فارسی قدیم است بفارسی دوران دوم و یونانی به رومی مبدل شده و زبان حمیری

و زبانهای دیگر نیز تغییر یافته است و خدا بهتر داند .

دفینه‌ها و بناهای مصر و ذخایر شاهان و دیگر اقوامی که در مصر بوده‌اند و بزمین سپرده‌اند و تاروز گارمانرا مطلب گویند اخبار عجیب دارد که همه را در کتابهای سابق خود آورده‌ایم .

از جمله عجایب اخبار دفینه‌ها حکایتی است که یحیی بن بکیر نقل کرده گوید عبدالعزیز بن مروان از جانب برادر خود عبدالملک بن مروان حکومت مصر داشت و مردی بدعوی نصیحت و خیراندیشی پیش وی آمد و چون پرسید نصیحت و خیراندیشی او چیست ؟ گفت « زیر فلان کنبد کنجی بزرگ هست » عبد-العزیز گفت « نشان راستی این سخن چیست ؟ » گفت : « اگر کمی حفر کنیم سنگ فرشی از مر و سنک سپید نمودار شود آنگاه در نتیجه حفاری بجائی میرسیم که باید یک در مسی را بکنیم که زیر آن یک ستون طلا است و بالای ستون نیز خروسی از طلاست و دو چشم یاقوت دارد که باخراج دنیا برابر است و بالهای خروس را بیاقوت و زمرد مرصع کرده‌اند، و پنجه‌های آن بر لوحه‌های طلاست که بالای ستون است عبدالعزیز بفرمود تا هزار دینار برای مخارج و دستمزد حفاران و کارگران باو دادند در آنجا تپه‌ای بزرگ بود و حفره‌ای بزرگ در زمین بکنند و نشانه‌هایی که مذکور افتاد از سنک سپید و مرمر نمودار شد و عبدالعزیز بکار علاقمند تر شد و خرج را بیشتر کرد و مردان فراوان بر گماشت تا در کار حفاری بجائی رسیدند که سرخروس نمودار شد و از برق یاقوت چشمان خروس و درخشندگی و نور آن پرتوی بزرگ چون برق جهنده فروزان شد آنگاه بالا نمودار شد سپس پنجه‌ها نمودار شد و دور ستون ساختمانهایی از سنک خاره و سنک سپید بود با راهروها و طاقها که زیر آن درهای بسته بود و از درون آن مجسمه‌ها و صورت اشخاص بچشم میخورد و از هر گونه صورت و طلا نمودار بود با چهره‌های سنگی سر زوشیده که بستونهای طلا بسته بود .

عبدالغزیزین مروان برای دیدن محل برفت و آنچه را نمایان شده بود بدید و یکی از آنها شتاب زده شد و قدم روی پله مشبك مسی نهاد که بیائین میرفت و چون به پله چهارم رسید دو شمشیر بزرگ معمولی از راست و چپ پله پدید آمد و روی آن مرد جفت شد و تا او متوجه شود دو قطعه شد و بیائین افتاد و چون بیکرش روی یکی از پله‌ها افتاد ستون بلرزید و خروس بانگی عجیب برداشت که اشخاص از نقاط دور شنیدند و بال بهم زد و از زیر آن صداهای عجیب برخاست بوسیله چرخ و دنده‌ها و حرکتهای چنان ترتیب داده شده بود که وقتی چیزی بر یکی از پله‌ها می‌افتاد یا با آن تماس مییافت همه مردانی که آنجا بودند بعمق حفره می‌افتادند کسانی که آنجا حفاری و کار میکردند و خاک میبردند و ناظر بودند و کوشش و امر نهی داشتند در حدود دوهزار کس بودند که همگی هلاک شدند و عبدالغزیز بنالید و گفت این توده‌خاکی عجیب است که بدان دست نمیتوان یافت و از شر آن بخدا پناه میبریم و گروهی از مردم را بگفت تا خاکی را که بالا آمده بود بر آن جمع هلاک شده ریختند که همانجا قبرشان شد.

مسعودی گوید: گروهی از دینه‌جویان که بحفاری و جستجوی گنجینه‌ها و ذخایر ملوک و اقوام سلف که در دل خاک مصر نهان است رغبتی داشتند کتابی بیکی از خط‌های قدیم بدست آورده بودند که در آنجا بوصف محلی از دیار مصر در فاصله چندین ذراع از یکی از هرماها گفته بود که در آنجا دینه‌ای عجیب است و قضیه را به اخشید محمد بن طفج خبر دادند و او اجازه حفاری داد و گفت حق دارند برای استخراج آن هر حیل‌ای بکار برند آنها نیز حفره‌ای بزرگ بکنند تا زیر زمین براهها و طاقها و سنگ‌ها رسیدند که در دل صخره‌ها تراشیده شده بود و در آنجا مجسمه‌ها از انواع چوب بپا بود که با مایه‌های مانع کهنگی و پراکندگی اندود شده بود و صورتها گونه‌گون بود بعضی بصورت پیر و جوان و زن و کودک بود که چشم‌هایشان از اقسام جواهر چون یاقوت و زمرد و فیروزه و

زبرجد بود و صورت بعضی دیگر از طلا و نقره بود یکی از این مجسمه‌ها را شکستند که در دل آن بت‌های خاکی و بیکرهای فانی بود و پهلوی هر مجسمه يك قسم ظرف بشکل طلسم خانه و ابزارهای دیگر از سنگ سپید و مرمر بود و در ظرف يك نوع مایه بود که مرده درون مجسمه چوبی را با آن اندود کرده بودند و بقیه مایه در ظرف بجا بود و مایه داروی سائیده شده و مخلوط معمولی بود که بو نداشت یکی از ظرفها را روی آتش نهادند و بوهای خوش از آن برخاست که به هیچ يك از بوهای خوش مانند نبود و هر مجسمه چوبی را بصورت کسی که درون آن بود به سن و قیافه‌های مختلف ساخته بودند و در مقابل هر يك از این مجسمه‌ها يك مجسمه از سنگ مرمر یا سنگ سبز بشکل بت بوضعی که در عبادت مجسمه‌ها و تصویرها معمول بوده است جای داشت و مجسمه‌های سنگی نوشته‌ها داشت که هیچ يك از پیروان شرایع مختلف بخواندن آن وارد نبود. بعضی مطلعان گفتند از وقتی که این خط از مصر بر افتاده چهار هزار سال میگذرد و این قضیه معلوم میدارد که اینان یهود و نصاری نبوده‌اند. ضمن حفاری جز همین مجسمه‌ها چیزی بدست نیامد و این بسال سیصد و بیست و هشت بود.

همه حکام مصر از سلف و خلف تا احمد بن طولون و غیره تا وقت حاضر یعنی سال سیصد و سی و دو در خصوص دینه‌ها و اموال و جواهری که بدوران ایشان استخراج شده و چیزها که از قبور بدست آمده اخبار جالب دارند که در تألیفات سابق خود گفته‌ایم و بالله التوفیق.

ذکر اخبار اسکندریه و بنا و ملوک و عجایب آن و مطالب دیگر مربوط باین باب

گروهی از اهل علم گفته اند که وقتی پادشاهی اسکندر مقدونی در قلمرو او استقرار یافت بجهتجوی سرزمینی که خاک و هوا و آب خوب داشته باشد برون شد تا بمحل اسکندریه رسید و در آنجا آثار بناها و ستونهای بزرگ دید که از سنگ سپید بود و ما بین ستونهاستونی بزرگ بود که بر آن بخط مسند یعنی خط قدیم حمیر و ملوک عاد نوشته بود «من شداد بن عاد بن شداد بن عادم که ببازوی خویش کار ولایت را استحکام دادم و از کوهها و بلندیاها ستونهای بزرگ بریدم و ارم ذات العماد را ساختم که نظیر آن در شهرها بوجود نیامده بود میخواستم اینجا نیز بنائی مانند ارم بسازم و همه مردم شجاع و کریم را از همه اقوام و ملل اینجا بیارم که ترس و پیری و غم و بیماری نیست ولی دچار کسی شدم که مرا به عجله کشانید و از آنچه قصد داشتم بگردانید و حادثهها رخ داد که غم ورنج مراد راز کرد و آرام و خوابم را بگرفت و دیزروز از خانه خویش رحلت کردم و این بهزور پادشاه ستمکار یا ترس سپاه جراریا بیم کوچک و بزرگ نبود بلکه نتیجه ختم اجل و رسیدن پایان کار و قدرت خدای عزیز جبار بود و هر که اثر مرا ببیند و خبر من و طول عمر و کمال بصیرت و شدت احتیاطم بداند پس از من فریب دنیا نخورد» و سخنان بسیار که فنای دنیا را نمودار میکرد و از مغرور شدن و اعتماد بدان بر حذر میداشت . اسکندر فرود آمد و در این سخنان اندیشه میکرد و پند

میکرفت آنگاه کس فرستاد و صنعتگران بسیار از ولایتها فراهم آورد و طرح اساس شهر را بریخت و طول و عرض آن را میلها کرد و ستونها و سنگ سپید بدانجا آورد و از جزیره سیسیل و دیارا فریقیه و کرت و افاصلی دریای روم از مجاور مصب بحر اقیانوس و هم از جزیره رودس کشتیها با انواع سنگ سپید و مرمر و سنگ خاره بدانجا میرسید. جزیره رودس بدریای روم روبروی اسکندریه بفاصله یکشب راه است و آغاز دیار فرنگان از آنجاست و در وقت حاضر یعنی بسال سیصد و سی و دو مرکز صناعت رومیان در این جزیره است که کشتیهای جنگی آنجا میسازند و بسیار کس از رومیان آنجا مقیم است و کشتیهایشان با اسکندریه و دیگر شهرهای مصر هجوم میبرد و غارت میکند و اسیر میگیرد.

اسکندر کارگران و صنعتگران را بگفت تا اطراف محل باروی شهر که معین کرده بود جای گیرند. بر هر قطعه زمین چوبی بیاداشته و از هر چوب دیگر طنابی کشیده بود و همه طنابها بهم پیوسته بود و به ستونی از سنگ سپید که جلو خیمه او بود اتصال داشت و زنگی بزرگ و پر صدا بستون آویخته بود بکسان و سرپرستان و بنایان و کارگران بگفت که وقتی صدای زنگ را شنیدند و ریسمانها که بهر کدام زنگ کوچکی آویخته بود بحرکت آمد از همه جاییک باریابه شهر را بگذارند اسکندر میخواست این کار در وقتی مناسب بطالع خوش منتحب انجام گیرد اسکندر در انتظار وقت خوشی که به طالع گرفته بود سر بیالین نهاد و چرتش برد کلاغی بیامد و بر طناب زنگ نشست و طنابها بحرکت آمد و زنگهای کوچک صدا کرد که آنرا بحرکات فلسفی و حیللههای حکیمانه مرتب کرده بودند و چون صنعتگران بحرکت طنابها را بدیدند و صداها را بشنیدند یکباره پایه شهر را نهادند و بانگ حمد و تقدیس برخاست و اسکندر از خواب بیدار شد و پرسید چه خبر است چون قصه را با او بگفتند تعجب کرد و گفت «من چیزی خواستم و خدا چیز

دیگر خواست و خدا هر چه خواهد همان کند. میخواستیم بقای شهر دراز باشد و خدا خواسته که زود ویران وفانی شود و ملوک مختلف آنرا تصرف کنند» و چون اسکندر پایه را محکم نهاد و اساس را استوار کرد و شب شد حیواناتی از دریا بیامد و همه ساخته‌ها را ویران کرد. صبحگاهان اسکندر گفت «این نخستین مرحله ویرانی و انجام اراده خدا درباره زوال شهر است» و کار حیوانات دریائی را بفال بد گرفت هر روز بنا را میساختند و استوار میگردند و کس میگماشتند که اگر حیوانات از دریا بیامد مانع آن شود و صبحگاهان ساخته‌ها خراب بود اسکندر بر آشفت و بیمناک شد و باندیشه رفت که چه بایدش کرد و چه چاره کند که برای رفع مزاحمت از شهر سودمند افتد. هنگام شب که با خویشتن خلوت کرده بود و حل و عقد امور میکرد راه چاره‌ای بنظرش رسید و چون صبح شد صنعتگران را بخواست تا يك صندوق چوبی بطول ده و عرض پنج ذراع برای او آماده کردند و در آن جامه‌های شیشه نهادند و چوب صندوق که مدور بود دور آنرا دقیقاً گرفته بود و آنرا با قیر و زفت و دیگر مایه‌های ضد آب اندود کردند تا آب وارد صندوق نشود و هم در صندوق جائی برای عبور طنابها نهاده بودند آنگاه اسکندر و دوتن از دبیران وی که تصویر نیکو توانستند کشید در آن صندوق نشستند و بفرمود تا درهای صندوق را بروی آنها سد کردند و با مایه‌هایی که بگفتیم اندودند آنگاه بفرمود تا دو کشتی بزرگ بیاوردند و بدل دریا راندند زیر صندوق وزنه‌هایی از سرب و آهن و سنگ آویخته بودند که صندوق را پائین ببرد زیرا چون هوا داخل صندوق بود بالای آب شناور میماند و در آب فرو نمی‌رفت صندوق را میان دو کشتی قرار دادند و کشتیها را بوسیله چوبی بهم پیوستند تا از هم جدا نشود. طنابهای صندوق را بدو کشتی بستند و دراز کردند و صندوق در آب فرو رفت تا به قعر دریا رسید و از شیشه شفاف در آب زلال دریا حیوانات دریائی را دیدند که شیطانهای در قالب انسان بودند و سردردند گان داشتند و بتقلید صنعتگران شهر و

عمله که ابزار کار داشتند بعضی از آنها تبر و بعضی دیگراره و تیشه بدست گرفته بودند. اسکندر و یارانش تصویر آنها را بانواع مختلف با خلقت عجیب و قد و شکلشان روی کاغذ آوردند آنگاه طنابها را حرکت دادند و کسانی که در کشتیها بودند متوجه شدند و طنابها را بالا کشیدند و صندوق را بیرون آوردند. چون اسکندر از صندوق برون شد و بشهر اسکندریه رفت بفرمود تا صنعتگران مجسمه آن حیوانات را از آهن و مس و سنگ بهمان ترتیب که بوسیله اسکندر و همراهانش تصویر شده بود بسازند و چون از اینکار فراغت یافتند آنها را بساحل دریا برستونها نهادند آنگاه بگفت تا بکار بنا مشغول شوند چون شب در آمد و حیوانات آفت انگیز از دریا بر آمدند مجسمه های خود را برستونها روبروی دریا بدیدند و بدریا باز گشتند و پس از آن باز نیامدند.

آنگاه وقتی اسکندریه ساخته شد و استحکام یافت اسکندر بگفت تا بر دروازه های آن نوشتند: «این اسکندریه است من خواستم آنها بر اساس رستگاری و توفیق و میمنت و خوشی و خوشحالی و دوام در مقابل ایام بسازم اما خالق عز و جل فرمانروای آسمانها و زمین و فنا کننده اقوام نخواست که آنها چنین بسازیم و من آنها بساختم و بنایش را استوار کردم و بارویش را بر آوردم و خدا از هر چیز علم و حکمتی بمن آموخت و طرق کار را برای من آسان کرد و هر چه در اینجهان خواستم میسر شد و هیچ مقصودی از دستم دور نبود و اینهمه بلطف خدای عز و جل و عطای او و مصلحت خواهی او برای من و بندگان هم عصر من بود و ستایش خدای جهانیان را که خدائی جز او نیست و خدای همه چیز است» اسکندر پس از این نوشته همه اتفاقاتی را که بدورانهای بعد در شهر او رخ میدهد از آفات و آبادی و ویرانی و سرنوشت شهر تا وقت فتنای جهان ثبت کرده بود.

بنای اسکندریه طبقه ها بود و زیر آن طاقها بود که خانه ها را روی آن ساخته بودند و سوار نیزه بدست بر احوال در همه راهروها و طاقهای زیر شهر توانست رفت

در این راهروها برای نور و هوا پنجره‌ها و منفذها نهاده بودند اسکندریه هنگام شب از سپیدی مرمر و سنگ سپید بی چراغ روشن بود و بازارها و خیابانها و کوچه‌ها طاق داشت تا باران بر مردم نیارد. شهر هفت بارو داشت که از سنگهای الوان ساخته بودند و مابین باروها خندقها بود و مابین خندق و بارو در فاصله بود گاه میشد که پاره‌های حریر سبز بر دیوارهای شهر میاویختند تا سنگهای مرمر از فرط سپیدی چشمها را خیره نکند.

وقتی بنای شهر استحکام یافت و مردم در آن سکونت گرفتند بطوریکه خبر گویان مصری و اسکندرانی پیدا شده اند آفات دریا و موجودات دریائی هنگام شب مردم شهر را میر بود و هر صبحگاهان بسیار کس از آنها مفقود شده بود و چون اسکندر آنحال بدانست بر ستونهایی که بنام مسله معروفست و هنوز آنجا بیاست طلسمهایی ترتیب داد هر یک از این ستونها بشکل يك سرو است و هشتاد ذراع طول دارد و بر پایه‌های مسین تکیه دارد و بر آن صورتها و شکلها و نوشته‌هاست که وقتی یکی از درجات فلک فرود آمده و باین جهان نزدیک بوده رسم کرده اند. منجمان و فلک‌شناسان طلسم‌شناس گفته‌اند که وقتی بدوران معینی که در حدود شصت سال است یکی از درجات فلک ارتفاع گیرد و دیگری فرود آید زمینه برای تاثیر طلسمات نافع که منع و دفع بلیات کند آماده شود جمعی از اهل زیچ و نجوم و دیگر مصنفان کتب این رشته‌ها این مطلب را یاد کرده‌اند و مبنای آن یکی از اسرار فلکی است که در این کتاب جای نقل آن نیست. بعضی دیگر بر این رفته‌اند که اثر طلسم از توافق نیروهای طبیعت کامل و مسائل دیگر است که کسان گفته‌اند و آنچه در باره درجات فلک گفتیم در کتب متاخران از علمای نجوم و فلک چون ابو معشر بلخی و خوارزمی و محمد بن کثیر فرغانی و ماشاء الله و حبش و یزیدی و محمد بن جابر بتانی در زیچ کبیر و ثابت بن قره و دیگر کسانی که از علم هیئت فلک و نجوم سخن آورده‌اند موجود است.

مسعودی گوید: در خصوص مناره اسکندریه بیشتر مصریان و اسکندریانان که باخبار شهرشان علاقه دارند بر آن رفته‌اند که همانطور که مائیز ضمن سخن از بنای اسکندریه گفتیم بنای این شهر از اسکندر بن فیلیپس مقدونی بوده است بعضی دیگر گفته‌اند مناره را ملکه دلو که ساخت و آنرا دیدگاه کرد تا از آنجا دشمنانی را که بسوی مصر می‌آمدند مراقبت کند. بعضی دیگر گفته‌اند بانی مناره فرعون دهم مصر بود و ما سابقاً در همین کتاب از این پادشاه سخن داشته‌ایم گروهی دیگر گفته‌اند کسی که شهر رومیه را ساخت اسکندریه و مناره و اهرام مصر را نیز ساخت اسکندریه را از آن جهت با اسکندر منسوب داشته‌اند که وی بسبب تسلط بر اکثر ممالک عالم شهرتی یافت و این شهر نیز بنام وی معروف شد. در این زمینه بتایید گفتار خویش مطالب بسیار آورده‌اند از جمله اینکه از دریای روم دشمنی سوی اسکندر حمله نبرده و پادشاهی نبوده که از هجوم وی بیمناک باشد و باین منظور مناره را دیدگاه کرده باشد هر کس مناره را ساخته آنرا بر تکیه گاهی از شیشه به شکل خرچنگ در دل دریا و بر کنار زبانه‌ای که بدریا پیش رفته استوار کرده و بالای آن مجسمه‌های مسی و غیر مسی نهاده از جمله مجسمه‌ایست که با انگشت بزرگ دست راست خود خورشید را در هر جای فلک باشد نشان می‌دهد. وقتی خورشید در فلک بالا رود انگشت مجسمه بسوی آن اشاره دارد و چون فرود آید دست مجسمه نیز یائین آید و هر کجا خورشید باشد بهمان طرف بگردد. یکی دیگر از مجسمه‌ها وقتی دشمن در فاصله یک شب راه باشد بدریا اشاره کند و چون دشمن نزدیک شود چنانکه از نزدیکی بچشم توان دید از این مجسمه صدائی هول‌انگیز برخیزد که از دوسه میل فاصله شنیده شود و مردم شهر بدانند که دشمن نزدیک شده است و دیده در آن دوزند. یکی دیگر مجسمه‌ایست که هر ساعت از شب و روز بگذرد صدائی بغیر از صدای ساعت پیش برآورد و صدای آن طرب‌انگیز باشد.

در ایام ولید بن عبدالملک بن مروان پادشاه روم یکی از خواص خدمه خود

را که مردی صاحب رای و زرنگ بود مخفیانه مأمور کرد که بامانخواهی بیکى از دربندها آید و با لوازم شایسته فرود آید و جماعتی همراه او بود و چون بنزد ولید آمد گفت که از خصان شاه بوده و بواسطه قصه‌بسی اساسی براو خشم گرفته و میخواسته خونس بریزد و او فراری شده و دل به مسلمانی داده است و بدست ولید مسلمان شد و باو تقرب یافت و بنشان خیر خواهی و صمیمیت از روی نوشته‌هایی که همراه داشت و صفت دفینه‌ها در آن بود در دمشق و دیگر شهرهای اسلام چند دفینه استخراج کرد و چون ولید این اموال و دفینه‌ها را بدید حریص شد و طمعش قوت گرفت آنکاه خادم رومی بدو گفت «ای امیر مومنان اموال و جواهر و دفینه‌های شاهان در جاهای دور است» و چون ولید توضیح خواست گفت «اموال جهان زیر مناره اسکندریه است زیرا اسکندر اموال و جواهر شداد بن عاد و ملوک عرب مصر و شام را بدست آورد و برای آن زیر زمین راه‌روها ساخت و طاقها زد و سردابها کرد و همه ذخایر را از طلا و نقره و جواهر آنجا نهاد و مناره را روی آن بنا کرد که ارتفاع آن هزار ذراع بود و بالای آن آئینه‌ای بود و دیدبان‌ها اطراف آن نشسته بودند و چون دشمن بدریا نمودار میشد کسانی را که نزدیک بودند صدا میزدند و پرچمها بلند میکردند تا کسانی که دور بودند بینند و مردم را خبر کنند و بشهر اعلام خطر کنند و دشمن سوی آنها راه نتواند یافت» ولید سپاه و کسانی از معتمدان خویش را همراه خادم بفرستاد و یک نیمه مناره را از بالا ویران کرد و آئینه برداشته شد و مردم اسکندریه و جاهای دیگر بفرمان آمدند و بدانستند که این نیرنگیست که در کار مناره کرده‌اند و چون خادم از شیوع قضیه خبر یافت و بدانست که بولید نیز خواهد رسید و او نیز کار خود را انجام داده بود شبانه در کشتی‌ای که آماده کرده بود و با گروهی در این باره توافق داشته بود فرار کرد که نیرنگ وی انجام شده بود. مناره بهمان وضع که گفتیم تا وقت حاضر یعنی بسال سیصدوسی و دو بجاست در اطراف مناره

اسکندریه بدریامحل‌هایی بود که غواصان از آنجا قطعات جواهر برون می‌آوردند که نگین انگشتر از آن ساخته میشد و از همه نوع جواهر بود از جمله کر- کهن، اذرك و اشباد چشم.

گویند: این از ظروفی بود که اسکندر برای شراب خود داشت و چون بمرد مادرش آنرا بشکست و در این نقاط بدریافکند. بعضی دیگر گفته‌اند اسکندر اینگونه جواهرات را بر گرفت و بدور مناره در آب ریخت تا اطراف آن از کسان خالی نماید زیرا خاصیت جواهر اینست که درخشکی و دریا هر کجا باشد پیوسته مطلوب است و آنجا همیشه بوجود مردم آباد است و بیشتر جواهری که از اطراف مناره اسکندریه برون آرند اشباد چشم است و من بسیاری از جواهریان و علاقمندان جواهر مغربی را دیدم که روی این جواهر معروف به اشباد چشم کار میکردند و نگین و چیزهای دیگر از آن می‌ساختند و نیز نگین‌های معروف بیاقلمون است که بر نگهای گونه کون از سرخ و سبز و زرد دیده شود و بر نگهای گونه کون نمودار گردد و رنگارنگی آن از صفای جواهر و اختلاف دید چشم باشد و الوان این جواهر موسوم به باقلمون چون الوان پرتاووس باشد که دم و پرماده آن بخلاف بر نگهای گونه کون نمودار شود و من بهندوستان دیده‌ام که چون در پرتاووس دقت کنیم آنقدر رنگهای گونه کون نمودار شود که باندازه و شمار در نیاید و بهیچ رنگ دیگر مانند نباشد که رنگهای گونه کون در پراوموج میزند و این از جهت بزرگی جنه و بسیاری پر آن است، طاووس در هندوستان وضعی شکفت انگیز دارد زیرا طاووسهائی که بسرزمین اسلام آرند از هند دور افتد و تخم نهد و جوجه کند کوچک جنه و تیره رنگ است و بر نگهای بسیار جلوه نکند و فقط طاووس نر، نه ماده با طاووس هندی کمی مانند است.

فاریج و اترج مدور نیز از پس سال سیصد از سرزمین هند بسرزمین‌های دیگر آمد و در عمان کشته شد آنگاه بصره و عراق و شام برده شد و در خانه‌های طرسوس

و دیگر در بندهای شام و انطاکیه و کناره‌های شام و فلسطین و مصر که پیش از آن مرسوم و معروف نبود فراوان شد اما بوی خوش و دل انگیز و رنگ جالبی که در هند داشت از میان برد رفت زیرا هوا و خاک و آب و امتیازات آن دیار را نداشته است گویند: آئینه را بر بالای این مناره نهاده بودند از آن جهت که پس از اسکندر ملوک روم با ملوک مصر و اسکندریه بجنگ بودند و ملوک اسکندریه این آئینه را نهادند تا دشمنانی را که از دریا سوی ایشان میشدند بینند اما هر که وارد مناره میشد کم میشد مگر اینکه راه ورود و خروج را بداند زیرا در داخل مناره خانه‌ها و طبقه‌ها و راهروهای بسیار بود. گویند وقتی بدوران خلافت مقتدر مغربیان با سپاه فرمانروای مغرب با اسکندریه آمدند گروهی از ایشان با اسب وارد مناره شدند و در آنجا کم شدند در داخل مناره راه‌هاست که بسوی خرچنگ شیشه‌ای پائین می‌رود و در آنجا رخنه‌ها بدریاهست و اینان با مر کبهای خویش فر افتادند و بسیاری از ایشان نابود شدند که بعدها معلوم شد و گویند فر افتادشان از کرسی‌ای بود که جلومناره بود اکنون در مناره مسجدی است که بهنگام تابستان کسانی از مصری و غیر مصری در آنجا مقام گیرند.

دیار مصر و اسکندر و مغرب و دیار اندلس و رومیه و نواحی شرق و غرب و جدی و جنوب از عجایب بلدان و ابنیه و آثار و خاصیت و تأثیر در ساکنان آنجا حکایت‌ها دارد که از آن در اینجا چشم می‌پوشیم زیرا در کتابهای سابق خود که درباره عجایب و حیوانات و خشکی و دریاهای جهان داشته‌ایم مشروح آنرا آورده‌ایم و از تکرار آن بی‌نیازیم.

در قسمتهای گذشته این کتاب از آن تشکده‌ها و معبد‌های معتبر و خانه‌های محترم و چیزهای دیگر که بدین معنی وابسته است سخن نیاورده‌ایم و این مطالب را در محل مناسب این کتاب نخواهیم آورد انشاء الله تعالی.

ذکر سیاهان و نسبشان و اقوام و انوارشان و دیار مختلفان و اخبار ملوکشان

مسعودی گوید: وقتی فرزندان نوح در زمین پراکنده شدند فرزندان کوش بن کنعان بطرف مغرب رفتند تا از نیل گذشتند آنگاه از هم جدا شدند و یک فرقه مابین مشرق و مغرب راه جنوب پیش گرفتند که مردم نوبه و بجه و زنگ باشند و گروهی بطرف مغرب رفتند که اقوام مختلفند چون زعاده و کاتم و مرکه و کوکو و غانه و غیره از طوایف حبش و مدعم . آنها نیز که برای مابین مشرق و مغرب رفته بودند از هم جدا شدند و قبایل گونه گون زنگ از مکیر و مشکرو بربر پدید آمدند . سابقاً ضمن سخن از دریای حبشی از خلیج بربری و طوایف سیاهان سواحل آن سخن داشتیم که دیارشان بدیار دهلک و زیلغ و ناصع پیوسته است و این قوم پوست پلنگ و گورخر دارند که لباسشان از آنست و از سرزمین آنها بدیار اسلام آرند که بزرگتر بن پوست پلنگ است و برای زین مناسب است دریای زنگ و حبشه بر جانب راست دریای هند است و آب آن پیوسته است و کاسه سنگ پشت از دیار آنها آرند که مانند شاخ از آن شانه سازند و حیوانی که بنام زرافه معروف است بیشتر بر سرزمین ایشان باشد و بر سرزمین نوبه نیز یافت شود ولی بدیار حبش یافت نشود.

درباره نژاد این حیوان معروف به زرافه اختلاف کرده اند بعضی گفته اند مبدأ نژاد آن از شتر بوده است و بعضی دیگر گفته اند از جفت گیری شتر و

پلنگ بوده و زرافه از آن پیدا شده است بعضی دیگر پنداشته اند که این يك قسم حیوان مستقل است چون اسب و الاغ و گاو و مانند استرنیست که از جفت گیری اسب و خر آمده باشد. نام زرافه بفارسی اشتر گاو است و از سرزمین نوبه برای شاهان آنجا و شاهان عرب و خلیفگان بنی عباس و حکام مصر هدیه میبرده اند. زرافه حیوانی است که دست و کردن دراز و پاهای کوتاه دارد و پاهای آن قسمت مابین ساق و ران را ندارد و این قسمت فقط در دستهای آن هست.

جاحظ در کتاب الحیوان ضمن سخن از زرافه درباره نژاد آن سخن بسیار دارد و گوید که در علیای دیار نوبه درندگان و وحوش و حیوانات بسیار در شدت گرمادر آب روند و آنجا جفت شوند و بعضی بار گیرند و بعضی نکیرند و مخلوق بسیار بصورت و شکل گونه گون پدید آید که زرافه سمدار از آن جمله است که بطرف عقب انحنا دارد و بعلت کوتاهی پاها کمرش روی پاهایش راست است. کسان را درباره زرافه سخن بسیار است چنانکه ضمن سخن از نژاد آن بگفتیم. پلنگ در دیار نوبه درشت جثه شود و شتر کوچک جثه باشد بادست و پای کوتاه و این خاصیت جفت گیری است چنانکه شتران ماده درشت جثه عرب که از شتر دو کوهان کرمان و شتر خراسان بار گیرد شتر بختی و جمازه پدید آورد اما از جفت گیری بختی نر و ماده بختی نیاید بلکه فقط از شتر دو کوهان و شتر درشت استخوان ماده عربی پدید آید و از جفت گیری شتر بجاوی و مهری نیز بختی آید. زرافه حکایت بسیار دارد که صاحب منطق همه را در کتاب بزرگ خود که مربوط به حیوانات و خواص اعضای آن هست آورده است و ما مطالب لازم آن را در کتاب «القضايا والتجارب» آورده ایم. زرافه در کارانس و الفت با صاحب خود رفتاری عجیب دارد و چون فیل است که بعضی از آن وحشی است و بعضی دیگر با اقوام زنك و اقوام حبش که از جانب راست نیل رفته و بسفلائی دریای حبشی پیوسته اند انس دارد و اهلی است از جمله اقوام حبش تنها قوم زنك خلیجی را که از بالای نیل جدا میشود و بدریای زنك میریز

پیمودند و در آن ناحیه اقامت گرفتند و قلمرو آنها تادیار سفاله که اقصای دیار زنگ است پیوسته است و کشتیهای عمانی و سیرافی بدانجا میرود و مقصدشان بدریای زنگ همانجا است چنانکه انتهای دریای چین بدیار سیلی پیوسته است و از پیش در این کتاب گفته ایم انتهای دریای زنگ نیز دیار سفاله است و بسرزمین واق منتهی می شود که طلای بسیار و عجایب فراوان دارد و حاصلخیز و گرم است و زنگان آنجا امر کز قلمرو خویش کرده و شاهی برگزیده و اورا قلمی نامیده اند و این نام همه ملوک ایشان در همه دوران هاست چنانکه از پیش گفته ایم و او بر سایر ملوک زنگ و سیصد هزار سوار تسلط دارد و چهارپای ایشان گاو است که در سرزمین آنها اسب و شتر نیست و آن را نشناسند و هم آنها و دیگر اقوام حبش برف و سرما را ندانند که چیست بعضی طوایف ایشان دندانهای تیز دارند و همدیگر را بخورند.

قلمرو زنگان از حدود خلیج منشعب از بالای نیل تادیار سفاله و واق واق گسترده است و طول و عرض آن در حدود هفتصد فرسنگ دره و کوه و ریگستان است. بدیار زنگ فیل بسیار است که همه وحشی و غیر اهلی باشد و زنگان در جنگ و غیر جنگ از فیل کار نگیرند بلکه آن را میکشند بدین طریق که برک و پوست و شاخ يك قسم درخت را که در آنجا میرود در آب ریزند و نهان شوند و چون فیل برای آب خوردن بیاید و از آن آب بخورد مست شود و بیفتد دست و پای فیل مفصل و بند و بالای ساق ندارد چنان که از پیش گفته ایم - آنگاه از نهان گاه در آیند و بانیزه های بزرگ بجان فیل افتند و آن را برای گرفتن دندان هایش بکشند و دندان فیل از دیار ایشان آرند که هر دندان صد و پنجاه من و بیشتر باشد و بیشتر دندان فیل را از دیار عمان بسرزمین چین و هند برند زیرا از دیار زنگ بعمان میرسد و از آنجا بجاهای مذکور حمل می شود و اگر چنین نبود عاج در سرزمین اسلام فراوان بود. شاهان و سرداران و بزرگان چین گرز از عاج دارند و هیچیک از سرداران و

خاصان آهن بدست بحضور شاهان نروند بلکه گرز عاج همراه داشته باشند و دندان‌های فیل که راست باشد و انحنا نداشته باشد بنزد ایشان مرغوب است و چنان که گفتیم از آن گرز درست کند و عاج را برای سوزاندن در بتخانه ها و بخور معبدها نیز بکار برند چون نصاری که در کلیساهای خود بخور معروف به بخور مریم و دیگر بخورها را بکار میبرند .

مردم چین فیل در سرزمین خود نکه ندارند و بسبب حادثه‌ای که بروز کار قدیم دریکی از جنگ‌هاشان رخ داد داشتن و بجنک بردن فیل را میمون ندانند . هندوان عاج را در دسته خنجر و دسته شمشیر بسیار بکار میبرند و هم غالباً آنرا برای ساختن شطرنج و نرد بکار برند شطرنج مهره‌های گونه گون بصورت انسان و حیوان دارد و هر مهره شطرنج بطول يك و جب و همین مقدار عرض و بلکه بیشتر باشد و چون بازی کنند یکی بیای خیزد و مهره را در خانه‌ها جا بجا کند و غالباً در بازی شطرنج و نرد بر سر خانه و جواهر قمار کنند و گاه باشد یکی از آنها هر چه دارد بیازد و بر سر قطع یکی از اعضای تن خود بازی کنند بدینسان که يك دیگك کوچک مسی را که روغنی سرخ رنگ در آنست بر آتش ذغال نهند و این روغن که التیام دهنده زخم و بند آورنده خونست بجوشد و چون کسی بر سر یکی از انگشتان خود بازی کند و بیازد آنرا با خنجر که چون آتش سوزان است ببرد و دست را در این روغن فروبرد و داغ کند و بازی مشغول شود و اگر بیازد انگشت دیگر را ببرد و گاه باشد که بسبب باخت مکرر انگشتان و کف دست و ساق و بازو و اعضای دیگر را ببرد و برند گیهارا با این روغن داغ کند و این روغنی عجیب است که از معجون‌ها و داروهای هندی درست میشود و چنان که گفتیم خواص شگفت انگیز دارد و آنچه از رفتار هندوان گفتیم معروفست .

هندوان فیل نکه دارند و جفت گیری کنند که وحشی نباشد و جنگی باشد یا چون گاو و شتر بکار رود و بیشتر چون گاو میشهای دیار اسلام به چمنزارها و بیشه

ها رود و فیل چنان که از پیش گفته ایم از جایی که کر کردن باشد فرار کند و جایی که بوی کر کردن استشمام شود چرانکند. فیل در سرزمین زنگ بطوریکه زنگان گویند در حدود چهارصد سال عمر کند زیرا فیل در آبادیها و بیابانها شناخه باشد و فیلهای بزرگ را نتوانند کشت و از آنجمله فیل سیاه و سپید و ابلق و خاکی باشد و بسرزمین هند نیز فیل صد و دوست سال عمر کند و هر هفت ساز یکبار بچه زاید.

فیل در هندوستان آفتی بزرگ دارد و آن حیوانی است معروف به زبرق که از یوز کوچکتر است و رنگ سرخ دارد و پشم آلود است و چشمهای براق دارد و سرعت جهش کند و بهر جهش سی و چهل و پنجاه و بیشتر ذراع ببرد و چون بفیل نزدیک شود شاش خود را بوسیله دم بفیل پاشد و جای آن بسوزد و گاه باشد به تعقیب انسان برخیزد و او را تا بود کند در هندوستان وقتی این حیوان بکسی نزدیک شود او بدرختان بزرگ ساج که از نخل و درخت جوز بلندتر است بالا رود. درخت ساج و تنه های ساج که به بصره و عراق و مصر آرند بسیار دراز باشد و بر مردم و حیوانات بسیار سایه کند. وقتی انسان بالای این درخت رفت و حیوان از رسیدن بدو عاجز ماند بر زمین تکیه کند و بیالای درخت جهد و اگر در جهش خود بانسان نتواند رسید شاش خود را بیالای درخت پاشد و اگر نتواند سر خود را بزمین نهد و فریادی عجیب زند و پاره های خون از دهانش بر آید و در دم بمیرد و شاش آن بهر جای درخت رسد بسوزد و اگر بانسان یا حیوان رسد مایه هلاک شود.

ملوک هند زهره این حیوان را با نرینه و بعضی اعضای آن در خزانه خود نگهدارند که زهر قاتل است و اسلحه را با آن آب دهند که قاتل شود نرینه این حیوان چون نرینه سگ آبی است که از آن گند باستر گیرند و قصه این سگ بنزد دارو فروشان و دیگران معروف است. گند باستر نام فارسی است و گند

بمعنی خایه است و زبرقان که سابقاً گفتیم بجائی که کرگدن باشد قرار نگیرد و چنانکه فیل از کرگدن گریزد این حیوان نیز گریزد فیل از گربه نیز گریزان است و اگر آن را به بیند توقف نکند. از شاهان ایران نقل کرده اند که فیلان جنگی را بوسیله پیادگان از نیرنگ دشمن که ممکن بود گربه ای جانب او رها کنند حفظ میکردند رفتار ملوک هند و هند نیز تا حال چنین بوده است بطوریکه گفته اند ممکنست از گراز نیز بگریزد.

در مولتان هند مردی بنام هارون بن موسی بود که وابسته طایفه ازد بود و مردی شاعر و شجاع بود و ریاست قوم خود داشت و بسرزمین سند در حدود مولتان قدرتی داشت و در قلعه خویش بسر میبرد. اتفاقاً میان وی و یکی از شاهان هند بیکار افتاد و هندوان فیلان را پیش صف خود نهاده بودند و هارون بن موسی جلوصف آمد و رو سوی فیل بزرگ کرد و گربه ای زیر لباس خود نهان کرده بود و چون ضمن حمله خود بفیل نزدیک شد گربه را بطرف آن رها کرد و چون فیل گربه را بدید فراری شد و موجب شکست سپاه و کشته شدن پادشاه و غلبه مسلمانان شد و هارون بن موسی حادثه را در قصیده ای وصف کرده گوید:

« آیا عجیب نیست که آن را به بینی که هوش انسان دارد و قالب فیل و شجاعت و متانتش که از خنشبیل سبق میبرد از نجابتش جالبتر است آیا عجیب نیست که آن را به بینی که پیکر درشت و رفتار ملایم دارد و موجودی است رقصان که خلقت گونه گون دارد و دندانهایش بس دراز و پوزه اش کوتاه است. اگر گربه بسر فیل میاویزد شیر بیشه نیز ناتوان عنکبوت میشود این فیل با دندان بزرگ و پیکر درشت و صدای کوتاه بادشمن روبرو میشود اگر آنرا قیاس کنی بگراز دشت و گاو میش جنگل از همه چیز شبیه تر است هر چهار پائی به همسنگی او بر می خیزد اما میان حیوانات همانند ندارد پلنگ و یوز را از جا میکند چنانکه باد عندییل را از جا میبرد موجودیست که بینش را بجای دستش بینی و

چون نزدیک آن شوند شمشیری صیقلی باشد همی بیامد و چون کوه پیشاپیش لشکر بود و باصدائی سخت جلو گروه بود چون سیل دمان با قدمهای نرم و پیکر سنگین همی آمد. اگر آنرا بدقت مینگریستی دو گوش بزرگ و سری غول آسا هول آن را افزون میکرد و من گربه‌ای برای آن آماده کرده بودم که از زنده پیل ترس چندان نداشت و چون گربه‌را در میان غبار بدید خداوند مارا پیروزی بزرگ داد فیل با قلب ترسان و جثه سنگین گریزان شد و فیلبان را با خود کشید فقط خالق آن شایسته تسبیح است که خدای همه و پروردگار فیلهاست.»

عندبیل پرنده‌ای کم جثه است که بسرزمین سند و هند یافت شود و شاعران به نمونه خردی آنرا در اشعار خود یاد کنند و ژنده پیل فیل بزرگ و پیش‌آهنک فیل‌ها است گویند ژنده پیل ماده فیل جنگاور است یکی از شاعران ضمن سخن از فیل، ژنده پیل را بهمین معنی آورده و گوید:

«اینکه لبش دراز است و میان پیلان ژنده پیل است.»

و شاعر دیگر گوید «و فیل کوه مانند وی ژنده پیل است»

عمر بن بحر جاحظ این قصیده را در کتاب الحیوان آورده و بعضی ابیات آنرا توضیح کرده و بتوضیح معنی خنشبیل سخن انصاری را نقل کرده که در وصف زنبور گوید:

«افق پسینگاه را بدناله خویش سپید کند و در خاک زمین از او فرونیها است. هنگامی که بره و خنشبیل ناله گرسنگی زند او از مکیدن خاک سیر شود.»
گوید و در این سخن شاعر که گوید:

«دخترک زیبا بدانت که من به شمشیر بازی خنشبیل هستم خنشبیل بمعنی دیگر است.»

فیل جز بسرزمین زنک و هند نزاید و دندان آن بسرزمین هند و سند باندازه زنک بزرگ نشود زنکان و هندوان از پوست فیل سپر سازند و سپر چینی و تبتی و

لمطی و بجاوی و سپر هائی که در شیر بخوابانند و دیگر اقسام سپر بمحکمی آن نباشد. خرطوم بینی فیل است و بوسیله آن غذا و آشامیدنی بدهان رساند و تر کیب آن مابین غضروف و گوشت و پی باشد و با آن جنگ کند و ضربت زند و از آنجا بانگ زند و صدای فیل با بزرگی جثه و درشتی خلقتش متناسب نیست منصور به نگهداری فیل علاقه داشت از آنرو که ملوک سلف فیل را محترم داشته و برای جنگ و تجمعی عیدها نگه میداشته بودند که فیل مر کوب نرم رفتار و جادار ملوک بشمار بود یکی از دبیران که بادب و عقل و معرفت احوال مردم ممتاز بود در دار-السلام برای من حکایت کرد که وی استری رهوار و نکو خریده بود که برای انجام کارهای خود سوار آن میشد و این استر چون شتران بختی یا شتران تنومند باربر را در راه میدید رم میکرد و سینه میگرفت و مایه زحمت بسیار میشد و او این ناراحتی را بسبب رهواری و نکوئی استر تحمل میکرد بعلاوه او مردی تنومند و شکم کننده و چاق بود و استر دیگر او را نمیبرد. گوید در ایام مقتدر روزی از باب الطاق میگذشتم و فیلها را برای تمرین آورده بودند که میخواستند لیث بن علی صفارا را که در ایران خروج کرده بود و بدست مونس مظفر خادم اسیر شده بود بایاران وی بر فیلها سوار کنند گوید: يك قطار شتر بختی را دیدم که از ترس فیل گریزان بود و همی دوید و آنها که سوار شتران بودند از فرط وحشت قادر بجلوگیری آن نبودند و چون استر این وضع را دید رم کرد و سینه گرفت و مرا بینداخت که چون خیک باد کرده بزمین خوردم. قطار شتر به بن بست پناه برد و استرنیز که مرا بینداخت و از شتران رم کرد، بهمان بن بست رفت و فیلان از دنبال بیامدند چون استر درشتی فیل را بدید بشتران پیوست و همراه آن شد کوئی همیشه باشتران بوده است و مانند آن تکان همی خورد در این اثناء گروهی از مردم مرا بدیدند و از زمین برداشتند و غلام برفت و استر را بگرفت و نتوانست آن را بیرون بیارد تا فیلان برفت و استر باشتران برون شد و

بعد از آن هرگز از شتر رم نکرده و چنان با شتر خو گرفت که گوئی شتر است زیرا چون بزرگی فیل را دیده بود شتر را کوچک می‌شمرد.

هر حیوان زبانداری ریشه زبانش بطرف داخل و سر آن بخارج است. مگر فیل که سر زبانش بطرف داخل و ریشه آن بطرف خارج است. هندوان پندارند اگر زبان فیل وارونه نبود زبان باومیاً موختند و سخن توانست گفت هندوان فیل را احترام کنند و حیوانات دیگر برتری دهند که صفات نیکوی بسیار و از جمله پیکر بلند و جنه بزرگ و منظر زیبا و صدای کوتاه و خرطوم دراز و گوش پهن و پای بزرگ و رفتار نرم و عمر دراز و تن سنگین دارد و هر چه پشت آن بار کنند اهمیت ندهد و با وجود درشتی پیکر و بزرگی اندام چون بنزدیک انسان گذرد راه رفتن آن احساس نشود تا مقابل او رسد که قدم نیک بر میدارد و رفتار ملایم دارد.

عمر و بن بحر جاحظ در کتاب الحیوان در وصف فیل مبالغه کرده و مدح بسیار آورده و وعده داده که از وضع و هیكل و ساختمان عجیب و اعضای شگفت انگیز و ادراك درست و احساسات ظریف و استعداد تربیت و تلقین پذیری فیل و اعضای معتبر و قسمتهای جالب که در تن آن هست با منفعتها و ضررها که دارد قضیلت ادراك که مایه امتیاز آن از حیوانات است بانسانها و دلایل روشن که در آن هست و خداوند بدیده خلق نمودار کرده و تفاوتی که در ادراك فیل با عقل بندگان نهاده و فیل را مقید بندگان کرده و برای آنها نکه داشته تا وضوح دلایل خویش را بیفزاید و کسان را بکمال نعمت خود متوجه دارد با آنچه خداوند در کتاب ناطق و خیر صادق خویش یاد کرده و آنچه در احادیث معروف و امثال جاری و تجربیات درست هست با سخنانی که شعرا درباره آن گفته و فصحا بزبان آورده و آنچه علمادار امتیاز آن گفته و حکما در عجایب آن بر شمرده اند با وضع فیل بنزد ملوک و منافع آن در جنگها و تفاوت آن در نظرها و اهمیت آن در دلها و راز طول عمر و نیروی تن و شخصیت و استقلال رای و کینه تیزی و دقت و انتقام جوئی

آن و اینکه از حد تملك فرومایگان و سفلیکان و ارزانی قیمت و تحمل زبونی و ابتذال و ذلت بالاتر است و اینکه طبع بلندش مانع است که جز بمحل اصلی و سرزمین نژادی پیکرش بزرگ و دندانش دراز شود و اعضایش بکمال رسد و جفت یابی کند و فرزند آرد در صورتیکه پادشاهان طالب این بوده‌اند و قوم در این زمینه علاقه نشان داده‌اند که بملوک تقرب جویند اما حیل‌ها نتیجه نداده و طمع بریده‌اند و از حمل و توالد و اعضای خاص آن و اختلافاتی که با چهار گروه حیوانات آبی و چهار پا و دوپا و پرند دارد و چیزها که از اختصاصات خلقت اول در آن هست و در پیکر او بهمان صورت مانده است و از صفات مشترك و اختلافات آن باقیاس به حیوانات دیگر و از پیردلی و قوت و جرئت آن در میان حیوانات تنومند و نیرومندتر و قوی پنجه‌تر و تیز دندان‌تر و فرار از حیوانات کوچکتر و کند پنجه‌تر و کند دندان‌تر و کم نیروتر و گمنام‌تر و از خصال مذموم و کارهای پسندیده و رنگ و پوست و مو و گوشت و پیه و استخوان و بول و براز و زبان و دهان آن و بسیاری چیزهای دیگر که یاد کرده و وعده داده از همه اینها سخن آورده و چون بگفتگوی فیل و ذکر اوصاف و مطالب موعود درباره آن رسیده نکاتی پراکنده و مطالبی نامنظم درباره فیل و غیر فیل آورده و از ذکر اختصاصات اعضا و منافع و صفات عجیب و اسرار طبیعت که در آن هست و سخنانی که فیلسوفان هند در باره منشا آن گفته یا از حکمای قدیم درباره مبدأ فیل و علت اینکه فقط بر سرزمین زنگ و سند و نه جاهای دیگر پدید می‌آید و اینکه چرا در غیر این دو ناحیه بوجود نمی‌آید نقل کرده‌اند و هر آسی که کرگدن با وجود درشتی جثه از فیل دارد و علت فرار فیل از گربه با وجود کوچکی جثه و حقارت منظر آن و اینکه چرا فیل بخلاف حیوانات دیگر چنین طربناک است و در نتیجه مصاحبت تربیت و معرفت پذیر است و علت هوشیاری و مکرو تشخیص آن از همه اینها چشم پوشیده است.

صاحب منطق در کتاب الحیوان درباره خصال فیل و منافع اعضای آن

مطالب بسیار دارد و در این زمینه براهی رفته که حکمای قدیم هند نرفته‌اند مبنی بر اینکه دنیا با همه اجسامی که در آن هست بر سه گونه است موافق و مخالف و متضاد و هر چه هست جماد است یا نامی و همه از عالم افلاك و نجوم و بروج و دیگر اجسام سماوی آمده‌اند و جسم سماوی نه جماد است نه نامی بلکه حی ناطق است.

مسعودی گوید: اکنون بموضوعی که در آغاز این باب در پیش داشتم یعنی گفتگوی زنک و دیار آنها و دیگر اقوام حبش باز میرویم. زنکان با آنکه گفتیم فیل شکار میکنند و عاج آنها جمع میکنند از عاج برای تزئین استفاده نمیکنند و زینت زنکان بعوض طلا و نقره آهن است گفتیم که چهار پای آنها گاو است و بجای شتر و اسب سوار گاو جنگ میکنند و این گاو چون اسب میدود و زین و لگام دارد. و من به ری يك از این گاو را دیدم که چون شتر برای بار گرفتن بزمین میخفت و اگر در قطار نبود با بار خود یورتمه میرفت مردار حیوانات را از قبیل اسب و الاغ و استر بر این نوع گاو بار کنند و مالکان آن فرقه‌ای از مجوسان مزدکی‌اند و بیرون ری دهکده‌ای دارند که هیچکس جز آنها در آنجا ساکن نیست وقتی به‌ری و قزوین چیزی از آن حیوانات که گفتیم بمیرد یکی از ایشان با گاو خود بیاید و آنها بخواباند و مردار را بر آن بار کند و بدهکده خود ببرد که غذایشان مردار است و ساختمانهای خود را با استخوان آن میسازند و گوشت آنها برای ذخیره زمستان خشک میکنند و بیشتر غذای آنها و گاوانشان از گوشت تازه یا خشک مردار است این قسم گاو بیشتر چشم سرخ دارد و دیگر گاوان از آن متنفر باشد و بگریزد. در اصفهان و قم نیز از این گاوان دیدم که حلقه آهن و برنج به بینی داشت که طناب در آن بود و چون شتران بختی مهارشان کرده بودند و هم به‌ری یکی از این گاوان را دیدم که سوی گاوی از غیر نوع خود حمله برد و آن گاو از بیم فراری شد.

در میان اقسام گاو جز گاو ان معروف حبشی که در ولایات مصر و دریاچه تنیس و دمیاط و اطراف آن هست گاو دیگر در آب و جزیره و دریاچه مکان نمیگیرد. گاو میش در ناحیه سرحدی شام از همه جا تنومندتر است و حلقه آهن با برنج به بینی دارد چنانکه در مورد گاو بگفتیم. گاو میش ولایت انطاکیه نیز چنین است در سند و هند و ولایت طبرستان نیز گاو میش فراوان یافت میشود و شاخ آن از شاخ گاو میشهائی که در قلمرو اسلام هست بزرگتر است و درازی شاخ بیک یا دوزراع میرسد. در سرزمین عراق در مرتعات کوفه و در بصره و بطایح و اطراف آن گاو میش فراوانست.

مردم از عنقهای مغرب سخن دارند و تصویر عنقا را در حمام و جاهای دیگر میکشند و از میان کسانی که در این ممالک مختلف دیده‌ام یا خبرشان را شنیده‌ام یکی نبوده که بگوید عنقا را دیده است و شاید اسمی است که مسمی ندارد.

اکنون باخبار زنگان و ملو کشان باز میگردیم اسم پادشاه زنگ و قلمی است که «پسر خدای بزرگ» معنی میدهد زیرا خدا بوده که او را برای پادشاهی و اجرای عدالت میان آنها بزرگزیده است بنابراین هر وقت پادشاه در حکومت خود ستم کند و از جاده حق بگردد او را میکشند و اعقابش را از حق پادشاهی محروم میکنند که به پندار ایشان وقتی شاه ستم کرد پسر خدا و مالک آسمانها و زمین بودنش باطل میشود. خالق عزوجل را ملکند جلوه مینامند که بمعنی خدای بخشنده است. زنگان مردمی فصاحت پیشه‌اند و خطیبان بلیغ دارند. گاه باشد که یک مرد زاهد زنگی بپای ایستد و مردم بسیار را وعظ کند و به تقرب خداوند تشویق کند و بطاعت وی برانگیزد و از عقاب و خشم خدا بترساند و ملوک و اسلافشان را بیادشان آرد. زنگان شریعتی ندارند که بدان رجوع کنند بلکه رعیت را طبق رسوم شاهان سلف و روش سیاست ایشان راه میبرند از جمله خوراک آنها موز

است که در ولایتشان فراوانست در هند نیز موز بسیار هست و بیشتر خوراک زنگان ذرت است با گیاهی بنام کلاری که همانند قارچ است و از زمین می‌چینند و در ولایت عدن و آن قسمت از اراضی یمن نیز که اطراف آنجاست فراوانست این کلاری همانند ریواس است که در شام و مصر یافت میشود و هم از جمله خوراک ایشان عسل و گوشت است و هر یک از آنها گیاه یا حیوان یا جمادی را که دوست دارد بپرستد جزایرشان بدریا بشمار است و در آنجا نارگیل هست که خوراک همه زنگان است و یکی از این جزایر جزیره‌ایست که تا ساحل زنگک یک یا دو روز فاصله دارد و در آنجا خلقی از مسلمانان بسر می‌برند که نسل به نسل پادشاه مسلمان دارند و بطوریکه سابقاً نیز در همین کتاب گفته‌ایم نام جزیره قنبلو است .

مردم نوبه دو گروهند گروهی در شرق و غرب نیل برد و ساحل اقامت دارند و ولایتشان بسرزمین قبطیان مصر و صعيد اسوان و دیگر نواحی پیوسته است و قلمرو نوبیان بر ساحل نیل تا حدود علیای رود میرسد و پایتختی ساخته‌اند که شهر بزرگی است و دنقله نام دارد . گروه دیگر نوبیان علوه نام دارند و شهر بزرگی ساخته و آنرا سریه نامیده‌اند.

مسعودی گوید : به ماه ربیع الاخر سال سیصد و سی و دو در فسطاط مصر کار تألیف کتاب باینجا رسیده بود و شنیدم که پادشاه نوبه بشهر دنقله کابل بن سرور است که پدران وی همه پادشاهی داشته‌اند و قلمرو وی شامل ماقره و علوه است و شهری که از مملکت وی مجاور اسوان است مریس نام دارد که باد مریمی منسوب بدانجاست و قلمرو این پادشاه در ناحیه صعيد و ولایت اسوان به دیار مصر پیوسته است . قوم بجه نیز مابین قلم و نیل مصر اقامت دارند و طوایف گونه‌گونه گویند و پادشاهی دارند و دیارشان معادن طلا دارد که خاکه است و معادن زمرد نیز دارد دسته‌های بجه بر اسبان تیزرو بدیار نوبه حمله‌برند و غارت کنند و اسیر گیرند

سابقاً مردم نوبه از قوم بجه نیرومندتر بودند تا اسلام ظهور کرد و گروهی از مسلمانان در معدن الذهب و ولایت علاقی و عیداب مقیم شدند و خلق بسیار از عرب ربیعہ بن نزار بن معد بن عدنان در این نواحی سکونت گرفتند و نیرومند شدند و با مردم بجه مزاجت کردند و قوم بجه بخویشاوندی مردم ربیعہ قوت گرفت مردم ربیعہ نیز بهمدستی قوم بجه از دشمنان مجاور خود که مردم قحطان و نضر بن نزار و ساکنان آن نواحی بودند نیرومندتر شدند در وقت حاضر یعنی سال سیصد و سی و دو صاحب معدن ابومروان بشر بن اسحاق است از طایفه ربیعہ که با سه هزار کس از ربیعہ و بستگان مصری و یمنی سوار شود و سی هزار نیزه دار اسب سوار بجه که همه سپر بجای دارند و اینان طایفه دار به باشند و از همه مردم بجه فقط آنها مسلمانند و بقیه بجه کافرند و بت خود را پرستش میکنند .

اما قوم حبشه اسم مملکتشان کعبراست و کعبرشهری بزرگ است که پایتخت نجاشی آنجاست و حبشیان شهرها و آبادیهای بزرگ و وسیع دارند. قلمرو نجاشی بدریای حبشی پیوسته است و ساحل آنجا که مقابل یمن است شهرهای بسیار دارد از جمله شهرهای ساحلی حبشه زیلع و دهلك و باصع است و در این شهرها از مسلمانان خلق بسیار هست که رعیت حبشه اند. از ساحل حبشه تا شهر غلافقه بر ساحل زبید یمن یعنی پهنای دریا مابین دو ساحل سه روز راه است بر روزگار زونواس صاحب اخدود که نامش بقر آن هست وقتی حبشیان بر یمن تسلط یافتند از همین جا از دریا گذشتند در وقت حاضر فرمانروای زبید ابراهیم بن زیاد فرمانروای حرملی است و کشتیهای وی بساحل حبشه رفت و آمد میکند و تجار با کالا بر آن سوار میشوند و میان او با حبشه صلح است این جای دریا میان دو ساحل یعنی ساحل یمن و ساحل حبشه از همه جا کم عرض تر است و مابین این دو ساحل جزیره هاست از جمله جزیره عقل است که گویند در آنجا آبی بنام عقل هست که کشتیبانان از آن نوشند و در قریحه و هوش اثر نکو دارد یکی از فیلسوفان قدیم تأثیر و خاصیت این آب

را با علت آن یاد کرده و ما خبر آنرا ضمن نقل اخبار پزشکان و تجربه‌ها و حکایت معالجاتشان پیش از ظهور اسلام و آنها که پس از ظهور شریعت بخدمت ملوک و خلیفگان پیوسته بودند در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم . ابن زیاد این جزیره را تصرف کرده و اکنون کسانی از یاران او در اینجا اقامت دارند .

در این دریا در مجاورت ولایت عدن جزیره‌ای هست که سقطره نام دارد و صبر سقطری منسوب آنست که جز آنجا یافت نشود و فقط از آنجا آرند . وقتی اسکندر پسر فیلیپس به هند میرفت ارسطاطالیس پسر تقوماخس بدو نامه نوشت و درباره این جزیره سفارش کرد که بسبب صبر سقطری که در داروها و چیزهای دیگر بکار میرفت گروهی از یونانیان را بدانجا فرستد و سکونت دهد . اسکندر نیز جمعی از یونانیان را که بیشتر از شهر ارسطاطالیس بودند با اهل و عیال بوسیله کشتی از دریای قلزم باین جزیره فرستاد و آنها کسانی را که از جانب ملوک هند آنجا بودند مغلوب کردند و جزیره را بتصرف آوردند . هندوان در آنجا بت بزرگی داشتند و بت ضمن حکایتی که نقل آن بدراز میکشد از آنجا برده شد . و یونانیان مقیم جزیره توالد کردند و اسکندر در گذشت و مسیح ظهور کرد و اهل جزیره نصرانی شدند که اکنون نیز هستند و در همه دنیا جز این جزیره جایی نیست که قومی از یونانیان باشند و نسب خویش محفوظ داشته باشند و رومی و غیر رومی با نسب ایشان نیامیخته باشد و خدا بهتر داند . کشتیهای هند که راه مسلمانان و مسافران هندوستان و چین را میبرند در این جزیره لنگر میاندازند رومیان نیز با کشتیهای جنگی بدریای روم در سواحل شام و مصر راه مسلمانان میزنند . از جزیره سقطره صبر و داروهای دیگر آرند و این جزیره و گیاهان و داروهای آن اخبار عجیب دارد که بسیاری از آنرا در کتابهای سابق خود آورده‌ایم .

دیگر اقوام حبش چون زغاوه و کوکو و قراقروم و مدیده و مریس و مبرس و ملانه و قوماطی و دویله و فرمز و سایر اقوام حبش هر کدام پادشاهی و پایتختی دارند و ما ذکر همه سیاهان را باطوائف و مساکن و موقعیت مملکتشان و اینکه چرا موهایشان مجعد و رنگشان سیاه شده با اخبارشان و اخبار ملوکشان و عجایب سرگذشت و فروع نسبشان در کتاب اخبار الزمان در فرفن اول از فنون سی- گانه آورده ایم و آنچه را که از اخبار این قوم در کتاب اخبار الزمان نیاورده ایم در کتاب اوسط یاد کرده ایم و در این کتاب چیزهایی را که ترك آن میسر نبود و کتاب را از آن خالی نمیشد گذاشت یاد کردیم .

مسهودی گوید: وقتی عمرو بن عاص مصر را گشود عمر بن خطاب بدو نوشت که با نوبیان جنگ کند و مسلمانان با آنها پیکار نداشتند و نوبیان را تیراندازان ماهری یافتند و عمرو بن عاص بمصلحه آنها تن نداد تا از حکومت مصر برکنار شد و عبدالله سعد حکومت یافت و با آنها بر سر تعداد معینی اسیر از اسیرانی که این پادشاه مجاور مسلمانان از دیگر اقوام نوبه که در صدر این باب یاد کرده ایم چون شاه مریس و دیگران میگردد مصالحه کرد و دریافت این اسیران رسم جاری هر ساله شد که تا کنون بحاکم مصر تسلیم میکنند. مردم مصر و نوبه این اسیران را بقط گویند و شمارشان سیصد و شصت و پنج است که بنظر من بر اساس روزهای سال تعیین شده است این متعلق به بیت المال مسلمانان است بشرط آنکه میان آنها و نوبیان صلح باشد. حاکم مصر نیز چهل سر اسیر جدا گانه میگردد و نوبیان وی که در ولایت اسوان و مجاور نوبه مقیم است و دریافت این بقط یعنی اسیران بمعهده اوست بجزان چهل سر بیست اسیر میگردد و حاکم مقیم اسوان که با امیر اسوان برای دریافت بقط حضور مییابند بجز بیست سر اسیر ، پنج سر میگردد و دوازده شاهد عادل که از مردم اسوان موقع دریافت بقط همراه حاکمند دوازده سر میگیرند این رسمی است که از صدر اسلام از موقع مصالحه میان مسلمانان و

نویبان جاریست . محل تسلیم اسیران که اشخاص مذکور و نویبان معتمدشاه در آنجا حضور مییابند معروف به قصر است و در شش میلی شهر اسوان نزدیک جزیره بلاق است این بلاق شهر است که در محل معروف جنادل که کوهستانی و پرسنگ است جای دارد و این شهر در جزیره محصور آب است چنانکه شهر های جزایر مابین رجبه مالک بن طوق وهیت یعنی نارسه وعانه و حدیثه بوسیله آب فرات محصور شده است شهر بلاق مردم بسیار دارد که مسلمانند و بر دوساحل غله و نخل فراوان هست و انتهای مسیر کشتیهای نوبه و کشتیهای مسلمانان که از دیار مصر واسوان میآید همین شهر است در شهر اسوان بسیاری مردم عرب از قحطانی و نزار بن معداز ربیع و مضر و جمعی از قریش بسر میبرند که بیشتر از حجاز و جاهای دیگر آمده اند و این ولایت پرنخل و حاصلخیز و پربرکت است هسته را در زمین میکارند و نخلی میروید که دو سال بعد از میوه آن میخورند خا کشان چون خاک بصره و کوفه و دیگر زمینهای نخل زار نیست زیرا در بصره نخل از هسته نمیروید بلکه از نهال کوچک میاید و نخلی که از هسته بروید ثمر نمیدهد و بارور نمیشود . مسلمانان اسوان در داخل سرزمین نوبه املاک بسیار دارند که خراج آنرا بشاه نوبه میدهند این املاک را در صدر تاریخ در دولت بنی امیه و بنی عباس خریدند و وقتی مأمون به مصر رفت شاه نوبه بوسیله هیثی که به فسطاط فرستاد از آن قوم شکایت کرد که گروهی از اهل مملکت و بندگان وی قسمتی از املاک خود را بمردم اسوان که مجاور شان بوده اند فروخته اند ولی این املاک متعلق باوست و آن گروه بندگان وی بوده اند و املاکی نداشته اند و مالکیت آنها در این املاک چون مالکیت بندگانی بوده که در زمین کار میکرده اند مأمون کار ایشان را بحاکم اسوان و علما و شیوخ آنجا ارجاع کرد . خریداران املاک که مردم اسوان بودند متوجه شدند که آنرا از دستشان خواهند گرفت و برضد شاه نوبه حیلہ کردند و بفروشدگان اهل نوبه گفتند که وقتی بمحض حاکم آمدند

اقرار نکنند که بنده پادشاه خویشند بلکه بگویند: «ای گروه مسلمانان ترتیب ما همان ترتیبی است که شما با پادشاهتان دارید باید اطاعتش کنیم و مخالفتش نکنیم اگر شما بندگان پادشاهتان هستید و اموالتان متعلق به اوست ما هم هستیم.» وقتی حاکم آنها را بانماینده شاه روبرو کرد همین سخن یا نظیر آنرا که بخاطر داشتند بهمین مضمون بحاکم گفتند و معامله معتبر شناخته شد زیرا اقرار نکردند که تا آنوقت بنده پادشاه خود بوده‌اند و این املاک سرزمین نوبه که در ولایت مریس است از پدر پسر بارث رسید و مردم نوبه اهل مملکت این پادشاه دو قسم شد يك قسمت آنها که گفتیم آزاده و غیر بنده بودند و قسم دیگر از اهل مملکتش که در جای دیگر بغیر از ولایت مریس و مجاور اسوان مقیم بودند بنده بشمار آمدند.

معدن زمرد در ناحیه صعید بالا از توابع شهر قفط است که از آنجاسوی این معدن روند محلی که زمرد در آنجاست بنام خربه معروف است همه بیابان و کوه است و قوم بجه براین محل معروف به خربه تسلط دارند و کسانی که برای حفاری زمرد روند باج بایشان دهند زمردی که از این محل کنده شود چهار نوع است نوع اول را هر گویند که نکوتر و گرانها تر از همه است و کاملا سبز و آبدار است و سبزی آن همانند سبزیجات پررنگ است و رنگ آن تیره و مایل بسیاهی نیست نوع دوم را بحری گویند و مقصود از این نام اینست که ملوک دریا از سند و هند و زنگ و چین طالب این نوع زمردند و از بکار بردن آن در تاج و انگشتر و دستبند سرافرازی کنند بدینجهت آنرا بحری گفته‌اند و بخوبی همسنگ مر است و بسبزی مانند آنست و آبش چون نوبر گهای مورد است که بسر شاخه‌ها روید. نوع سوم بنام مغربی معروفست و مقصود از این نام و انتساب زمرد به مغرب اینست که ملوک مغرب از فرنگ و نو کرد و اندلس و جلیقی و وشکند و سقلاب و روس؛ گرچه اکثر این اقوام بطوریکه در باره دیار فرزندان یافت بن نوح گفتیم در ناحیه جدی مابین مشرق و مغرب اقامت دارند؛ اینان در طلب

این نوع زمرد همچشمی کنند چنانکه ملوک هند و چین در مورد زمرد بحری همچشمی کنند. نوع چهارم را اصم گویند که پستتر و کم بهاتر از همه است و سبزی و آب کمتر دارد و سبزی این قسم به کم و بیشی گونه گون است بطور کلی در این چهار نوع نکوتر و گرانبهاتر از همه آنست که پر آبت و صافتر و سبز تر است و خط سیاه و زرد و رنگ دیگر و رگه ندارد و اگر چنین باشد در نوع خود در کمال نیکی و مرغوبی است بعضی از سنگهای زمرد تا پنج مثقال وزن دارد و کوچکتر تا اندازه عدس نیز هست که از آن کردن بند و چیزهای دیگر ترتیب دهند عیوب این جواهر بسیار است از جمله لکه و سنگ و رگه های سپید است که بدان آمیخته باشد بنظر کسانی که این جواهر را شناسند و بدان علاقه دارند بی گفتگو است که مار و افعی و دیگر اقسام مار وقتی زمرد خالص را ببینند از چشمش آب بریزد و اگر مار گزیده بلافاصله باندازه دو دانگ زمرد خالص بیاشامد از سرایت زهر به همه تن مصون ماند و هیچ ماری به معدن و محل زمرد نزدیک نشود. زمرد سنگی نرم و سست است و اگر بآتش رسد آهک شود. ملوک یونان و ملوک روم که پس از ایشان بودند این گوهر را بجهت خواص عجیب و منافع فراوان که دارد و از اینجهت که از همه گوهرهای معدنی سبکتر است اهمیت بسیار میدادند و از جواهرات دیگر برتر میشمردند.

و این چهار نوع غالباً در رگه های زمین یافت شود و اگر از کجی و خوردگی سالم باشد و یکنواخت و مستطیل یا مدور باشد بکمال مرغوبی است و بدتر از همه آنست که در معدن بخاک بیامیزد و از میان خاک برآرند و گاه باشد که بر زمین این معدن در همواری و کوه و پست و بلندها از دو نوع زمرد مغربی و اصم که از پیش یاد کرده ایم یافت شود. از ولایت سندان هند و حدود کنایه که از مملکت بلهرا فرمانروای مانکیر است و سابقاً در همین کتاب از او یاد

کرده ایم یک نوع زمرد می‌آرند که از لحاظ روشنی و سبزی و پرتوافکنی مانند این زمرد هاست که گفتیم ولی زمرد هند سنگ سخت است و از آنچه گفتیم سخت تر و سنگین تر است و این نوع زمرد هندی را فقط مردم هوشیار یا اهل خیره از انواع چهار گانه مذکور تشخیص توانند داد و این نوع هندی بنزد جواهر شناسان بنام مکی معروف است که آنرا از هند بولایت عدن و دیگر سواحل یمن برند و سوی مکه آرند از اینجهت بدین نام معروف شده و این وصف یافته است .

و ما اخبار جواهر شفاف و غیر شفاف و وصف معادن آنرا با شرح و تفصیل در کتاب اخبار الزمان آورده ایم من بولایت سعید مصر گروهی از اهل خیره را که از این معدن اطلاع داشتند و این گوهر موسوم به زمرد رامی شناختند دیدم که میگفتند این زمرد در فصول مختلف سال از قوت عناصر هوا و وزش بادهای چهار- گانه کم و بیش میشود و سبزی و پرتوافکنی آن در آغاز ماه و هنگام فزونی نور قمر قوت میگیرد .

و نیز در اخبار کسانی که بیشتر معادن را از گوهر و غیر گوهر میشناخته‌اند دیده‌ام که هر سالی برق بیشتر و صاعقه سخت تر باشد گوگرد در معدن بیشتر می- شود چنانکه در قسمت گذشته این کتاب درباره کافور ولایت منصوره و دیگر ولایت های هند بگفتیم که هر سال صاعقه و رعد و برق بیشتر باشد بیشتر میشود. اگر نبود که پر گوهمه چین شب است ، و سخن کوتاه ، اندک روشنگر است و نمودار مکنون خاطر است و بلاغت، توضیح مختصر است در این باب سخن بسیار داشتم .

از این محل معروف به خربه که معدن این نوع گوهر یعنی زمرد آنجاست تا نزدیکترین آبادی که ولایت فقط و قوص و دیگر شهرهای سعید است هفت روز راه است . قوص بر ساحل نیل است و از نیل تا فقط فقط دو میل راه است شهر فقط و قوص و آغاز عمران و حوادث آن در ایام قبطان اخبار عجیب دارد شهر فقط

اکنون رو بخرابی می‌رود وقوص آبادتر است و مردم بیشتر دارد.

قلمرو صحرانشینان بجه که مالک این معدنند به علاقی پیوسته است علاقی بطوریکه در این باب گفته‌ایم معدن زر است و از علاقی تا نیل پانزده منزل است آب مردم علاقی از آب باران است و چشمه‌ای نیز دارند که در وسط علاقی جاریست و نزدیکترین آبادی بانجا شهر اسوان است که علاقی لوازم از آنجا می‌گیرد و نوبه بوسیله داد و ستد کاروان به شهر اسوان پیوسته است و مردم اسوان با نوبیان در آمیخته‌اند.

مسعودی گوید: اما در خصوص ولایت واحه‌ها که مابین ولایت‌های مصر و اسکندریه و صعید مصر و مغرب و سرزمین حبشان نوبی و غیر نوبی است شمه‌ای از اخبار و کیفیت عمران و خاصیت زمین آنرا در کتابهای سابق خود گفته‌ایم در آنجا يك سرزمین زاجی هست و چشمه‌ها دارد که آب آن ترش است و یامزه‌های دیگر دارد. در وقت حاضر یعنی سال سیصد و سی و دو فرمانروای واحه‌ها عبدالملک بن مروانست وی از طایفه لواته است اما مروانی مذهب است و با چند هزار مرد از سوار و پیاده و شتردار سوار میشود و میان او و حبشیان در حدودش روز راه است بادیگر آبادیهای اطراف نیز همین قدر فاصله دارد و سرزمین او خاصیت‌ها و شکفتی‌هاست و آن ولایتی کاملاً مستقل است نه به جائی پیوسته و نه بدان حاجت دارد و از آنجا خرما و مویز و انگور آرند.

من بسال سیصد و سی فرستاده این مرد مقیم واحه‌ها را بدر بار اخشید محمد بن طغج بدیدم و خیلی چیزها از ولایت و خواص سرزمینشان را که بدانستن آن محتاج بودم از او پرسیدم و همیشه رویه من با کسانی که ولایتشان را ندیده‌ام چنین بوده است این مرد از اقسام زاج که بزرزمینشان هست و از محصولات ولایتشان چشمه‌های ترش مزه و دیگر آبهای آنجا که مزه‌های گونه‌گون دارد برای من چیزها گفت.

صاحب منطق گوید که در بعضی از جاها چشمه‌های ترش‌هست که آب آنرا بجای سر که بکار می‌برند و هم او از جاهائی که چشمه‌های تلخ می‌جوشد و آب آن چنان تلخ است که با هر چه بیامیزد تلخ شود سخن آورده و گفته است که علت اختلاف مزه آبها از اختلاف زمینهاست مانند جاهای زاجی و جاهای آنشی و خاکستری و هم او از مایه‌هائی که در ولایت سیسیل هست و چون آن را با آب بیامیزند باختلاف مایه‌مزه‌های گونه‌گون پدید آرد سخن آورده است.

شماره مزه‌ها هشت است نخست خوش است و شور و چرب و شیرین و ترش و تلخ و کس و تند و کسان را در آنچه گفتیم اختلاف است بعضی گفته‌اند شمار مزه‌ها هفت است و بعضی گفته‌اند شش است و بیشتر از همه که گفته‌اند همان هشت است قدما در باره خواص آب سخنان گونه‌گون گفته‌اند از جمله اینکه آب خوش ولو گرم باشد ارزش غذائی دارد و اگر از درون یا برون بقدر لزوم بکار برده شود تن را صفا دهد و اگر بیشتر از مقدار لزوم بکار رود اعضارا سست و ضعیف کند و آب سرد اعضا را محکم کند و عطش را به‌برد و بسیار آن تن را سست کند و بمیراند. آب تلخ برای کبد و طحال سودمند افتد و آب کوگردی برای زخمها و قرحه‌های کهنه و خارش سودمند است و آب املاح‌دار برای خارش و جرب سودمند است. آب باران برای درد پشت و عصب سودمند است آب آهن سستی احشا و اعضای داخلی را سودمند افتد و آب مس از رطوبت تن و سر جلوگیری کند و آب گچ معده را تحریک کند و امساک آرد و جمع کند آب زاج خون را بند آرد و آب دریا برای پیس سودمند افتد و گروهی گفته‌اند اگر کمی از آن را باروغن بادام بخورند برای اخلاط فاسد سودمند باشد هم آب دریا چشم درد های سخت آرد بهترین آنها برای تن سپید شفاف است که از کوههای خاکی درآید و از مشرق سوی مغرب رود و گرمی و سردی را به آسانی پذیرد کسان را درباره اقسام و اوصاف و منافع و مضرات آب سخن بسیار است که

این کتاب جای آن نیست که تناسب کلام ما را بگفتگوی آب و وصف آن کشانید. همه دیار حبشان که در مغرب یمن و جدّه و حجاز و مجاور قلزم است دریای خشک و سرزمینی بی برکت است که از ساحل آن جز کاسه سنگ پشت دریایی و پلنگ نیارند سواحل مقابل آن نیز از شجر و احقاف حضرموت تا عدن دیاری است که بمردم آنجا حاصل ندهد و اکنون از آنجا جز کندر نیارند. این دریا به قلزم پیوسته است و بجانب راست دریای هند است و آب آن اتصال دارد و بهمه دریاها و خلیجهای دریای حبشی سختتر و متغیرتر و بدبو تر و بی حاصل تر و از درون و برون بی برکت تر از دریای قلزم نیست در سایر نقاط دریای حبشی کشتیها هنگام سفر شب و روز راه پیماید مگر بدریای قلزم که کشتی بروز رود و چون شب در آید بجاهای معینی که چون منزلگاهها مشهور است لنگر اندازد از بس کوه و ظلمت و وحشت که این دریا دارد و این دریا با دریای هندوستان و چین که بدان پیوسته قابل قیاس نیست و آن دریا بخلاف اینست زیرا بقعر دریای هندوستان و چین مروارید و در کوههایش جواهر و معادن طلا و نقره و ارزیز هست و در دهان حیواناتش عاج و در کشتکهایش آبنوس و خیزران و فنا و بقم و ساج و عود و درخت کافور و جوز و قرنفل و صندل و ادویه و بوی خوش و عنبر هست و پرند گانش طوطی سپید و سبز است و طاووس باقسام و اشکال مختلف کوچک و بزرگ که بعضی بدرستی شتر مرغ باشد. از جمله حشرات سرزمین هند زباد است که چون گربه دیار اسلام بسیار فراوانست و چون گربه نگه دارند و از پستان آن بوی خوش معروف بشیر زباد آید که یک نوع بوی خوش شکفت انگیز است و هم در وقت معین سال بسرزمین هند از پیشانی و سرفیل عرقی بر آید که چون مشک باشد و هندیان در موقع معین منتظر پیدایش این بوی خوش باشند که بگیرند و با روغنهای خوشبو آمیزند و از همه بوهای خوش گرانقدرتر و مرغوبتر است و ملوک و خواص آنرا برای مقاصد گونه گون بکار برند که از آن جمله خوشبویی و بخور سوزی است که از همه

بوهای خوش بهتراست و استعمال و استشمام آن در مرد وزن شهوت و رغبت و هیجان انگیزد و طرب و نشاط و خوشدلی آورد. بسیاری دلبران و شجاعان هند هنگام جنگ از این روغن بکار برند که بنظرشان دل را شجاع و جان را نیرومند کند و به هجوم و ادارد و بیشتر این قسم عرق در پیشانی فیل موقعی از سال پدید میاید که بحال شهوت و هیجان است در این موقع فیلان و مراقبان از آن گریزان شوند که مابین آشنا و نا آشنا تفاوت نگذارد و چون فیل چنین شود که گفتیم بدره‌ها و کوه‌ها و جنگلها رود و از محل خود دور شود و از وطن غیبت کند و چون به نشان یعنی کر کردن رسد کر کردن در این هنگام از فیل بگریزد و بدانجا که هست فرار نکند زیرا فیل بحالت مستی است و ادراک ندارد و کر کردن را که سابقاً از آن حذر میکرد نشناسد و چون این فصل سال بگذرد و بخود آید و یک ماه و گاهی بیشتر راه طی کند تا بمحل خود رسد و همچنان در بقیه هستی باشد آنگاه باندازه همان مدتی که هیجان داشته علیل باشد و این حالت برای پیلان نرو جسور و شجاع رخ دهد. سابقاً درباره آهوی مشک سخن داشته‌ایم و این ناحیه را عجایب و برکات دیگر هست که از تذکار آن خودداری میکنم و آنچه گفتیم نمونه نگفته‌هاست. هندیان درباره پیدایش این قسم بوی خوش که در این حالت از فیل پدید میاید و تفاوت فیل با حیوانات دیگر و اینکه وقتی برای آب خوردن به بر که یا جوی رود و آب صاف باشد بنالد گفتگوها دارند و قصه چنانست که فیل آب صاف را بهم زند و تیره کند و از خوردن آب صاف خودداری کند و این حالت در بیشتر اسبان نیز یافت شود که چون آب صاف باشد دست بزند و آب را تیره کند آنگاه بیاشامد و در اینجهت اسب بخلاف دیگر حیوانات با فیل همانند باشد شاید برای اینست که صورت خویش را در آب صاف و روشن به بیند و خواهد بوسیله تیره کردن آب آنرا محو کند که تصویر در آب تیره نمودار نباشد. اغلب شتران نیز همین رفتار دارند و شاید علت آن جز اینست که

گفتیم و حیوانات درشت بیکر وقتی صورت خویش را در آب صاف ببیند از درشتی و نیکوئی و خوش منظری خود که از حیوانات دیگر ممتاز است شگفتی کند حیوانات دیگر جز آنچه گفتیم یعنی اسب و شتر و فیل این رفتار ندارد. فیل بعلاوه تنومندی و سبک روحی و حسن ادراک و امتیاز دوست و دشمن از انسان و غیر انسان و تعلیم پذیری صفت دیگر دارد که همانند شتر هنگام آبستنی از ماده دوری گیرد و هیچیک از حیوانات دیگر بجز فیل و شتر از نزدیکی ماده بهنگام حمل خودداری نکند. اگر خواهیم این گونه مطالب را بسر بریم و هر چه درباره آن هست بگوئیم کتاب دراز شود و از حد اختصار بدر رود و ماهمه این چیزها را در کتاب اخبار الزمان و دیگر کتابهای سابق خود گفته ایم بنابراین اکنون بذکر بعضی از طوایف فرزندان یافث بن نوح میپردازیم انشاء الله تعالی زیرا در قسمت سابق این کتاب بسیاری اقوام را که رنگهای کونه کون و ولایتهای دور از هم و احوال مختلف داشته اند یاد کرده ایم.

ذکر سقلابیان و مسکنها و اخبار ملوکشان و قبایل گونه گونشان

سقلابیان از فرزندان ماربن یافت بن نوحندو همه اقوام سقلاب بدومیرسند و نسب از او دارند این سخن غالب مطلعان و علاقمندان این مسائل است و مسکنهایشان از ناحیه جدی (شمال) تا مغرب پیوسته است و آنها اقوام مختلفند که میانشان جنگها هست و پادشاهان دارند و بعضیها پیرو دین نصرانی و مذهب یعقوبی اند بعضی دیگر کتاب ندارند و پیرو شریعتی نیستند و رسم جاهلیت دارند و از شرایع بیخبرند اینها چند قومند از آنجمله قومی است که از روزگار قدیم شاهی از آنها بوده و پادشاهشان ماجک نام داشته است این قوم را ولینانا گویند و بروز کار قدیم دیگر اقوام سقلاب مطیع این قوم بوده اند که پادشاه از ایشان بوده است و دیگر ملوک سقلاب اطاعت از او می کرده اند و دیگر از اقوام سقلاب از پس اینان قوم اصطبرانه است و اکنون پادشاهشان صقلاب نام دارد و قومی که آنرا دلاونه گویند و پادشاهشان وانج علاف نام دارد و قومی که آنرا نامجین گویند و پادشاهشان عزانه نام دارد و این قوم از همه اقوام سقلاب شجاع تر و جنگاورتر است و قومی که آنرا منابن گویند و پادشاهشان زنبیر نام دارد آنگاه قومی که آنرا سرمین گویند و این قوم بعللی که ذکر آن طولانیست و موجباتی که شرح آن دراز است و هم از اینرو که مطیع دین و شریعتی نیست بنزد اقوام سقلاب هول انگیز است آنگاه قومی است که آنرا صاصین گویند آنگاه قومی که آنرا اجر و انیق گویند آنگاه قومی که آنرا فشانین گویند آنگاه

قومی که آنرا برانجاییں گویند و آن عده از ملوک این اقوام که یادشان کردیم بهمان نام‌ها که گفتیم شهره‌اند و قومی که گفتیم سرتین نام دارد وقتی شاه در رئیسشان بمیرد خویشان را بسوزانند و چهارپایان او را نیز بسوزانند و اعمالی مانند هندوان دارند سابقاً در همین کتاب ضمن سخن از جبل قبیخ و قوم خزر شمه‌ای درباره ایشان گفته‌ایم که در ولایت خزر گروهی از قوم سقلاب و روس هست که خودشان را به آتش بسوزانند این قوم و دیگر اقوام سقلاب بمشرق پیوسته‌اند و تا مغرب میرسند.

سرملوک سقلابیان شاه دیراست که شهرهای وسیع و آبادی بسیار دارد و تاجران مسلمان با اقسام کالا بیایتخت او روند و پس از این شاه از جمله ملوک سقلابیان شاه اوانج است که شهرها و آبادیهای وسیع و سپاه و مردم بسیار دارد و با روم و فرنگ و نو کبرد و اقوام دیگر جنگ دارد و جنگ ایشان پیوسته است آنگاه پس از این شاه از ملوک سقلابیان شاه ترک است و مردم این قوم از همه اقوام سقلاب خوش سیماتر و فزون‌تر و شجاع‌ترند سقلابیان اقوام بسیار و طوایف فراوانند که کتاب ما کنجایش وصف طوایف و فروع آنها را ندارد سابقاً درباره پادشاهی که ملوک سقلاب از روزگار قدیم مطیع وی بوده‌اند یعنی ماجک شاه ولینانا سخن آورده‌ایم و این قوم از طوایف معتبره سقلاب است و بقدمت معروف است.

آنگاه میان اقوام سقلاب اختلاف شد و نظمشان خلل یافت و طایفه‌ها پراکنده شد بطوریکه از ذکر ملوکشان معلوم شد و بعلمی که شرح آن بدرازا میکشد هر قومی شاهی برگزید و ما قسمتی از شرح و بسیاری از تفصیلات آنرا در کتاب اخبار الزمان من الامم الماضیه و الاجیال الخالیه و المالک الدائرہ آورده‌ایم.

ذکر فرنگان و جلیقیان و ملوگشان

فرنگان و سقلاییان و نو کبرد و اشبان و یاجوج و ماجوج و ترك و خزر و برجان و الان و جلیقیان و اقوام دیگر که گفته ایم مقیم جدی یعنی شمالند و میان محققان اهل شریعت خلاف نیست که همه این اقوام مذکور از فرزندان یافث بن نوح بوده اند که کوچکتر فرزند نوح بود . فرنگان از همه این اقوام شجاعتر و جنگاور تر و پر جمعیت ترند و ملکشان وسیعتر است و شهر بیشتر دارند و منظم ترند و از ملوک خود بهتر اطاعت میکنند ولی جلیقیان از فرنگان جنگاور تر و خطرناکترند و يك تن جلیقی با چند تن فرنگ مقابله کند . فرنگان بريك پادشاه اتفاق دارند و اختلاف و تفرقه میانشان نیست و اکنون پایتختشان بویه نام دارد که شهری بزرگ است و بجز آبادیها دهستانها در حدود یکصد و پنجاه شهر دارند آغاز ولایت فرنگان پیش از آنکه اسلام بدریا نفوذ یابد جزیره رودس بود و این همان جزیره است که گفتیم روبروی اسکندریه است و اکنون کارگاه کشتی سازی روم آنجاست پس از آن جزیره کرت است که آن نیز متعلق بفرنگان بود و مسلمانان بگشودند و تاکنون در آنجا هستند ولایت افریقیه و جزیره سیسیل نیز از فرنگان بود و ما خبر این جزایر را با خبر جزیره معروف برکان و آتشفشانی که از آنجا پاره های آتش چون تن بی سر برون شود و هنگام شب در هوا بالا رود و آنگاه بدریا افتاده روی آب شناور شود گفته ایم این قطعات آتشفشانی همان سنگهائست که بوسیله آن نوشته را از دفاتر پاك کنند

و این گونه سنگ سبک و سفید همانند عسل و خانه زنبور های کوچک است. این آتشفشان به آتشفشان سیسیل معروف است و قبر فرفوریس حکیم مؤلف کتاب ایساغوجی که مقدمه علم منطق بشماراست آنجاست و این کتاب بنام این شخص معروفست و نیز آتشفشانهای زمین را چون آتشفشان دره برهوت حضرموت و شحر و آتشفشان دیار زاچ دریای چین و آتشفشان اسک مابین فارس و اهواز که از توابع اردکان فارس است بر شمرده ایم و این آتش هنگام شب از حدود بیست فرسخی دیده شود و بهمه دیار اسلام معروفست آتشفشان چشمه ایست آتشین که از زمین بجوشد در این کتاب از حمام های گوگرد و زاج و حمام هائی که آتش از آب آن نمودار است سخن نیاوردیم اینگونه حمام نزدیک آتشفشان ولایت ما سبدان سرزمین اریوجان و سیروان است که آنرا نومان گویند و این آتشفشانی عجیب است که آب آنرا خاموش نکند و آب را از شدت و قوت اشتعال پس زند و یکی از عجایب جهان است و ما علت آنرا در کتابهای سابق خود آورده ایم و نیز در قسمت های گذشته این کتاب ضمن سخن از واحه های مصرشده ای مختصر و اشاره مانند از منافع اقسام آب گفته ایم ولی مفصل آنرا در کتابهای سابق خود آورده ایم.

مسعودی گوید: بسال سیصد و سی و شش در فسطاط مصر کتابی بدست من رسید که عرماز اسقف شهر جریده فرنگ بسال سیصد و بیست و هشت بحکم بن عبدالرحمن بن محمد بن عبدالله بن محمد بن عبدالرحمن بن حکم بن هشام بن عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبدالملک بن مروان بن حکم ولیعهد عبدالرحمن فرمانروای وقت اندلس اهدا کرده بود و در آنجا چنین دیدم: ای امیر مومنان نخستین پادشاه فرنگ قلودیه بود و مجوسی بود و زنتش که غرطله نام داشت او را مسیحی کرد آنگاه پس از وی پسرش لذریق پادشاه شد آنگاه پس از لذریق پسرش دقشرت حکومت یافت آنگاه پس از وی پسرش لذریق حکومت یافت آنگاه بعد از او

قرطان بن دقشرت فرمانروائی یافت آنگاه پس از وی پسرش قارله حکومت یافت آنگاه پس از وی پسرش تبین فرمانروائی یافت پس از او قارله پسر تبین فرمانروائی یافت و فرمانروائی وی بیست و شش سال بود وی در ایام حکم فرمانروای اندلس بود و پس از او فرزندان او باهم نساختند و میانشان اختلاف افتاد بسبب خلاف ایشان بسیار کس از فرنگان نابود شدند و لذریق پسر قارله پادشاهی رسید و بیست و نه سال و ششماه پادشاهی کرد و همو بود که طرطوشه اندلس را محاصره کرد آنگاه پس از وی پسرش قارله پسر لذریق حکومت یافت و هم او بود که با محمد بن عبدالرحمن بن حکم بن هشام بن عبدالرحمن بن معاویه بن هشام بن عبد الملك بن مروان صلح کرد و این محمد را بعنوان امام خطاب میکردند . حکومت قارله سی و نه سال و ششماه بود آنگاه پس از وی پسرش لذریق شش سال حکومت کرد آنگاه سردار فرنگی موسوم به نوسه بر او تاخت و پادشاه فرنگان شد و هشت سال در ملک او بود هم او بود که در باره قلمرو خود با مجوسان برای مدت هفت سال به ششصد رطل طلا و ششصد رطل نقره صلح کرد که فرمانروای فرنگ با ایشان دهد آنگاه پس از وی قارله بن تقویره چهار سال حکومت کرد آنگاه پس از وی یک قارله دیگر پادشاه شد و سی و یکسال و سه ماه بود آنگاه پس از وی لذریق پسر قارله حکومت یافت که تا کنون یعنی بسال سیصد و سی و دو پادشاه فرنگان است و بطوریکه خبر یافته ایم تا کنون ده سال پادشاهی کرده است .

مسعودی گوید : جلیقیان از همه اقوامی که با اندلس جنگ دارند سرسخت ترند فرنگان نیز با آنها جنگ دارند ولی جلیقیان جنگاورترند عبدالرحمن بن محمد که اکنون فرمانروای اندلس است وزیرى از بنی امیه داشت که او را احمد بن اسحاق میگفتند و عبدالرحمن بسبب جرمی که کرده بود و مطابق شریعت مستحق عقوبت بود او را بگرفت و بکشت . این وزیر برادری داشت که نامش امیه بود و در یکی از شهرهای سرحد اندلس بنام شنترین اقامت داشت و چون از کشته

شدن برادر خبر یافت از فرمان عبدالرحمن بدررفت و مطیع رزمیر پادشاه جلیقیان شد و او را بر ضد مسلمانان یاری کرد و اسرار جنگی مسلمانان را با وی بگفت پس از آن یکی از روزها که امیه از شهر برون شد و برای شکاری یکی از تفرج گاهها رفت بعضی از غلامانش شهر را بدست گرفتند و او را راه ندادند و نامه ای بعبدالرحمن نوشتند. امیه بن اسحاق برادر وزیر مقتول بنزد رزمیر رفت که او را بر گزید و وزارت داد و بصف خاصان خویش برد و عبدالرحمن فرمانروای اندلس به سموره پایتخت جلیقیان حمله برد و ما وصف بنا و باروهای این شهر را ضمن سخن از عجایب و اقوام دریاها و مراتب ملوک و اخبار اندلس گفته ایم عبدالرحمن یکصد هزار یا بیشتر سپاه داشت و در شوال سید و بیست و هفت سه روز پس از کسوفی که در همان ماه بود میان او و رزمیر پادشاه جلیقیان جنگ شد و نتیجه جنگ بنفع مسلمانان و ضرر جلیقیان بود ولی آنها پس از آنکه محاصره شده و بشهر پناه برده بودند باز گشتند و برون ریختند و از خندق گذشته پنجاه هزار کس از مسلمانان را بکشتند. گویند کسی که نگذاشت رزمیر باقیمانده مسلمانان را تعقیب کند امیه بن اسحاق بود که او را از کمین دشمن بیم داد و به مال و خزینه و سلاحی که در اردو گاه مسلمانان بود متوجه کرد و گرنه همه مسلمانان را نابود کرده بود پس از آن امیه بن اسحاق از عبدالرحمن امان خواست و از رزمیر جدا شد و عبدالرحمن او را بگرمی پذیرفت. عبدالرحمن فرمانروای اندلس پس از این واقعه سپاهها با چندتن از سرداران خود به جانب جلیقیان فرستاد که با آنها جنگها داشتند و دو برابر آنچه در جنگ اول از مسلمانان کشته شده بود از جلیقیان بهلاکت رسید و جنگ تا کنون بنفع مسلمانان و بضر آنها بوده است. هم اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو رزمیر پادشاه جلیقیان است و پادشاه پیشتر از او اردون و پیش از اردون اذبوشن بوده است جلیقیان و فرنگان پیرو دین نصرانی و مذهب ملکائی اند.

ذکر نو کبرد و ملو گشان

سابقا از نو کبرد سخن داشتیم و گفتیم که از فرزندان یافث بن نوحند و دیارشان به مغرب پیوسته است و محلشان در سمت جدی است و جزیره های بسیار دارند که اقوام فراوان در آنجا سکونت دارد و مردمانی جنگ آورو دلیرند و شهرهای فراوان دارند که پادشاهشان یکیست و نام پادشاهانشان بدورانهای دیگر ادنکس بوده و بزرگترین شهرشان که پایتخت مملکت نیز هست یست است که رودی بزرگ از میان آن میگذرد و شهر بردو طرف است و این رود یکی از رودهاییست که در جهان به بزرگی و عجایب معروفست و آنرا سایبط گویند و جمعی از متقدمان که علاقمند اینگونه مطالب بوده اند از آن یاد کرده اند مسلمانان اندلس که میجاور ایشان بوده اند بسیاری از شهرهایشان را چون شهر باری و شهر طارنیو و شهر شبرامه و دیگر شهرهای بزرگ گرفتند پس از آن قوم نو کبرد باز آمدند و به مسلمانانی که در این شهرها بودند حمله بردند و آنها را از پس جنگهای طولانی برون کردند و این شهرها که بگفتیم در وقت حاضر یعنی بسال سیصد و سی و دو بدست قوم نو کبرد است .

مسعودی گوید: دیار این اقوام مذکور از جلیقی و فرنگ و سقلاب و نو کبرد بهم نزدیک است و بیشترشان با مردم اندلس جنگ دارند و در وقت حاضر فرمانروای اندلس که نسب و خبر وی را از پیش گفته ایم قدرت و نیروی بسیار دارد. عبدالرحمن بن معاویه بن هشام در آغاز دولت بنی عباس به اندلس رفت و ترتیب رسیدن وی

باندلس حکایت دراز دارد: پایتخت اندلس بطوریکه گفته ایم قرطبه است و شهرهای بسیار و آبادیهای پیوسته و وسیع دارند با دربندها که در اطراف سرزمینشان هست و غالباً اقوام مجاورشان از فرزندان یافت از جلیقی و برجان و فرنگک و غیره بر ضدایشان همدست میشوند اکنون فرمانروای اندلس با یکصد هزار کس سوار میشود و از مرد و مال و لوازم و گروه نیروی فراوان دارد و خدا بهتر داند

ذکر قوم عاد و ملو گشان

گروهی از علاقمندان اخبار جهان گفته‌اند که پس از نوح پادشاهی بقوم عاد طبقه اول رسید که پیش از همه اقوام عرب از میان برفت و شاهد آن گفتار خدای عزوجل است که: «و اوعاد اول را هلاک کرد» که دلیل قدمت ایشان است و اینکه عاد طبقه دومی نیز بوده است و خدا از ملک ایشان خبر داده و از قدرتشان و بناها که ساخته بودند و بدورانهای روزگار عنوان عادی داشت سخن آورده است. خداوند تعالی از گفتار پیمبر خود هود علیه السلام که خطاب بآنها کرده بود گوید: «چرا در هر مکانی به بیهوده سری نشانی بنا میکنید و آبگیرها میسازید؟ - مگر جاودانه زنده خواهد بود- و چون سختی کنید چون ستمگران سختی می کنید؟»

بگفته این گروه از آن پس که خداوند عزوجل کفار قوم نوح را هلاک کرد نخستین کس که در زمین پادشاهی یافت عاد بود بدلیل گفتار خدای تعالی «و یاددارید که خدا از پس قوم نوح شمارا جانشین کرده و پیکرتان را تنومند کرد» زیرا این قوم بدرازی قامت همانند نخل بودند و مدت عمرشان نیز بهمین نسبت دراز بود و جانهایشان قوی و دلهایشان سخت بود و در همه جهان قومی نبود که از قوم عاد نیرومندتر و عاقلتر و الاخوی تر باشد و آثار بیشتر نهاده باشد و از آن نیرو که آثار طبیعت در ایشان نهاده بود و کمال بنیه که داشتند و خدا عزوجل نیز خبر داده است تباهی باجسام ایشان راه نداشت .

عاد مردی دلیر و تنومند بود وی عاد بن عوض بن ارم بن سام بن نوح بود و ماه را میپرستید گویند وی چهار هزار فرزند از پشت خود بدید و هزار زن گرفت و ولایت او به یمن پیوسته بود که همان دیار احقاف و ناحیه صحاری و دیار عمان تا حضرموت است چنانکه از پیش در همین کتاب و دیگر کتابهای خویش گفته ایم . جمعی از مطلعان و علاقمندان اخبار عرب گفته اند که وقتی عاد به نیمه عمر رسید و فرزندان او با فرزندان فرزندان فراهم شدند و تا شکم دهم از فرزندان خویش را بدید ، از کثرت فرزند و استحکام ملک و ثبات کار به نیکوکاری با مردم پرداخت و مهمان برخوان نشانند که کارش سامان داشت و دنیا بدو اقبال کرده بود و هزار و دویست سال زندگی کرد و آنگاه بمرد .

پس از او پسر بزرگش شدید بن عاد پادشاهی رسید . مدت پادشاهی پانصد و هشتاد سال بود و جز این نیز گفته اند . آنگاه پس از وی برادرش شداد بن عاد پادشاهی رسید و مدت پادشاهی نهصد سال بود . گویند وی دیگر ممالک جهان را نیز بقلمرو خود داشت و هم او بود که شهر «ارم دات العماد» را به ترتیبی که در کتابهای سابق خود ضمن سخن از این شهر و اختلاف مردم درباره چگونگی آن و اینکه در کجا بوده است آورده ایم بنیان نهاد و این عاد طبقه دوم است که خداوند تعالی از آن یاد کرده و فرموده «مگردانی که پروردگارت با عاد و ارم ستوندار چه کرد ؟» و قدرت این قوم بنهایت رسید . شداد بن عاد در زمین سفرها داشت و در ممالک هند و دیگر ممالک شرق و غرب جهانگردی و جنگهای بسیار کرد که بر عایت اختصار از آن میگذریم که تفصیل اخبارشان را در کتاب اخبار الزمان من الامم الماضیه و الاجيال الخالیه و الممالک الدائره آورده ایم بعد ها نیز در همین کتاب ضمن سخن از پراکندگی مردم بابل و منشعب شدن نسبهها و اشعاری که در این باب گفته اند شمه ای از اخبار عاد و پیمبرشان هود را خواهیم گفت . راجع باختلافی که مردم سلف و خلف در باره

علت تنومندی و درازی عمر عادیان داشته‌اند تفصیل آنرا در تالیف خویش بنام «کتاب الرؤس السبعة من السياسة الملوکيه» و همچنین در تالیف دیگر موسوم به «کتاب الزلف» یاد کرده‌ایم.

و هم علت این مطلب را که چرا درندگان و شتر بسرزمین اندلس یافت نشود و با گوهر های رویدنی و معدنی که در آنسرزمین و دیار جلیقیه پدید میشود در آنجا یاد کرده‌ایم. مملکت جلیقیان که در قسمت‌های گذشته همین کتاب از آن یاد کرده‌ایم از سرزمین جلیقیه نام گرفته‌است. جلیقیان از همه اقوام مجاور دلیرتر و برای اندلس خطرناکترند و مجاور آنها قومی دیگر است که قلمروی پهناور دارد و آنرا وشکنش گویند و ما سابقا در همین کتاب و کتابهای دیگرمان که پیش از این کتاب تالیف یافته درباره آن سخن داشته‌ایم

ذکر ثمود و ملو گشان و صالح پیمبرشان

پیش از این در کتابهای دیگر از ثمود سخن گفته‌ایم. قلمرو ثمود بن عابر— بن ارم بن سام بن نوح ما بین شام و حجاز نزدیک ساحل دریای حبشی جای داشته و ولایتشان در فج الناقه بوده است خانه هاشان تا کنون نمودار است که در کوهها تراشیده شده و آثارشان بجاست و نشانه‌هایشان عیان است و این در راه حاجیان شام بنزدیکی وادی القری است. خانه‌هایشان در سنگ تراشیده شده و درهای کوچک دارد و مسکن‌ها بقدر مسکن مردم این روزگار است و این معلوم میدارد که پیکر هایشان بخلاف آنچه قصه‌پردازان در باره عظمت آن میگویند باندازه پیکر ما بوده و مانند مردم عاد نبوده که آثار و محل و مسکن و بناهای عادیان که بسرزمین شجره‌ست نشان عظمت پیکر آنهاست.

پادشاه اول از ملوک ثمود دو بیست سال پادشاهی کرد وی عابر بن ارم بن ثمود بن عابر بن سام بن نوح بود آنگاه پس از وی جندع بن عمرو بن ذبیل بن آدم بن ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح بیادشاهی رسید و پادشاهی وی تا وقتی بمرد دو بیست و نود سال بود و این جندع چهل سال پس از ظهور صالح پیمبر صلی الله علیه و سلم بطوریکه بگفتیم هلاک شد بنابراین همه مدت شاهی این پادشاه یعنی جندع سیصد و بیست و هفت سال بوده است و اینان پادشاهان ثمود بودند.

خداوند صالح را که جوانی نارس بود پیمبری داد و این بدوران فترتی بود که میان وی و هود بمدت یکصد سال پدید آمده بود و او قوم را بسوی خدا

خواند و پادشاهشان بطوریکه گفتیم جندع بن عمرو بود و جز عده کمی از آن قوم دعوت صالح را نپذیرفتند. صالح پیرشد ولی قومش از ایمان دورتر شدند و چون دلیل و بیم و وعده و وعیدوی بر قوم مکرر شد معجزه و نشانه از او خواستند تا مگر از دعوت بماند و از مخاطبه ایشان ناتوان شود و يك روز عیدشان که صالح نیز حضور داشت و بتان خویش را عیان کرده بودند، چون قومی شتردار بودند باتفاق آرا معجزه‌ای از جنس اموال خود خواستند و چیزی همانند دارائی خود تقاضا کردند و یکی از پیشوایان قوم گفت «ای صالح اگر راست می‌گویی داز جانب خدایت سخن می‌گویی از این سنگ شتری برای ما برون بیار که پشمالودو سیاه و باردارده ماهه باشد و بچه‌ای سیاه خوش رنگ کاکلی پیشانی بلند و پر موی و کرک بیار» و او از خدا یاری طلبید و سنگ بجنبید و زیر و رو شد و ناله و فغان از آن برآمد آنگاه از پس حرکاتی سخت چون حرکات زن بهنگام وضع حمل بشکافت و شتری با همان نشانیها که خواسته بودند نمودار شد که بچه شتری نیز بهمان اوصاف بدنبال داشت و چرا کردن و آب و علف جستن آغاز کردند جمعی از حاضران با پیشوایشان که معجزه خواسته بود یعنی جندع بن عمرو، ایمان آوردند و شتر مدتی بیود و چندان شیر از آن میدوشیدند که برای نوشیدن همه ثمود کافی بود ولی آنها را از لحاظ علف و آب بزحمت انداخت در میان ثمود دو زن زیبا روی بودند و دوتن از ثمودیان بنام قدار بن سالف و مصدع بن مفرح بیدار آنها رفتند و این دو زن عنیزه دختر غنم و صدوف دختر مجبا بودند صدوف گفت «اگر امروز آب داشتیم شرابی بشما میدادیم ولی امروز نوبت شتر است که بر سر آب رود و ما نباید آب برداریم» عنیزه گفت «بخدا اگر مرد داشتیم زحمت آنرا کم می‌کردند مگر يك شتر بیشتر است؟» قدار گفت «ای صدوف اگر من زحمت آنرا کم کنم چه بمن میدهی؟» گفت «خودم را مگر آنرا از تو دریغ میکنم؟» زن دیگر نیز با آن مرد بهمین گونه جواب داد گفتند «برای ما شراب بیارید» و بنوشیدند تا

مست شدند آنگاه برون رفتند و نه نفر را فریب دادند و این همان نه نفرند که خدای تعالی در کتاب خویش از آنها خبر داده و فرموده «در آن شهر نه تن بودند که در زمین نباه کاری می کردند و اصلاحگر نبودند» آنگاه برهگذر شتر که از آب برمیکشت رفتند و قدار با شمشیر بزد و پی پای شتر را بیرید و دیگری نیز پی پای دیگر را بیرید و شتر بر زمین افتاد و قدار ضربتی به کلو گاهش زد و آنرا بکشت. شتر بیچه بسنگی پناه برد و یکیشان از دنبالش برفت و آنرا نیز بکشت. گوشت شتر را تقسیم کردند و چون صالح پیامد و کار ایشانرا بدید و عده عذاب بآنها داد و این روز چهارشنبه بود و آنها به تمسخر گفتند «ای صالح این عذاب خدا که بما وعده میدهی کی خواهد بود؟» گفت «بروز مونس که پنجشنبه است صورتهای شما زرد میشود و روز عروبه سرخ و روز شبار سیاه شود آنگاه روز اول عذاب بشما میرسد.» بعدها در این کتاب نام ماهها و روزها را بزبان ایشان بیاریم. آن نه نفر خواستند صالح را بکشند گفتند «اگر راستگوست پیش از آنکه کار ما را بسازد کارش را بسازیم و اگر دروغگوست او را بدنبال شترش بفرستیم.» شبانه سوی او رفتند اما فرشتگان میان آنها و صالح حایل شدند و سنگ بر آنها باریدند و خدا صالح را از شر آنها حفظ کرد. چون صبح شد چهره های خود را بدیدند که چنانکه وعده داده بود زرد شد و گوئی چوبک زرد است رنگها بگشت و بیکرها تغییر یافت و قوم یقین کردند که تهدید راست بوده و عذاب بدانها میرسد شب یکشنبه صالح با گروهی از مومنان سبکبار از میان آنها برفت و در محل شهر رمله فلسطین فرود آمد روز يك شنبه عذاب بقوم فرود آمد. یکی از کسانی که بصالح ایمان آورده بود درباره آنها گوید:

«ای مردان بنی عتید شمارا می بینم که گویا صورتهایتان به اسپرک اندوده است روز جمعه چهره های زرد شده سرخ شد و فریاد ای آل مرس همی زدند. و روز شنبه پیش از طلوع آفتاب صورتهای مردم دو طایفه سیاه شد و چون نیمروز

روز اول در رسید صیحه‌ای بدیشان رسید و همه را گرفت. «
 حباب بن عمرو یکی از مومنانی که از آنها کناره گرفته و ازدیار شان
 برفته بود درباره آنها گوید: «مردم نمود عزت و احترام داشتند و هر که مورد
 حمایت ایشان بود از کسان ستم نمیدید از شمشیر زنی و تیر اندازی دشمنان
 اطراف خود بیم نداشتند. آنگاه شتری را که متعلق به پروردگارشان بود و در
 باره آن انداز شنیده بودند بکشتند و نکوکار نبودند و آن دم که گوشت شتر بچه
 میانشان بود قدار را بانگ زدند که مگر گوساله و شتر بچه نیز قصاب دارد؟
 در کشتن شتر رعایت صالح را نکردند و از روی نادانی پیمان را بوضعی زشت
 بشکستند و بنزدیک او به نگهبانی برخوردند که از جانب پروردگاری بودند
 و سرشان را بسنگها بشکستند.»

در قسمت‌های آینده این کتاب در ضمن سخن از تفرقه مردم بابل شمه‌ای
 از اخبار نمود را با حکایت مردمان و اختلاف لغت‌هایشان و اشعاری که هر گروه
 بزبانی که خدا بآنها داده بود گفته اند خواهیم آورد و تفصیل را در کتاب اخبار الزمان
 که پیش از این تألیف کرده ایم تمام آورده ایم و بالله التوفیق.

ذکر مکه و اخبار آن و بنای خانه و گسانی که از جرهم و فیهر جرهم بر آن تسلط یافتند و مطالب مربوط باین باب

وقتی ابراهیم پسر خود اسماعیل را با مادرش هاجر در مکه سکونت داد و آنها را بخالق خود سپرد؛ چنانکه خداوند از گفته او خبر داده که فرزند خویش را به دره‌ای بی کشت جا داده است و محل خانه تپه‌ای سرخ رنگ بود؛ همانوقت ابراهیم به هاجر گفت سایبانی بسازد که در آنجا سکونت گیرد. و قصه نسنکی اسماعیل و کار هاجر چنان بود که بود تا خداوند زمزم را برای آنها بجوشانید و در شحر و یمن خشکسالی آورد تا عمالیق و جرهم و بقیه قوم عاد که آنجا بودند متفرق شدند. عمالیق بجستجوی آب و چراگاه و مسکن حاصلخیز روسوی تهامه کردند و امیرشان سمیدع بن هوبر بن لاوی بن قیطور بن کر کر بن حیدان بود و چون بنی کر کر راه بسیار پیمودند و آب و چراگاه نیافتند و از سختی بجان آمدند سمیدع بن هوبر ضمن شعری تحریکشان کرد و در قبال پیشامدها که بود دلشان داد شعرا نیست: «ای بنی کر کر در این دیار راه پیمائید که من این روز کار را رو بتباهی می بینم. از مردم قحطان که صاحب رشادند جرهمیان وقتی دشمنیها تهدیدشان میکرد راهی شدند».

بیشروان آنها یعنی کسانی که بجستجوی آب جلوتر رفته بودند بالای دره رسیدند و پرندگان را در حال پرواز دیدند و بدره فرود آمدند و سایبان را

روی تپه سرخ بدیدند که هاجرو اسماعیل زیر آن بودند و هاجر اطراف اب را سنک چیده بود که از جریان آن جلو گیری کند روایت کرده اند که پیمبر صلی الله علیه و سلم فرمود «خدا مادرمان هاجر را رحمت کند اگر بخل نمی کرد و بوسیله سنگهایی که چیده بود مانع جریان آب زمزم نمیشد آب بر این سرزمین جاری شده بود، پیشروان به هاجر سلام کردند و اجازه خواستند فرود آیند و آب بنوشند. هاجر با آنها انس یافت و اجازه فرود آمدن داد و آنها نیز سوی کسان خویش که از دنبال میامدند باز رفتند و خبر آب را با ایشان بگفتند و با اطمینان بدره فرود آمدند و از وجود آب خوشحال شدند و از نور پیمبری و محل بیت الحرام که دره را روشن کرده بود خرسندی کردند. اسمعیل دارای زن و فرزند شد و بخلاف زبان پدر بزبان عربی سخن گفت. و ما سخنانی را که مردم از قحطانی و نزاری در این باب و در بیان ازدواج ابراهیم با دختر عملاقی گفته اند در این کتاب و جاهای دیگر آورده ایم

ابراهیم از ساره اجازه گرفته بود که برای دیدن اسماعیل برود و ساره اجازه داده بود وقتی بمکه رسید اسماعیل بشکار رفته بود و مادرش هاجر نیز همراه وی بود ابراهیم به جداء دختر سعد و همسر اسماعیل سلام کرد که جواب سلام او را نداد بدو گفت «میشود اینجا فرود آمد؟» جداء گفت «نه بخدا» گفت «صاحب خانه کجاست؟» گفت «اینجان نیست» ابراهیم گفت «وقتی آمد باوبگو ابراهیم بعد از احوالپرسی از تو و مادرت میگوید آستان خانهات را عوض کن» و بلافاصله بسوی شام برگشت وقتی اسماعیل با هاجر باز گشت و دره را دید که روشن شده و گوسفندان رد پارا بو میکشند بهمسر خود گفت «مگر پس از رفتن من خبری شده است؟» گفت «بله پیره مردی پیش من آمد» و قصه را بگفت اسماعیل گفت «این پدر من خلیل الرحمان بود و گفته است که تو را بیرون کنم پیش کسان خود برو که خیرنداری.»

مردم جرهم که گرفتار خشکسالی بودند از قصه بنی کر که رسکونت دره و آسایش و شیر فراوان که داشتند خبر یافتند و سوی مکه روان شدند امیر آنها حارث بن مضاض بن عمرو بن سعد بن رقیب بن ظالم بن هینی بن نبت بن جرهم بود. چون بدره رسیدند بمکه فرود آمدند و با اسماعیل و عمالیق بنی کر که پیش از آنها آمده بودند اقامت گرفتند درباره بنی کر که گفته اند که از عمالیق بوده اند و نیز گفته اند که از جرهم بوده اند اما معروفتر اینست که از عمالیق بوده اند و اسماعیل زن دیگر گرفت که سامه دختر مهلهل بن سعد بن عرف بن هینی بن نبت بود.

ابراهیم از ساره برای دیدار اسماعیل اجازه خواست و ساره از روی حسادت او را قسم داد که وقتی بآنجا رسید از مرکب فرود نیاید. کسان را اختلافست که مرکوب او چه بود بعضی گفته اند که وی سوار براق بود بعضی دیگر گفته اند سوار الاغ ماده بود و حیوان دیگر نیز گفته اند وقتی ابراهیم بدره رسید به همسر جرهمی اسماعیل سلام کرد، او نیز سلام کرد و خوشامد گفت و با او به خوبی برخورد کرد ابراهیم از اسماعیل و هاجر پرسید و او خبرشان را باز گفت که دنبال گله اند و تعارف کرد که فرود آید و او پذیرفت گویند هاجر مرده بود و نودسال داشته بود. زن جرهمی اصرار کرد که ابراهیم فرود آید و او پذیرفت زن مقداری شیر و چند قطعه گوشت شکار با ابراهیم داد و ابراهیم برای او برکت خواست آنگاه زن جرهمی سنگی را که در خانه بود بیاورد و ابراهیم از روی مرکوب کج شد که سنگ را زیر پای او نهاد و مویش را مرتب کرد و روغن زد آنگاه سنگ را زیر پای چپ او نهاد و ابراهیم سر خود را بطرف او کج کرد که مویش را مرتب کرد و روغن زد و قدم های ابراهیم به ترتیبی که گفتیم از راست و چپ روی سنگ نقش بست وقتی زن جرهمی این بدید از مشاهده خویش سرفراز شد و این سنگ همان مقام ابراهیم است آنگاه ابراهیم گفت

« این را بردار که بعدها اهمیت و اعتباری خواهد داشت » سپس گفت « وقتی اسماعیل پیامد باو بگو » ابراهیم بتو سلام میرساند و میگوید آستانه خانهات را نگهدار که آستانه خوبی است » آنگاه ابراهیم باز گشت و بطرف شام رفت .

کویند اسماعیل این نام از آن یافت که خدا دعای هاجر را هنگامی که از بانوی خود ساره مادر اسحاق گریخت شنید و براو رحم کرد و اسماعیل یعنی خدا شنید و گفته اند که خدا دعای ابراهیم را شنید . اسماعیل در صد و سی و هفت سالگی بمرد و در مسجد الحرام در حدود محلی که حجر الاسود هست بخاک رفت اسماعیل دوازده پسر داشت که نابت و قیدار و ادبیل و مبسم و مشمع و دو ماودوام و مسا و حداد و تیما و بطور و نافش بودند و از همه اینها فرزندان پیدید آمد .

هنگامیکه خدا به ابراهیم فرمود خانه را بپا کند او به مکه رفت در آن وقت اسماعیل سی ساله بود و خانه را بساخت . اسماعیل از چند کوه که نام آنرا گفته اند سنک میاورد طول خانه سی ذراع بود و عرض آن بیست و دو ذراع و ارتفاع آن هفت ذراع بود و برای آن دری نهاد ولی طاق نداشت و رکن را بجای خود نهاد و مقام یعنی همان سنگ جای پا را به خانه پیوست و این گفتار خدا عزوجل است که « چون ابراهیم با اسماعیل پایه های خانه را بر می آورد » تا آخر آیه و خدا بابراهیم فرمان داد که میان مردم ندای حج دهد .

چون اسماعیل بمرد پس از او نابت بن اسماعیل به امور خانه قیام کرد آنگاه پس از وی کسانی از جرهم امور خانه را بعهده گرفتند زیرا جرهمیان به فرزندان اسماعیل غلبه یافته بودند در آن هنگام پادشاه جرهم حارث بن مضاض بود و او نخستین کس بود که عهده دار امور خانه شد و آنجا در محلی که اکنون بنام قعیقمان معروف است اقامت داشت و هر که کالائی به مکه میبرد از او ده یک میگرفت و این در ناحیه بالای مکه بود و پادشاه عمالیق ، سمیدع بن هو بر بن لاوی بن قبطوبن کر کر بن حید بود و در اجیاد بناحیه پائین مکه اقامت داشت و از کسانی

پادشاهی کرد

و عربان اصیل از عاد و ثمود و عبید و طسم و جدیس و عمالیق و وبار و جرهم انقراض یافتند و از عرب جز فرزندان عدنان و قحطان نماند و باقیمانده این طوایف منقرض شده، بشمار قحطان و عدنان آمد و نسبهایشان محو شد و آثارشان نابودی گرفت.

عمالیق در زمین طغیان کردند و خدا ملوک زمین را بر آنها مسلط کرد که نابودشان کردند در قسمتهای گذشته این کتاب ضمن سخن از نسب رومیان گفتیم که بعضی فرزندان عملاق و غیره را که یاد کرده ایم بفرزندان عیصوبن اسحاق بن ابراهیم علیهما السلام پیوسته اند و اینکه علمای عرب آنها را به نسب دیگر ملحق کرده اند که میان مردم معروفتر است و یکی از شعرا در مرثیه عمالیق گفته است:

« آل عملاق برفتند و از ایشان حقیر یا متکبر گردنفر از نماند . سرکشی کردند و خدا دولت از ایشان گرفت . حکم خدا درباره مردم چنین است که او مدبر کارهاست »

طسم و جدیس نیز در مدت هفتاد سال در صحراها از کینه توزی و ریاست جوئی که میانشان بود نابود شدند و از میان برفتند و کس از ایشان نماند و عربان بایشان مثل زدند و شاعران درباره آنها سخن گفتند از جمله این سخن است که یکی از شاعران در رثای ایشان گوید :

«وای بر من از سوز غمی جانگاہ از مصیبتی که بر طسم و جدیس رخ داد
عمو زادگانی که سوار اسبان بروزهای سیاه و سخت همدیگر را نابود کردند»

قصه اصحاب رس را در کتابهای سابق خود گفته ایم آنها قوم حنظله بن صفوان عسی بودند که خدایش سوی آنها فرستاده بود و تکذیب او کردند شمه ای از اخبار او را گفته ایم درباره اصحاب رس صورتهای دیگر نیز جز آنچه در این کتاب آورده ایم گفته اند نام این قبایل به تورات آمده و همگی بفرزندان

سام بن نوح میرسند و از اعقاب ارم بن سام از اولاد عوص بن ارم و عابر بن ارم و ماش بن ارم بودند عوص، عاد بن عوص را فرزند داشت و عابر، ثمود بن عابر را فرزند داشت و ماش بن ارم، نبیط بن ماش را فرزند داشت همه ببطیان و ملوکشان نسب از نبیط بن ماش دارند. عاد بن عوص بن ارم بن سام بن نوح و فرزندانش در احقاف حضر موت جای گرفتند و ثمود بن عابر بن ارم بن نوح و فرزندانش در اطراف حجاز جای گرفتند و جدیس بن عابر بولایت جو یعنی یمامه مابین بحرین و حجاز جای گرفتند و اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو این ولایت بدست اخیضر علوی است که از فرزندان حسن بن علی بن ابیطالب رضی الله عنه میباشد و او با مردم خود مجاور بحرین است و طسم بن لود بن سام بن نوح و فرزندانش با بنی جدیس در یمامه جای گرفتند و عملیق بن لود بن سام بن نوح در حجاز جای گرفت سابقاً در همین کتاب از فرزندان عیلام سخن گفته ایم که در اهواز و فارس جای گرفتند و او عیلام بن سام بن نوح بود و نبیط بن ماش بن ارم بن سام بن نوح در بابل جای گرفت و فرزندانش بر عراق چیره شدند و آنها ببطیان بودند و ملوک بابل که از پیش یادشان کردیم و بگفتیم زمین را آباد و شهرها بنیاد کرده اند از ایشان بوده اند و چون از همه پادشاهان شیرتر بودند روزگار خوارشان کرد و شاهی و عزت از ایشان بگرفت و به ذلتی افتادند که اکنون در عراق و غیر عراق دچار آن هستند.

گروهی از متکلمان از جمله ضرار بن عمرو و ثمامه بن اشرس و عمر و بن - بحر جاحظ پنداشته اند که ببطیان از عرب بهترند زیرا کسانی که خداوند تبارک و تعالی پیمبر صلی الله علیه و سلم را از ایشان قرار داده بزرگترین شرف جهان را بایشان اعطا کرده و کسانی که خداوند پیمبر از ایشان قرار نداده بزرگترین شرف را از ایشان گرفته است که برای قومی که خداوند تعالی پیمبر علیه السلام را از آنها قرار داده نعمتی بزرگتر از پیمبر صلی الله علیه و سلم نیست و برای قومی که خدا عز و جل پیمبر صلی الله علیه و سلم را از ایشان قرار نداده بزرگتر

از این بلیه‌ای نیست که پیمبر صلی الله علیه وسلم از ایشان نیست با این ترتیب ببطیان بنزد خداوند فضیلت حرمان نعمت و تحمل بلا دارند .

مسعودی گوید : و چون اشخاص مذکور بدون پروا ببطیان را بر فرزندان قحطان و عدنان که فضیلت و شرف پیمبری و شاهی و عرب از ایشان بوده است ترجیح داده‌اند باحتجاج از جانب قحطان و نزار بایشان گفته‌اند «اگر ببطیان بسبب این بلیه که خداوند به نبط داده و پیمبری را از آنان سلب کرده و نعمت انتساب پیمبر صلی الله علیه وسلم را بعرب داده از عرب برترند عربان توانند بهمین تعلیل که ببطیان توسل جسته‌اند توسل جویند و گویند باز هم ما بهتر از ببطیانیم زیرا خدا نعمت شدت بلیه را که بسبب سلب پیمبر صلی الله علیه وسلم به ببطیان داده بمانداده پس باز هم ببطیان دون عربانند زیرا عرب بافضیلت انتساب پیمبر صلی الله علیه وسلم فضیلت حرمان از فضیلت نبط را نیز که بی نصیبی از انتساب پیمبر صلی الله علیه وسلم است حائز گشته‌اند بنا بر این باز هم عرب بهتر از نبط است و اگر این دلیل بنفع ایشان درست باشد بضر ایشان نیز درست است و این اشکال بر گفته ایشان وارد است و این تعلیل همسنگ تعلیل ایشانست که در باره برتری نبط بر عرب آورده‌اند .» و ما اختلاف کسان را در باره نسب و اینکه فضیلت به نسب است یا به عمل است نه نسب و آنها که گفته‌اند نسب و عمل با هم و کسانی که گفته‌اند عمل نه نسب با گفتار شعوبیان و غیر شعوبیان در کتاب «المقالات فی اصول الدیانات» آورده‌ایم . ابوالحسن احمد بن یحیی در کتاب خویش فی الرد علی الشعوبیه دلایل بسیار آورده در این باب که آیا بندگان را که خدا بر گزیده و بر خلق خویش ترجیح داده از راه ثواب بوده یا فقط تفضیل بوده است گوید «اگر کسی پندارد که این بجهت ثواب بوده از حدود گفتار و مخاطبات معمول عرب برون شده زیرا به کسی دستمزد مزدور را پیردازد و پاداش کارگر را بدهد نمی‌گویند فلانی عطائی خاص به فلان داد بلکه این سخن هنگامی گویند که عطایی عمل دهد و بدون گناه

بدیگری ندهد و اگر پندارند که تفضیل بوده است گوئیم اگر روا باشد که خدا عزوجل رحمت خویش را بدون عملی که موجب استحقاق شده باشد به بعضی خلق خود دهد چر او را نباشد که آنها را به نسبشان که جزو عملشان نیست برتری دهد؟ اگر گویند عادلانه نیست که آنها را به چیزی که جزو عملشان نیست برتری دهد گوئیم اگر معترضی گوید عادلانه نبود که خدا گروهی را بدون عملی که کرده باشند و بدون معصیتی که دیگران کرده باشند بر دیگر کسان برتری دهد، شما گروه شعوبیان بجواب او چه خواهید گفت؟ خداوند خبر داده که کسانی از خلق خویش را برگزیده و فرموده «خدا آدم و نوح و خاندان ابراهیم و خاندان عمران را از جهانیان برگزید نسلی که بعضی از بعض دیگر بود و خدا شنوای داناست.» کسی که نسب شریف و پایه بلند دارد نمیباید آنرا وسیله سستی در اعمال مناسب نسب خویش کند و بر پدران تکیه کند که نسب شریف میباید محرك عمل شریف باشد و مرد شریف شایسته کار شریف است که شرف محرك شرف است نه مانع آن چنانکه نیکی محرك و موجب نیکی شود و بیشتر ممدوحان را بسبب اعمالشان نه بجهت نسبشان، مدح کرده‌اند و نمونه آن در اشعار کسان و سخنان منثور فراوانست.

شاعر در مدح هاشم بن عبد مناف که پیشوای والانسبشان بوده گوید :

«عمر و همان که وقتی مردان مکه قحطی زده و لاغر بودند نان ترید کرد،
و او را به عملش مدح کرده و از نسبش که شریف و والا بوده سخن نیاورده است
و آنها که نسب والا دارند میباید چنان باشند که برادر و هم نسبشان عامر بن
طفیل گفته :

«من اگر چه پسر پیشوای بنی عامرم و از مردم اصیل و مهذب آن قومم
ولی عامر به وراثت مرا بزرگی نداده و خدا نکند که پیدر و مادر بزرگی کنم
من قبیله را حمایت میکنم و از آزار آن دریغ دارم و هر کس تیر بجانب آن بیندازد

گروه اسبان را سوی او میرانم»

و چنانکه شاعر دیگر گوید :

«اگر چه پدران ما بزرگ بوده اند ولی ما هرگز به نسب تکیه نمیکنیم.
ما نیز چنانکه پدرانمان بنا میکرده اند بنا میکنیم و چنان میکنیم که آنها
میکرده اند.»

مسعودی گوید: و چون عمرو بن عمرو فرزندانش از مارب برون شدند بنی-
ربیعہ جدا شدند و در تمامه فرود آمدند آنها را بجهت جدا شد نشان خزاعه گفتند
که خزاعه جدا شدن است و چون میان ایاد و مضر و پسر نزار جنگ شد و ایادیان
شکست خوردند حجر الاسود را بکنند و در محلی بخاک سپردند و یکی از زنان
خزاعه این را بدید و بقوم خویش خبر داد و آنها با مضر شرط کردند که اگر
حجر را پس آرند تولیت خانه با آنها باشد و بشرط خویش وفا کردند و خزاعه
تولیت خانه را بعهده گرفت اولین کس از آنها که تولیت خانه داشت عمرو بن لحي
بود و نام لحي حارثه بن عامر بود عمرو دین ابراهیم را تغییر داد و دگر گونه
کرد و مردم را به پرستش مجسمه ها برانگیخت طبق خبری که در این کتاب و جاهای
دیگر گفته ایم که وی بشام رفت و گروهی را دید که پرستش بتان میکردند و
بتی باو دادند که روی کعبه نصب کرد. قوم خزاعه نیرو گرفت و ظلم عمرو بن
لحي بهمه مردم رسید و یکی از جرهمیان که پیرو دین حنیفی بوده در این
باب گوید :

«ای عمرو در مکه ستم کن که اینجا شهر حرام است پیرس که عادیان چه
شدند و بنی عمالیق که در آنجا شتر داشتند. کجا رفتند؟ مردم بدینسان نابود
میشوند»

و چون عمرو بن لحي بتان بسیار در اطراف کعبه نصب کرد و بت پرستی در
عرب رواج گرفت و دین حنیفی جز بندرت منسوخ شد شحنه بن خلف جرهمی در

این باب گفت :

« ای عمرو در مکه و اطراف خانه خدایان متعدد نهاده‌ای اینجا همیشه خدای یگانه داشته ولی تو برای خانه میان مردم خدایان بسیار قرارداده‌ای باید بدانی که خداوند در آینده برای خانه پرده دارانی جز شما بر میگزیند»
 عمرو بن لحي سیصد و چهل و پنج سال عمر کرد. تولیت خانه با خزاعه بود و قوم مضر سه سمت داشتند مردم را از عرفه بیارند و فردای روز قربان با مردم به منی روند و این سمت از آنها به ابوسیاره رسید و ابوسیاره چهل سال برای رفتن از مزدلفه به منی بر خر خود سوار میشد و هرگز وانماند و عربان به مثل میگفتند « سالمتر از خرابو سیاره »

یکی از شعرا در باره ابوسیاره گوید :

ما از ابوسیاره دفاع کردیم

تا بمنی آمد و خرش را میراند

« و رو بقبله داشت و همسایه اش را میخواند »

و دیگر از سمت‌های سه گانه مضر تاخیر ماههای حرام بود ، که آنرا نسی و عامل آنرا ناسی گفتند و ناسیان از بنی مالک بن کنانه بودند و اول ناسی ابوا-لقلمس حذیفه بن عبد بود و پس از او پسرش قلع بن حذیفه بود وقتی اسلام بیامد آخرینشان ابونمامه این سمت داشت و چنان بود که عربان وقتی از حج فراغت مییافتند و قصد رفتن داشتند بنزد ناسی میشدند و او در میان قوم بپا میخواست و میگفت «خدا یا من یکی از دو صفر یعنی صفر اول را حلال کردم و صفر دیگر را بسال بعد موکول داشتم . . .» و چون اسلام بیامد ماههای حرام بوضعی که در اول میبوده بود باز گشت و این گفتار پیغمبر صلی الله علیه وسلم است که فرمود «بدانید که زمان بگشت و بوضع آن روز که خدا آسمانها و زمین را بیافرید قرار گرفت» و مطالب دیگر که وی علیه السلام در این حدیث بگفت تا آخر و خدا

عز و جل از ناسیان خبر داد و فرمود «عقب انداختن ماه حرام فزونی کفر است» تا آخر آیه و عمیر بن قیس بن جندل طعان بدین قضیه تفاخر کرده گوید «مگر ما نبودیم که برای معدّ نشتی میاوردیم و ماههای حلال را حرام میکردیم»

و چنان بود که قصی ابن کلاب بن مّرة دختر حلیل را بزنی گرفته بود و این حلیل آخر کس از خزاعه بود که تولیت خانه داشت وقتی عمرو بن لحنی پس از آنهمه سال که گفتیم عمر کرد، بمرد هزار فرزند و فرزندزاده داشت و چون مرگ حلیل که آخرین متولی خانه از قوم خزاعه بود در رسید مطابق وصیت عمرو تولیت خانه پس از او بدخترش زن قصی بن کلاب میرسید بدو گفتند که او کشودن و بستن در را عهده دار نتواند شد و او تولیت را با آن زن و کشودن و بستن در را بایکی از مردم خزاعه بنام ابوغبشان خزاعی نهاد و ابوغبشان این سمت را بیک شتر و یک مشک شراب به قصی بفروخت و جمله «زیان دارتر از معامله ابوغبشان» در عرب مثل شد و شاعر در باره ابوغبشان که تولیت خانه را بیک شتر و یک مشک شراب بفروخت و تولیت را از خزاعه به قصی بن کلاب انتقال داد گوید :

« ابوغبشان از قصی ستمگرتر است و خزاعه از بنی فهر ستمکار ترند قصی را در خریدی که کرد ملامت مکنید و شیخ خودتان را ملامت کنید که آنرا فروخت» و یک شاعر دیگر در این باره گوید :

«اگر خزاعه در باره گذشته فخر کند افتخار آن را شراب خواری خواهیم یافت کعبه رحمان را علنا بیک مشک فروخت و بدکاری وسیله تفاخر ناشایسته ایست.» خزاعه مدت سیصد سال تولیت خانه را داشته بود.

کار قصی استقرار یافت و هر که از غیر قریش بمکه میامد از او ده یک میگرفت وی کعبه را بساخت و محل قرشیان را به ترتیب نسب در مکه معین کرد و قرشیان ابطحی را معلوم کرد که بعنوان اباطح معروف شدند (اینها کسانی بودند که در داخل

دره مکان داشتند و ابطح بمعنی کف و داخل دره است) و ظاهر بیان را که برون دره بودند ظاهری قرارداد قرشیان ابطح قبایل عبدمناف و بنی عبدالدار و بنی عبدالعزی ابن قصی و زهره و مخزوم و تیم بن مره و جمح و سهم و عدی بودند که آنها را العقه الدم، یعنی خون لیسان، نیز گفتند و بنی عثیک بن عامر بن لوی.

قرشیان ظواهر بنو الحارث بن فهر و بنی الادرم بن غالب بن فهر و بنی همیص بن عامر بن لوی بودند. ذکوان وابسته عبدالدار در این باره بضحاك بن قیس فهری گوید:

«چندان بضحاك پرداختم که او را در قومش به نسب مادون بردم ایگاش گروهی از قرشیان ابطحی نه ظاهری حضور داشتند ولی آنها نبودند و من حاضر بودم و برای کسان خود چه حامی و یاور نامناسبی بودم.»

احلاف قریش یعنی آنها که باهم بییمان داشته اند بنی عبدالدار بن قصی و سهم و جمح و عدی و مخزوم بودند و مطیبون یعنی آنها که در مراسم بییمانی بوی خوش بکار بردند و بدین نام شهره شدند بنی عبدمناف و بنی اسد بن عبدالعزی و زهره و تیم بن الحارث بن لوی بودند عمرو بن ابی ربیع و مخزومی در این زمینه بوصف زنی گوید:

«وی میان مطیبان نصیب کافی دارد و میان احلاف نیز برجسته است وقتی خوانده شود ما بین عامر بن لوی و عبدمناف است.»

قرشیان از ملوک ایلاف گرفتند و معنی ایلاف امان است و تفرش کردند که بمعنی تجمع است. گفتار ابن حنزه یشکری در همین معنی است که گوید «برادرانی که از روزگار تازه و قدیم گناه بر ما جمع کرده اند» که در این شعر بجای جمع کرده اند «قرشوا» گفته که از مایه تفرش است.

قرشیان وقتی از ملوک امان گرفتند بسوی شام و حبشه و یمن و عراق سفر کردند مطرود خزاعی در این باب گوید «ای مردی که بار خویش را جا بجا

کردی چرا بنزد خاندان عبد مناف فرود نیامدی آنها که از آفاق پیمان گرفتند
و آنها که بسفر ایلاف رفتند»

قریش و جرهم و خزاعه و دیگر تیره‌های معد را حکایت بسیار است که
همه را در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم و در این کتاب فقط شمه‌ای نقل میکنیم
که نمونه کتابهای گذشته باشد. ضمن سخن از تفرقه مردم بابل نیز شمه‌ای از
اخبار مکه و عبدالمطلب و حبشه و غیره را که مربوط باین معانی است
خواهیم آورد انشاء الله تعالی.

ذکر شمه‌ای از اخبار و وصف زمین و شهرها و دل‌بستگی گسان بوطن خویش

اهل روایت گفته‌اند که وقتی خدا ولایت‌ها را از عراق و شام و مصر و نواحی دیگر بر مسلمانان بگشود عمر بن خطاب رضی الله عنه یکی از حکیمان عصر نوشت «ما مردمی صحرا نشین بوده‌ایم و خدا ولایت‌ها را بروی ما گشوده و می‌خواهیم در زمین جای گیریم و در شهرها مقیم شویم برای من شهرها را با هوا و سکونت آن و اثری که خاک و هوا در مردم آنجا دارد وصف کن»

و آن حکیم بدو نوشت «ای امیر مومنان بدان که خدای تعالی زمین را به قسمت‌های شرق و غرب و شمال و جنوب تقسیم کرده آنچه بسیار بطرف شرق باشد و به محل طلوع خورشید نزدیک باشد نامناسب است که سوزان و آتشین و سخت است و هر که آنجا رود بسوزد. نزدیکی بسیار بمغرب نیز برای مردم آنجا مضر باشد از آنرو که مقابل مشرق است بهمین طریق آنچه بسیار بطرف شمال باشد از سرما و طوفان و برف و آفت تن‌ها را زیان رساند و بیماری انگیزد و آنچه بسیار بطرف جنوب پیش رفته باشد هر حیوان را که انجا رسد به مایه آتشین بسوزاند بدینجهت اندکی از زمین که معتدل است و از قسمت نصیب نکو دارد قابل سکونت است و من قطعات مسکون زمین را برای شما ای امیر مومنان وصف میکنم.

اما شام ابراست و تپه و بادومه و باران فراوان که تن را رطوبت دهد و هوش را کند و رنگ را صاف کند خاصه سرزمین حمص که جسم را نکو و رنگ

را روشن کند و فهم را ببرد و عمق آنرا کم کند و طبع را خشک کند و رونق از قریحه ببرد و عقل را کم کند ولی شام‌ای امیر مؤمنان با وجود این اوصاف ناحیه‌ای حاصلخیز و پر آب است درخت فراوان و جویهای روان دارد و همه‌جای آن آباد است منزلگاه پیمبران و قدس منتخب، آنجاست، اشراف خلق از صلحا و عباد در آنجا محل گرفته‌اند و کوهستانش مسکن اهل ریاضت و خلوت است.

اما مصر سرزمینی فرورفته است و دیار فرعونان و منزل جباران است بیرکت نیل ستایش آن کنند و مذمت از ستایش بیشتر دارد که هوای را کد و گرمای بسیار و شرمسטר دارد رنگ را تیره و هوش را آشفته و کینه را تحریک کند معدن طلا و گوهر و زمرد و مال و کشتزار غلات است اما تن را فربه و چهره را سیاه کند و عمر آنجا زود گذرد مردمش مکار و ریاکار و موزی و رند و خيله گزند آنجا محل کسب است نه محل اقامت که فتنه آن بیایی و شرش پیوسته است.

یمن تن را ضعیف کند و عقل را ببرد و رطوبت را کم کند. مردمش بزرگ همت و والانسب و معتبرند چشمه سارهایش حاصلخیز و اطرافش خشک است هوایی منقلب و مردمی خطرناک دارد که از زیبایی و ظرافت و فصاحت بهره‌ورند.

حجاز حاجز و فاصله مابین شام و یمن و تهمامه است روزش داغ و شبش رنج آور است تن را لاغر و دماغ را خشک و دل را شجاع و همت را بزرگ کند و کینه را برانگیزد. آنجا محل خشکسالی و بیحاصلی و مشقت است.

مغرب دل را سخت و طبع را وحشی و جان را سرکش کند. رحم را ببرد و شجاعت آرد و زبونی را ببرد. مردمش مکار و رند و خدعه‌گرند دیارشان مختلف و مقاصدشان گونه‌گون است. دیارشان در آخر الزمان از کاری که ظاهر شود و حوادثی که تابناک باشد اهمیت فراوان و اعتبار فوق‌العاده خواهد داشت.

عراق روشنی بخش مشرق و ناف و قلب زمین است که آبها بدانجا سرازیر

شده و سرسبزی بهم پیوسته و اعتدال آنجا را فرا گرفته و مزاج مردمش صاف و ذهنشان روشن شده و هوششان تند و زهره‌شان محکم و ادراکشان تند و عقلشان نیرومند و بصیرتشان استوار است عراق قلب زمین است و از روزگار قدیم منتخب بوده است که کلید مشرق و طریق نور است و مردمش رنگ معتدل و بوی پاکیزه و مزاج خوب و قریحه فرمائبر، دارند و مجموعه فضائل و نتیجه نیکی‌ها در آنها فراهم است. فضائل عراق بسیار است که گوهر پاك و نسیم خوش و خاک معتدل و آب فراوان دارد و زندگی آنجا آسوده است.

دیار جبال تن را خشن و سخت و فهم را کند و نابد و عقل را تباہ کند و همت را بمیراند که خاک سخت و هوای سنگین و غلیظ و بادهای مختلف دارد و آثار بد انگیزد و اخلاق و صورتها ای امیر مؤمنان با ولایت متناسب و هم آهنگ و همانند باشد هر ولایت که هوای معتدل و آب سبک و غذای خوب دارد صورت و اخلاق مردمش متناسب و هم آهنگ آن شود و با عناصر اساسی که قوام ولایت بدانست همانند باشد و هر ولایت که از اعتدال بگردد مردمش دچار آشفتگی حال شوند.

خراسان سر را بزرگ و تن را درشت و عقل را لطیف کند و مردمش عقل بزرگ و همت بلند و عمق و اندیشمندی و رای روشن و حسن تشخیص دارند.

فارس عرصه‌ای پر مایه است که هوای رقیق و آب بسیار و درختان انبوه و میوه فراوان دارد و مردمش تنگ چشم و بخیل و بدخوی و دون همتند و نیرنگباز خوزستان هوای تیره دارد که عقل را تباہ و فهم را کند و همت را سست و جوانمردی را ریشه کن کند و مردمش را چون گوسفند برانند که غوغای نادانند سرزمین جزیره چون دشت هوای لطیف دارد با حاصل و درخت و مردمش پر قوت شجاعند. و دشت ای امیر مومنان بهترین و خوبترین قطعات زمین است و برترین و برجسته‌ترین قسمت آن فلاتها و مرتفعات است که باد، آلودگی و آفت از مردم آنجا دور کند و مسکن خوب و آب صاف و نسیم سالم دارد و تیرگی و ناراحتی آنجا

نیست .

و بدان ای امیر مؤمنان که خدای تبارک و تعالی زمین را قسمتها کرده و بعضی را بر بعضی دیگر برتری داده است بهترین قسمت زمین، عراق است که پیشوای آفاق است و نسلها و اقوام صاحب کمال در آنجا سکونت داشته‌اند در خصوص هندوستان و چین و روم حاجت بتوصیف آن نیست که مکانهای دور و ولایت‌های بعید و کافر و نافرمان است .

ای امیر مؤمنان همینقدر که گفتم منظور ترا کفایت کند و آنچه در باره این ولایتها بگفتم مربوط با اکثر مردم و احوال عموم است و اگر در آنمیان کسی بخلاف این باشد نادر است و وضع اکثریت معتبر است .

مسعودی گوید: جمعی مطلعان تواریخ و اخبار گفته‌اند که عمر بن خطاب رضی الله عنه وقتی شنید که عجمان در دیار خودشان تجمع کرده‌اند قصد عراق کرد و از کعب الاحبار درباره آنجا پرسید و او گفت «ای امیر مؤمنان وقتی خدا چیزها را آفرید هر چیزی را بجائی پیوست عقل گفت من بعراق پیوسته‌ام علم گفت من نیز با توام مال گفت من بشام پیوسته‌ام فتنه گفت من نیز با توام حاصلخیزی گفت من به مصر پیوسته‌ام زبونی گفت من نیز با توام. فقر گفت من بحجاز پیوسته‌ام قناعت گفت من نیز با توام بدبختی گفت من به بادیه‌ها پیوسته‌ام تندرستی گفت من نیز با توام .»

مسعودی گوید: میانه‌تر از اقلیمها اقلیمی است که مادر آن تولد یافته‌ایم گرچه روزگار میان ما و آن فاصله افکنده و ما را از آنجا دور کرده و دلمان را مشتاق آن کرده است که وطن و مسقط الرأس ما بوده است مقصودم اقلیم بابل است . این اقلیم بنزد شاهان ایران معتبر بود و اهمیت بسیار داشت و بدان توجه داشتند و زمستان را بعراق سر میکردند و بیشترشان تابستان بجبال بودند و در فصول مختلف سال در نواحی سردسیر و گرمسیر جابجا میشدند بدوران

اسلام نیز جوانمردان چون ابودلف قاسم بن عیسی عجللی و دیگران زمستان را در گرمسیر یعنی عراق بسر میبردند و تابستان بسر دسیر یعنی جبال میرفتند ابو-دلف در این باب گوید :

« من مردی هستم که رفتار خسروان دارم تابستان بکوهستان و زمستان بعراق سر میکنم. »

و این همه از آن خاصیت هاست که این اقلیم دارد از برکت فراوان و اعتدال و رفاه معیشت و عبور دو رود دجله و فرات و رواج امن و دوری اشرار و اینکه میان هفت اقلیم است قدما عراق و دنیا را بقلب و تن همانند میکردند زیرا زمین آن از اقلیم پابلست که همه نظریات و آراء در باره حکمت اشیا از مردم آنجا آمده چنانکه از قلب نیز همین آید بهمین جهت رنگ مردم آنجا معتدل است و جسمشان تواناست و از سر خزر دی روم و صقلاب و سیاهی حبش و درشتی بر بردیگر اقوام خشن بر کنار مانده اند و خوبی همه نواحی در آنها فراهم آمده و هم چنانکه بخلفت معتدلند بهوشیاری و دلبستگی بکارهای نیک نیز ممتازند . بهترین جای این اقلیم مدینه السلام است و حقا ناگوار است که تقدیر مرا از این شهر که در عرصه آن بوجود آمده و در بسیط آن چشم بدنیاش گشوده ام دور افکنده است اما این روزگار است که روش آن پراکنده کی آوردن است و زمانه است که از لوازم آن دوری افکندن است چه نیکو گفته ابودلف عجللی آنجا که گوید :

«ای نکبت زمانه که ما را در شرق و غرب جهان پیرا کند گبی داده ای! یک لحظه بجائی که ما دوست داریم درنگ کن که با حوادثی که مصائب مکرر ما را بنهایت رسانیده تندپرواز بوده ای.»

حکیمان در این معنی که رشته سخن ما بدان رسیده است گفته اند که نشانه وفا و دوام پیمان مرد، اینست که بدوستان دلبسته و به وطن خویش مشتاق باشد و بروز کار گذشته بگریزد و نشان کمال اینست که نفوس بزادگاه و مسقط

راس خویش علاقمند باشند و رسم و عادت چنانست که انسان بخاطر وطن جان دهد. ابن زبیر گوید «مردم به هیچکدام از آن چیزها که نصیبشان شده مانند وطنشان قانع نیستند» یکی از حکیمان عرب گوید «خداوند شهرها را بسبب دوستی وطن آباد کرده است هندیان گویند «باید دیار خود را چنان احترام کنی که پدر و مادر را احترام میکنی که غذای تو از آنها و غذای آنها از آنجاست» دیگری گوید: «شهری که آب آن را با شیر نوشیده‌ای و غذایش را چشیده‌ای بیشتر از همه شهرهای دیگر در خور حمایت تو است» دیگری گوید «علاقه‌ای که بزادگاه خود داری نشان پاکی طینت تو است» بقراط گوید «هر بیماری را بداروهای سرزمین خودش علاج باید کرد که طبیعت به هوا و غذای آن راغب است» افلاطون گوید «غذائی که از طبیعت گیرند از همه داروها سودمندتر است جالینوس گوید «بیمار از نسیم سرزمین خویش بنشاط آید چنانکه دانه از رطوبت زمین بروید».

درباره علت اشتیاقی که نفوس بوطن دارند سخنهاست که اینجا محل ذکر آن نیست و در کتاب «سر الحیاة» و کتاب «طب النفوس» آورده ایم. اگر دانشوران خاطره‌های خویش را ثبت نمیکردند آغاز علم نابود و انجام آن تباه شده بود که هر علمی را از اخبار استخراج و هر حکمتی را از آن استنباط کنند فقه از آن مایه گیرد و فصاحت از آن فایده‌اندوزد و اصحاب قیاس بنا بر آن نهند و اهل مقالات بدان استدلال کنند و معرفت مردم از آن گرفته شود و امثال حکیمان در ضمن آن یافت شود و فضائل و مکارم اخلاق را از آن اقتباس کنند و آداب سیاست و ملک و آخرینی را در آن جویند و نکته‌های غریب از آن آموزند و دقائق عجیب از آن گلچین کنند علمی است که عالم و جاهل از سماع آن بهره‌برند و احمق و عاقل از آن خشنود شوند و با آن انس گیرند و خاص و عام بدان راغب باشند و روسوی آن کنند و عربی و عجمی به روایت‌های آن متمایل باشند.

و از این بیشتر، هر سخنی را با آن پیوند دهند و در هر مقام زینت از آن جویند و تجمل از آن خواهند و در هر انجمن محتاج آن باشند پس فضیلت علم اخبار بر علوم دیگر روشن است و شرف مرتبت آن بنزد همه کس معلوم است و تنها کسی بمرحله فهم و یقین مطالب و احاطه بر وارد و صادر آن تواند رسید که دل بدان دهد و حقایق آن دریابد و از بر آن بچشد و از ذقایق آن پرده برگیرد و بخوشیهای آن دست یابد. حکیمان گفته‌اند چه همدم و یار خویست کتاب. اگر خواهی لطایف آن سرگرمت کند و نکته‌های آن بخنداندت و اگر خواهی مواعظ آن غمگینت کند و اگر خواهی از ذقایق آن شگفتی کنی. اول و آخر و غایب و حاضر و ناقص و کامل و صحرائین و شهری و هر چیزی را باخلاف آن و هر نکوئی را یا ضد آن پیش تو فراهم آرد مرده‌ایست که از مردگان سخن آرد و سرگذشت زندگان گوید مونس است که از نشاط تو نشاط گیرد و باخفتن تو بخوابد و جز آنچه خواهی نکوید همسایه‌ای نکوکارتر و معاشری منصف‌تر و رفیقی مطیع‌تر و معلمی پرمایه‌تر و یاری لایقتر و امین‌تر و سودمندتر و نکو خصال‌تر و سرگرم‌کننده‌تر و حفظ‌الغیب‌کن‌تر و ملایم‌خوی‌تر و زود تلافی‌کن‌تر و کم‌خرج‌تر از آن نشناخته‌ایم اگر بد و نظر کنی ترا بهره دهد و طبعت را نیرو دهد و فهمت را قوی کند و علمت را بیفزاید در یکماه چندان از او بیاموزی که از دهان مردان بیك روزگار نتوانی آموخت ترا از زحمت طلب و اطاعت کسی که ریشه از او بیشتر و نسب از او والاتر داری آسوده کند معلمی است که جفا نکند اگر خوان از او دریغ کنی فایده از تو دریغ ندارد. شب نیز چون روز و در سفر نیز چون حضر مطیع تو باشد. خدای تبارک و تعالی فرماید «بخوان بنام پروردگار که بیافرید انسان را از خون بسته بیافرید بخوان و پروردگارت ارجمندتر است آن که بوسیله قلم آموخت به انسان آنچه نمیدانست آموخت» و بوصف خویش گفته که بوسیله قلم تعلیم داده است و آنرا هم سنگ کرامت خود کرده است یکی از اهل ادب در این باب گوید:

«وقتی بدانستم که بفرارو گریز از مردم نتوانستم رست آمدم و روی نهان کردم و بخانه نشستم، خوشحال و خندان و فارغ، بی شکایت و غوغا بحال تنهایی که کتابها برای من سخن حق میگوید و از آنچه نمیدانستم گفتگو دارد مونس من این کتابهاست که بدان دل داده‌ام و جزایشان همنشینی نمیخواهم چه خوب است همنشین من نه همنشینی آنها که معاشرشان در انتظار بدی است»

عبدالله بن عبدالعزیز بن عبدالله بن عمر بن خطاب از مردم بریده و در مقبره‌ای نشسته بود، هر وقت او را میدیدند کتابی بدست داشت و همی خواند وقتی در این باره از او پرسیدند گفت «پندآموزی بهتر از قبر و سر گرمی ای بهتر از کتاب و چیزی بی دردسرتتر از تنهایی ندیدم» گفتند «در باره تنهایی روایتها هست» گفت «حقا که تنهایی مایه تباهی نادانست» یکی از شعرا درباره کسی که کتاب فراهم آورد و نداند که در آن چیست گوید «بار کشان کتاب اند اما از کتاب خوب همانقدر میدانند که شتر. بجان تو که شتر وقتی با بار خود برود یا بیاید نداند که در جوالها چیست.»

ذکر اختلاف مردم در اینکه چرا یمن را یمن و عراق را عراق و شام را شام و حجاز را حجاز گفتند

کسان درباره یمن و نام آن اختلاف کرده‌اند بعضی پنداشته‌اند یمن را از اینجهت یمن گفته‌اند که از یمین یعنی طرف راست کعبه است و شام را شام گفته‌اند که در شمال کعبه است و حجاز را حجاز گفتند که حاجز یعنی فاصله میان یمن و شام است چنانکه خداوند عزوجل از برزخی که مابین دریای قلزم و دریای روم هست خبر داده و او عزوجل فرمود «میان دودریا حاجزی نهاد» که حاجز اینجا بمعنی فاصله و برزخ است و عراق را عراق گفتند که آب‌ها چون دجله و فرات و دیگر رودها بدان ریزد که عراق ریختن آب فراوان و ساحل آب باشد و گمان من اینست که این کلمه را از عراقی دلو و عراقی مشک گرفته‌اند (که جمع عرفاه و بمعنی دسته چوبی است) بعضی دیگر گفته‌اند: یمن را یمن گفتند که یمن دارد و شام را شام گفتند که شوم است و این گفتار را به قطرب نحوی و کسان دیگر نسبت داده‌اند گروهی دیگر گفته‌اند یمن را از آنرو یمن گفته‌اند که وقتی زبان مردم بابل گونه‌گون شد بعضی از آنها از یمین یعنی سمت راست خورشید تا یمن برفتند و بعضی راه شمال گرفتند و بشام رسیدند و کلمه شام، یعنی شمال، نام این ناحیه شد پس از این از تفرقه این قبایل از سرزمین بابل و بعضی اشعاری که هنگام سفر در زمین و انتخاب نواحی گفته‌اند سخن خواهیم داشت.

گویند شام را شام گفته‌اند که در خاک و اقسام گیاهان و درختان آنجا شامه‌ها

یعنی نشانه‌های سپید و سیاه هست و این سخن از کلبی است. شرقی بن قطامی گوید: «شام را بانتساب سام بن نوح شام گفتند که او اول کس بود که بشام فرود آمد و سکونت گرفت و چون عربان آنجا مقیم شدند گفتن سام را که بمعنی مرگ نیز هست بفال بد گرفتند و شام گفتند.»

گویند سام را را نیز بانتساب سام بدین نام خوانده‌اند و نیز گویند نخستین خلیفه عباسی که آنجا اقامت گرفت آنرا بدین نام خواند (و سام را مخفف سرمن رای است) که آنجا مایه سرور بیننده است.

در خصوص نام این نواحی و شهرها صورتهای دیگر نیز جز آنچه ما گفتیم یاد کرده‌اند که همه را در کتابهای سابق خود آورده‌ایم.

ذکر مردم یمن و نسبهایشان و آنچه کسان در این باب گفته‌اند

کسان در نسب قوم قحطان اختلاف کرده‌اند هشام بن کلبی از پدرش و شرقی بن قظامی نقل کرده که آنها بر این رفته بودند که قحطان پسر همیسع بن نبت بود و اونات بن اسماعیل بن ابراهیم خلیل بود و بر این گفتار به بعضی احادیث استدلال میکردند از جمله حدیثی که از پیامبر صلی الله علیه و سلم آورده‌اند و هشام از پدرش از ابن عباس و هیشم از کلبی از ابی صالح روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و سلم بر جوانان انصار گذشت که مشغول مسابقه تیراندازی بودند و فرمود:

«ای بنی اسماعیل تیر بیندازید که پدرتان نیز تیر انداز بود من با ابن ادرع هستم، ابن ادرع مردی از خزاعه بود، در این هنگام همه تیرهای خود را بزمین ریختند و گفتند «ای فرستاده خدا هر که تو باوی باشی مسابقه را میبرد» فرمود «تیر بیندازید من با همه شما هستم»

مسعودی گوید: و دیگر فرزندان قحطان از حمیر و کهلان منکر این گفتارند و آنرا نمیپذیرند و گروهی از آنها در مورد نسب خویش بر این رفته‌اند که قحطان همان یقطن است که معرب کرده و قحطان گفته‌اند.

ابن کلبی آورده که نام یقطن در تورات جبار بن عابر بن شالخ بن ارفحشد بن سام بن نوح است آنچه درباره نسب مردم یمن واضح است و قوم کهلان و حمیر و فرزند قحطان تا کنون بگفتار و کردار معتقد آن هستند و حاضر از گذشته و کوچک از بزرگ نقل میکنند و تواریخ قدیم عرب و اقوام دیگر را نیز مطابق آن یافته‌ام و

بیشتر مشایخ اولاد قحطان را از حمیر و کهلان در یمن و تهامه‌ها و نجدها و دیار
 حضرموت و شجر و احقاف و دیار عمان و دیگر شهرها بر آن دیده‌ام اینست که نسب
 صحیح قحطان چنین است: وی قحطان بن عامر بن شالح بن سالم بود و سالم همان قینان
 بن ارفحشد بن سام بن نوح بوده است عابر سه پسر داشت: فالغ و قحطان و ملکان.
 بگفته بسیار کسان خضر علیه السلام از فرزندان ملکان بود و قحطان سی و یک پسر
 داشت که مادرشان حی دختر روق بن فزاره بن منقذ بن سوید بن عوص بن ارم بن سام
 بن نوح بود از قحطان یعرب بن قحطان آمد و از یعرب یسحجب آمد و یسحجب دو پسر
 داشت یکی عید شمس که همان سبا بن یسحجب بود و او را سبا گفتند که اسیر
 بسیار گرفت و سبا حمیر و کهلان دو پسر سبارا آورد. برادر سبا فرزند نداشت و همه
 اعقاب از فرزند این دو یعنی حمیر و کهلان بوده‌اند و این بنظر کسانی که در
 باره آنها اطلاع دارند مورد اتفاق و یقین است.

هیثم بن عدی طائی نیز منکر بود که قوم قحطان از فرزندان اسماعیل
 بوده‌اند فقط اسماعیل بزبان جرهمیان سخن میگفت زیرا اسماعیل وقتی پدرش
 ابراهیم خلیل الرحمن چنانکه گفته‌ایم او و مادرش هاجر را در مکه نهاد مانند
 پدرش زبان سریانی داشت و چون با جرهمیان وصلت کرد زبان ایشان گرفت و
 بعربی سخن کرد و در ادای مقصود پیر و جرهم شد.

قوم نزار منکرند که اسماعیل زبان جرهمیان را گرفته باشد و گویند خدا
 عزوجل این زبان را باو عطا کرد زیرا ابراهیم او را با مادرش هاجر در دره‌ای
 گذاشت که کشت و مردم نداشت اسماعیل شانزده ساله و بقولی چهار ده ساله بود
 و خدا آنها را حفظ کرد و زمزم را برای هاجر بجوشانید و این زبان عربی را
 با اسماعیل آموخت.

گویند زبان جرهم غیر از این بوده و زبان فرزندان قحطان غیر از زبان
 فرزندان نزار بن معد بوده است و این گفته کسانی را که گفته‌اند اسماعیل زبان عربی را

از جرهمیان گرفت باطل میکند اگر چنین بود که اسماعیل زبان عربی را از جرهمیان که میان آنها بزرگ شد گرفته بود میبایست زبان وی مانند زبان جرهمیان با دیگر اقوام مقیم مکه باشد ولی قحطان زبان سریانی داشته و زبان پسرش یعرب غیر از زبان او بوده است نه منزلت یعرب بنزد خدا والاتر از منزلت اسماعیل بوده و نه منزلت قحطان والاتر از منزلت ابراهیم خلیل الرحمن بوده است تا زبان عربی را که به یعرب بن قحطان عطا کرده بود از اسماعیل دریغ دارد. فرزندان نزار و فرزندان قحطان در مقام تنازع و تفاخر به ملوک و انبیا و مطالب دیگر قصه‌های دراز و مناظرات بسیار دارند که این کتاب مجال آن ندارد و شمه‌ای از دلائلی را که هر گروه از سلف و خلف گفته‌اند با مناظرات سیاهان و سید پوستان و عربان و عجمان و مناظرات شعوبیان در کتاب اخبار الزمان آورده‌ایم.

هیثم بن عدی ینداشته بود که جرهم پسر عابر بن سبأ بن یقطن همان قحطان بوده است. هیثم گفته پیمبر صلی الله علیه وسلم را که به تیراندازان انصار فرموده بود «ای پسران اسماعیل تیر بیندازید» تا ویل کرده که او علیه السلام انصاریان را از طرف مادر بسبب توالدها که از فرزندان اسماعیل داشته‌اند با اسماعیل منسوب داشته است زیرا پیمبر صلی الله علیه وسلم نسبی را که مسلم بوده زایل نمی‌کرده و قومی را به غیر پدرانشان که بگفتار و کردار روایت شده‌اند منسوب نمیداشته است و هم از پیمبر صلی الله علیه وسلم روایت کرده‌اند که یکی از او معنی سبا را پرسید که مرد یا زن یا دره یا کوه بوده است؟ و بدو گفت «مردی بود که ده فرزند آورد و چهار نفرشان بسوی شام رفتند و شش نفر راه یمن گرفتند آنها که سوی شام رفتند لخم و جذام و عامله و غسان بودند و آنها که راه یمن گرفتند حمیر و ازد و مذحج و کنانه و اشعریان و انمار بودند و انمار به بجیله و خثعم تقسیم شده است.»

ابوالمنذر گوید: انمار پسر ایاد بن عمرو بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بود.

مسعودی گوید: در نسب انمار اختلاف کرده‌اند و اکثریت بر آن رفته‌اند که انمار و ایاد و ربیع و مضر پسران تزار بن معد بن عدنان بوده‌اند که داخل اقوام یمنی شده و به آنها منسوب گشته‌اند و روایت پیمبر صلی الله علیه وسلم در باره کسانی که به یمن رفتند و کسانی که سوی شام رفتند خبر واحد است و طریق آن مستفیض نیست که قاطع عذر و مثبت حکم باشد.

کسان را در باره اینان سخن بسیار است هشام از پدرش کلبی آورده که گفته بود فرزندان سباراسبیان می‌گفتند و جز سبا قبایلی نداشتند که فراهمشان کند.

و ما حکایت عمرو بن عامر مزیقیا و حکایت طریفه کاهن و خبر عمران کاهن را که برادر عمرو بن عامر بود و حکایت‌های عرم و سیل و کهانت آنها را در مورد سد و سیل عرم با حکایت تفرقه قبایل مأرب و آنها که بعمان و شنوّه و سراه و شام و دیگر نواحی زمین رفتند همه را در قسمت‌های آینده این کتاب خواهیم آورد.

ذکر ملوک یمن و سالهای پادشاهی ایشان

نخستین کسی که از ملوک یمن بشمار است سبأ بن یشجب بن یعرب بن قحطان است که نام وی عبد شمس بود و سابقاً در همین کتاب و در کتابهای دیگر مانعالت تسمیه او را بسبأ چنانکه گفته اند آورده ایم و خدا بهتر داند مدت شاهی او چهار صد و هشتاد و چهار سال بود آنگاه پس از وی حمیر بن سبأ بن یشجب بن یعرب پادشاه شد که از همه مردم روزگار خود شجاعتر و سوار کارتر و زیبا تر بود و مدت پادشاهیش پنجاه سال بود، بیشتر و کمتر از این نیز گفته اند. وی بعنوان تاجدار معروف بود و اول کس از ملوک یمن بود که تاج طلا بسر نهاد آنگاه پس از وی برادرش کهلان بن سبا بیادشاهی رسید و عمرش دراز شد و سن بسیار یافت و کارش استقرار گرفت و پادشاهیش سیصد سال بود، جز این نیز گفته اند .

آنگاه از پس مرگ کهلان بعللی که ذکر آن بدراز میکشد و نزاعی که بر سر شاهی میان فرزندانش حمیر و کهلان بود پادشاهی بفرزندانش حمیر رسید آنگاه ابومالک عمرو بن سبا پادشاه شد و ملکش دراز شد و عدالت و احسانش بهمه رسید و پادشاهیش سیصد سال بود گویند اول کس که پس از کهلان بیادشاهی رسید رائش بود که نامش حارث بن شداد بود آنگاه پس از وی جبار بن غالب بن زید بن کهلان پادشاه شد و ملکش یکصد و بیست سال بود آنگاه پس از او حارث بن مالک بن افریقس بن صیفی بن یشجب بن سبا پادشاه شد و ملکش در حدود یکصد و چهل سال بود گویند این پادشاه پدر ابرهه بن رائش معروف به ذوالمنار بود.

آنگاه پس از وی رایش بن شداد بن ملظاط پادشاه شد و ملکش یکصد و بیست و پنج سال بود آنگاه پس از وی ابرهه بن رایش ذوالمنار پادشاه شد و ملکش یکصد و هشتاد سال بود آنگاه پس از او افریقس بن ابرهه پادشاه شد و ملکش یکصد و شصت و چهار سال بود آنگاه پس از وی برادرش عبد بن ابرهه معروف به ذوالاذعار پادشاه شد و پادشاهی بیست و پنج سال بود آنگاه پس از وی هدهاد بن شرحبیل بن عمرو بن رایش پادشاه شد و در مدت پادشاهی اختلاف است بعضی گفته اند ده سال بود و بعضی هفت سال و بعضی شش سال گفته اند. آنگاه تبع اول پادشاه شد و مدت ملکش چهار صد سال بود و بسیار کسان گفته اند که بلقیس او را کشت. جز این نیز گفته اند و آنچه گفتیم معروفتر است آنگاه پس از او بلقیس دختر هدهاد پادشاه شد و تولد وی حکایتی جالب داشت و راویان ضمن روایتهای خویش آورده اند که در اثنای شکار دو مار سیاه و سپید بر پدرا او نمودار شد و بفرمود تا مار سیاه را بکشند پس از آن يك پیر و يك جوان جن بر او نمودار شدند و پیر دختر خویش را بزنی او داد و شرطها نهاد و آن دختر بلقیس را از او آستان شد و او شرطها را بشکست و دختر از او نماند که حکایت آن در کتاب اخبار التبايعه هست.

این حکایتها را همانطور که در کتابهای اهل خبر دیده ایم بترتیبی که شریعت اقتضای قبول و تسلیم دارد یاد میکنیم منظور ما نقل گفتار معتقدان قدمت نیست که این چیزها را منکرند و نمی پذیرند بلکه در این کتاب گفتار اهل حدیث را میاوریم که مطیع شریعتند و حقایق و حکایتهای شیاطین را بهمان ترتیب که کتاب منزل بر پیمبر مرسل بدان گویاست مسلم دارند که دلائل فراوانی بر صدق گفتار اوصالی الله علیه و سلم هست و خلق از آوردن نظیر این قرآن که باطل از بعد و قبل بدان نیامیزد عاجز مانده اند. پادشاهی بلقیس یکصد و بیست سال بود و کار وی با سلیمان علیه السلام چنان بود که خدا عز و جل در کتاب خویش یاد

کرده و ضمن قصه هدهد و قصه های سلیمان و بلقیس آورده است سلیمان بیست و سه سال بر یمن پادشاهی کرد .

آنگاه پس از آن پادشاهی بجمیر باز گشت و ناشر النعم بن عمرو بن یعفر پادشاه شد و ملکش سی و پنج سال بود آنگاه پس از او شمر بن افریقس بن ابرهه پادشاه شد و ملکش پنجاه و سه سال بود آنگاه پس از وی تبع اقرن بن شمر پادشاه شد و ملکش یکصد و شصت و سه سال بود آنگاه پس از وی کلیکرب بن تبع پادشاه شد بعضی او را پسر زید دانسته اند و زید تبع اول بود که پسر عمرو ذوالارعار بن ابرهه ذوالمنار بود و حسان که نامش بیاید پسر تبع دیگر بود و نام تبع دیگر تبان اسعد و کنیه اش ابو کرب بود و تبان بر وزن غراب یارمان است و ملکش یکصد و بیست سال بود و قوم خویش را بطرف مشرق بخراسان و تبت و چین و سیستان برد .

آنگاه پس از او حسان بن تبع شاه شد و کارش استقرار گرفت آنگاه پس از آن در ملک وی نزاع و اختلاف شد و پادشاهیش تا وقتی کشته شد بیست و پنج سال بود آنگاه پس از وی عمرو بن تبع پادشاه شد و او بود که برادر خود حسان پادشاه سابق را بکشت و پادشاهیش شصت و چهار سال بود . گویند وی بسبب کشتن برادر بیخواب شده بود آنگاه پس از او تبع بن حسان شاه شد و پادشاهی که از یمن به حجاز رفت او بود و با اوس و خزرج جنگها داشت و میخواست کعبه را ویران کند ما احبار یهود که آنجا بودند نگذاشتند و او کتان یمانی بخانه پوشانید و سوی یمن باز گشت و یهودی شد و یهود یگری بر یمن چیره شد و از بت پرستی بگشتند پادشاهی او در حدود یکصد سال بود .

آنگاه از پس تفرقه و نزاعی که میان قوم درباره پادشاهی رخ داد عمرو بن تبع پادشاه شد سپس از پادشاهی خلع شد و مرثد بن عبد کلال را پادشاه کردند و در یمن اختلافها و جنگها شد و مدت پادشاهیش چهل سال بود آنگاه پس از وی ولیعه بن مرثد شاه شد و شاهیش سی و نه سال بود . آنگاه پس از وی ابرهه بن

صبح بن ولیع بن مرثد که او را شیبة الحمد می‌گفتند پادشاه شد و ملکش نود و سه سال بود و کمتر از این نیز گفته اند وی مردی دانشمند بود و سرگذشت‌های مدون دارد آنگاه پس از وی عمرو بن ذی قیفان پادشاه شد و ملکش هفده سال بود آنگاه پس از وی ذوشناتر پادشاه شد وی از خاندان شاهی نبود و پشاهزادگان نوریس دل بست و از آنها آن خواست که از زنان خواهند و بدکاری و لواط را در یمن نمودار کرد معذک با رعیت عادل بود و حق مظلوم می‌گرفت و ملکش سی سال و بقولی بیست و نه سال بود و یوسف ذونواس که از شاهزادگان بود برای حفظ خویشتن که نمیخواست تن ببدکاری دهد او را بکشت.

آنگاه پس از وی یوسف ذونواس بن زرعه بن تبع اصغر بن حسان بن کلیکرب پادشاه شد و در جای دیگر از کتاب خود خبر او را و حکایتی را که با اصحاب اخدود داشت و آنها را با آتش بسوخت آورده ایم همانها که خدای تعالی در کتاب خویش از ایشان خبر داده و فرموده «اهل اخدود بر آتش سوزان هلاک شدند»

و حبشیان برای مقابله او از دیار ناصع وزیلع که چنانکه گفته ایم ساحل حبشه است درزید یمن پیاده شدند و یوسف از پس جنگهای دراز از بیم تنگ خویشتن را غرق کرد مدت ملکش دوست و شصت سال بود و کمتر از این نیز گفته اند.

قصه چنان بود که چون نجاشی پادشاه حبشه از رفتار ذونواس با پیروان مسیح علیه السلام خبر دار شد که آنها را با آتش و اقسام شکنجه عذاب میداد حبشیان را بر سرداری ارباط بن اصحمه بجنک افرستاد او بیست سال در یمن پادشاهی کرد آنگاه ابرهه اشرم ابویکسوم بر او حمله برد و خوش بریخت و پادشاه یمن شد و چون نجاشی از کار وی خبر یافت خشمگین شد و به مسیح قسم خورد که موی پیشانی او را بکند و خوش بریزد و خاکش یعنی یمن را پایمال کند و چون خبر به ابرهه رسید موی پیشانی خود را بکند و در حقه عاج نهاد و کمی از خون خود در شیشه کرد و مقداری از خاک یمن را در کیسه‌ای ریخت و

برای نجاشی پادشاه حبشه فرستاد و هدیه‌ها و تحفه‌های بسیار همراه آن کرد و نامه نوشت و به بندگی وی اعتراف کرد و بدین نصرانی قسم خورد که مطیع اوست و چون شنیده است که شاه قسم خورده موی پیشانی او را بکند و خودش بریزد و خاکش را پایمال کند اکنون پیشانی خود را بنزد شاه میفرستم که به دست خویش موی آن بکند و خون خود را در شیشه‌ای میفرستم که بریزد و کیسه‌ای از خاک دیارم میفرستم که پایمال کند و خشمی که شاه نسبت بمن داشته خاموش شود که او بر تخت خویش است و من قسم اورا عملی کرده‌ام وقتی نامه به نجاشی رسید رای او را بیسندید و عقل او را نحسین کرد و از او در گذشت و این در ایام پادشاهی قباد در ایران بود. ابرهه ابویکسوم همان بود که با اصحاب فیل بسوی مکه رفت تا کعبه را ویران کند و این بسال چهلیم پادشاهی کسری انوشیروان بود در راه بطایف گذشت و طایفه ثقیف ابورغال را با او فرستاد که راه آسان مکه را با او بنمایاند و ابورغال در راه در محلی بنام منعمس مابین طایف و مکه بمرد و از آن پس قبروی ریگ باران میشود و عرب بدان مثل میزنند جریر بن خطفی در همین زمینه در -
 باره فرزدق گوید :

«وقتی فرزدق بمیرد ریگبارانش کنند چنانکه قبر ابورغال را ریگباران میکنند» .

مسعودی گوید : گویند که ابورغال را صالح پیمبر صلی الله علیه وسلم بکار صدقات اموال فرستاده بود ولی با فرمان وی مخالفت کرد و رفتار بد داشت و ثقیف که قسی بن منبه نام داشت بر او حمله برد و بصورت زشتی او را بکشت که با اهل حرم رفتار بد داشت . غیلان بن سلمه بتذکار قساوتی که پدرشان ثقیف با ابورغال کرده بود گوید :

«ما سنگدلیم و پدرمان سنگدلی کرد»

امیه بن ابی الصلت ثقفی در این باب گوید :

«همه مردم عدنان را از سرزمین خویش برون کردند و مغلوب کننده قبایل بودند و ابورغال سرور را هنگامی که هودج بمکه میراند بکشتند.»
 عمرو بن دراک عبیدی در این باب گوید :

«بنظر تومن اگر از کوههای قیس بگذرم و از گذر بر بنی تمیم سر باز زتم از ابورغال بدکارتر یا در کار قضاوت از سدوم ستمگرترم؟»
 مسکین دارمی گوید :

«قبر او را هر سال ریگباران میکنم. چنانکه مردم قبر ابورغال را ریگباران میکنند.»

و ما حکایت حبشیاں و ورودشان را بحرم و قصه‌ای که در این باب داشتند بعداً در این کتاب خواهیم آورد.

گوید : و در راه عراق به مکه ما بین ثعلبیه و هبیر در حدود بسطان محلی هست که بقبر عبادی معروفست و تا کنون رهگذران چنانکه بر قبر ابورغال ریگ میزنند بر آن نیز ریگ میزنند عبادی قصه‌ای جالب دارد که در کتاب اخبار الزمان و کتاب حدائق الازهان و ضمن اخبار اهل بیت رضی الله عنهم آورده‌ایم. پادشاهی ابرهه در یمن پس از بازگشت از حرم تا وقتی بمرد چهل و سه سال بود وقتی خداوند پرنده ابابیل را بر ضد او برانگیخت انگشتانش بر یخت و یغده‌هایش برید. و ورود اصحاب فیل به مکه در روز یکشنبه هفدهم محرم سال هشتصد و سی و دو از پادشاهی اسکندر و بسال دویست و شانزده تاریخ عرب بود که از حجة الغدر آغاز میشود.

انشاء الله تعالی در جای مناسب این کتاب شمه‌ای از تاریخ جهان و تاریخ پیامبران و شاهان را دربابی که خاص آن میکنیم خواهیم آورد.
 آنگاه پس از ابرهه اشرم پسرش بکسوم پادشاه شد و آزارش بهمه مردم یمن رسید و ملکش تا هنگامی که بمرد بیست سال بود.

آنگاه پس از وی مسروق بن ابرهه پادشاه شد و با مردم یمن سخت گرفت و آزارش بهمه کس رسید و بیشتر از پدر و برادر ستم کرد مادر وی از خاندان ذی یزن بود. سیف بن ذی یزن از دریاها گذشته بدر بار قیصر رفته بود تا از او کمک بخواهد نه سال بدر بار او بود ولی از کمک دریغ کرد و گفت «شما یهودی هستید و حبشان نصرانیند و دین اجازه نمیدهد که مخالف را برضد موافق یاری کنیم» سیف سوی کسری انوشیروان رفت و از او کمک خواست و بدستاو نیز خویشاوندی وی یاری طلبید کسری گفت «این قرابت چیست که بدان توسل جسته‌ای؟» گفت «ای پادشاه خلقت و پوست سپید که از این جهت من از آنها بتونز دیکترم» انوشیروان وعده داد که او را برضد سیاهان یاری کند آنگاه بجنگ روم و اقوام دیگر سرگرم شد و سیف بن ذی یزن بمرد و پس از او پسرش معدیکرب بن سیف بیامد و بدر بار شاه بانگ بر آورد و چون قصه او پرسیدند گفت «من ارثی پیش شاه دارم» وی را بحضور انوشیروان بردند و درباره ارث از او پرسید گفت «من پسر آن پیر مردم که شاه وعده داده بود او را برضد حبشه یاری کند، شاه و هرزاسپهبد دیلم را بازندانان با او بفرستاد و گفت «اگر فتح کردند بنفع ماست و اگر نابود شدند باز هم بنفع ماست که هر دو صورت فتح است» اینان بوسیله کشتی‌ها بردجله رفتند و اسب و لوازم و غلامان خود را نیز همراه داشتند تا به ایله بصره رسیدند که دهانه دریاست آنوقت بصره و کوفه نبود و این شهرها در اسلام پدید آمد. از آنجا بدریا سوار شدند و رفتند تا بر ساحل حضرموت به محلی رسیدند که مثنوب نام دارد و از کشتیها برون شدند بعضیشان نیز بدریا تلف شده بودند و هرز فرمان داد کشتیها را بسوزانند تا بدانند که با مرگ سر و کار دارند و جایی نیست که امید فرار سوی آن داشته باشند و مردانه بکوشند یکی از مردم حضرموت در این باره گوید :

«هزار زره دار از قوم ساسان و قوم مهرسن به مثنوب آمده بودند که سیاهان را از سرزمین یمن بیرون کنند و ذویزن راه درست را بآنها نشان داده بود.»

و این شعری مفصل است. چون خبر آنها بمسروق بن ابرهه پادشاه یمن رسید با یکصد هزار تن حبشی و غیر حبشی از حمیر و کهلان و دیگر ساکنان یمن بمقابله ایشان آمد و دو قوم صف بستند مسروق بر فیلی بزرگ بود و هرزبا ایرانیان همراه خود گفت بشدت حمله کنید و صبور باشید. آنگاه پادشاهشان را نگریست که از فیل پیاده شد و سوار شتری شد آنگاه از شتر فرود آمد و سوار اسب شد آنگاه نخوتش نکذاشت که بر اسب جنگ کند که مسافران کشتی‌ها را حقیر می‌شمرد و هرز گفت «ملکش برفت که از بزرگ بکوچک نشست» مابین دو چشم مسروق يك یا قوت سرخ بود که با آویز طلا بتاج وی آویخته بود و چون آتش میدرخشید و هرز تیری بینداخت آن قوم نیز تیر انداختن آغاز کردند و هرز بیاران خود گفت «من این خر سوار را نشانه کرده‌م به بینید اگر کسانش بدور او جمع شدند و متفرق نشدند زنده است و اگر جمع شدند و متفرق شدند هلاک شده است» چون سوی آنها نگریستند بدیدند که بدور وی جمع میشوند و متفرق می‌شوند و به هرز خبر دادند گفت «بدین قوم حمله برید و پایمردی کنید» پس حمله بردند و پایمردی کردند تا حبشیان شکست خوردند و دچار شمشیر شدند و مسروق و سرخوای و بزرگان حبشی بریده شدند و در حدود سی هزار کس از آنها بهلاکت رسید. انوشیروان بامعديکرب شرط‌ها نهاده بود از جمله اینکه ایرانیان از یمنیان زن بگیرند اما یمنیان از آنها زن نگیرند شاعر در این معنی گوید «ترتیب این شد که از آنها زن بگیرند ولی آنها از ایرانیان زن نگیرند»

و هم شرط شده بود که باجی برای کسری بفرستد. و هرز تاجی را که همراه داشت بسر معديکرب نهاد و زره‌ای از نقره بدو پوشانید و او را در پادشاهی یمن استقرار داد و فتحنامه بانوشیروان نوشت و جمعی از همراهان خود را در یمن گذاشت همه پادشاهی حبشیان در یمن هفتاد و دو سال بود و پادشاهی مسروق بن ابرهه تا وقتی و هرز او را کشت سه سال بود و این حادثه در سال چهل و پنجم پادشاهی انوشیروان

بود یکی از ایرانیان درباره رفتن سپاه ایران به یمن و فیروزی ایشان بر حبشیان گوید، «ما بدریاها رفتیم و بکمک شیر مردان دلاور ساسانی که بانیزه ها و شمشیرهای بران و درخشان از حریم دفاع میگردند حمیر را از بلیه سیاهان رها کردیم و مسروق را که از حضور قبایل حبشی مغرور شده بود بکشتیم و باتیر جوان ساسانی یا قوتی را میان دو چشم او بشکستیم و دیار قحطان را بزور تصرف کردیم و تا اوج غمدان رفتیم و در آنجا از هر گونه سرخوشی بهره ور شدیم و بر بنی قحطان منت نهادیم، بحتری که از قحطان بود در این زمینه بمدح ابنای عجم و تذکار بزرگواری ایرانیان با پدران خویش گوید «چه بزرگیها دارند که ستایش از آن رونق میگیرد و چه نعمتها که یاد آن بروز کاران بجاست اگر بزرگی کنید این نخستین نعمت شما نیست و هیچ مکرمتی چون مکرمت شما بر یمنیان نخواهد بود آن روزها که انوشیروان جد شما پرده ذلت را از سیف بن ذی یزن برداشت و سواران ایران باشمشیر و نیزه از صنعا و عدن دفاع میگردند شما پسران نعمت ده عطا بخش هستید و ما ایم که از شما نهایت نعمت و کرم یافته ایم»

مسعودی گوید : فرستادگان عرب به تهنیت بازگشت پادشاهی بحضور معدی کرب رفتند اشراف و بزرگان عرب نیز بودند از جمله عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف و امیه بن عبد شمس بن عبدمناف و خویلد بن اسد بن عبدالعزی بن قصی و ابوزمعه جد امیه بن ابی الصلت ثقفی و بقولی ابی الصلت پدر او بود که بحضور رسیدند و او بر فراز قصر معروف غمدان در صنعا بود و به عنبر آلوده بود و سیاهی مشک از موهای سرش بچشم میخورد و شمشیر جلور و نهاده بود و شاهزادگان و بزرگان زادگان از چپ و راست وی بودند خطیبان سخن گفتند و بزرگان زبان گشودند و عبدالمطلب بن هاشم پیش از همه بود . عبدالمطلب گفت : ای پادشاه خدا جل جلاله ترا مقامی بلند و دشوار و والا و مهم معتبر داده و ترا از کشتزاری برویانیده که ریشه اش پاک و مایه اش عزیز و اصلش استوار و شاخه اش بلند است از معدنی کریم و خاندانی پاک

پس نوای پادشاه که گذشت مباد سرعرب و بهار آنهایی که از او سرسبز شوند و نوای پادشاه پیشوای عربی که اطاعت وی کنند و ستون آنهایی که بر آن تکیه زنند و بلند جایگاهی هستی که بندگان بدان پناه برند اسلاف تو اسلاف نکوئی بودند و تو برای ما بهترین خلف ایشانی کسی که از پی تو آید هر گز نامش فراهوش نشود و کسی که چون تو باقیمانده دارد هر گز نمیردای پادشاه ما اهل حرم خدا و پرده دار خانه اوئیم و خرسندی رفع آن بلیه که دچار آن بودیم ما را سوی تو آورد ما آمده ایم که تهنیت گوئیم نه یاد مصیبت کنیم .

شاه بدو گفت «ای سخنگو تو چه نسبتی با آنها داری؟» گفت «من عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمنافم» شاه معدی کرب بن سیف گفت «خواهرزاده ما؟» گفت «بله» گفت «اورا نزدیک من بیارید» نزدیک آمد آن گاه روبوی و فرستادگان کرد و گفت «خوش آمدید و صفا کردید با شتر و بار به منزل راحت بنزد پادشاهی که عطایتان فزون میدهد. شاه گفتار شما را شنید و قرابت شما را بداندست و توسل شما را پذیرفت که شما مردان شب و روزید نماینده محترمید و هر وقت بروید عطیه دارید .»

آن گاه ابوزمه جدامیه بن ابی الصلت ثقفی بایستاد و شعری بدین مضمون خواند :
 «باید کسان چون پسر ذی یزن انتقام جوئی کنند که بگرداب دریا تا خطرها
 همی رفت تا احرارزادگان را همراه آورد که در تاریکی شب آنها را کوه پنداری.
 چه مبارک گروهی بودند که آمدند و در زمانه نظیرشان را نخواهی دید شیران را
 به تعقیب سگان سیاه فرستادی و فراری آنها در زمین سرگردان شد بنوش و خوش باش
 که تاج بسر داری و بر فراز غمدان خانه و جایگاه تو است مشک اندود کن که دشمن
 هلاک شد و در جامه های خویش آسوده باش این فضیلتها است نه دوظرف شیر که
 بآب مخلوط شده باشد و بعد بصورت بول در آید»

معدی کرب بن سیف بن ذی یزن با عبدالمطلب سخن بسیار داشت و او را به پیمبر صلی الله علیه و سلم مرده داد و احوال و سرگذشت او را بگفت و همه

فرستادگان را عطا داد و مرخص کرد و همه اخبار آنرا در کتاب اخبار الزمان آورده ایم و از تکرار و شرح آن بی نیازیم.

مسعودی گوید: معدی کرب بن سیف بن ذی یزن پادشاهی یمن پرداخت و گروهی از بردگان نیزه دار حبشی ترتیب داد که نیزه بدست جلو او میرفتند یک روز که از قصر معروف غمدان در صنعا سوار میشد چون بصحن قصر رسید نیزه داران حبشی روی او ریختند و بانیزه های خود او را بکشتند. پادشاهش چهار سال بود و او آخرین ملوک قحطانی یمن بود که شمارشان سی و هفت کس بود و سه هزار و صد و نود سال پادشاهی کردند.

مسعودی گوید: وقتی عبید بن شریه جرهمی بحضور معاویه رسید در جواب او که از اخبار یمن و شاهان آنجا و مدت پادشاهیشان پرسید گفت: نخستین ملوک یمن همانطور که ما نیز در این باب گفته ایم سبأ بن یسحج بن یعرب بن قحطان بود و صد و هشتاد و چهار سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی حارث بن شداد بن ملطظ بن عمرو یکصد و بیست و پنج سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی ابرهه بن راس که همان ابرهه ذوالمنار بود یکصد و سی و سه سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی افریقس بن ابرهه یکصد و شصت و چهار سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی برادرش عبد بن ابرهه چهل و پنج سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی هدهد بن شرحبیل بن عمر معروف به ذوالصرع یکسال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی بلقیس دختر هدهد هفت سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی سلیمان بن داود علیهما السلام به ترتیبی که قبلاً در مورد بلقیس گفتیم بیست و سه سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی رجبم بن سلیمان ناشر النعم بن یعفر بن عمرو ذی الازعار سی و پنج سال پادشاهی کرد در باره تسمیه وی به ذوالازعار حکایتی گفته اند که عقل آنرا نمی پذیرد و نفوس وجود نظیر آنرا در جهان منکرند اما بودن چنین چیزهایی جزو ممکنات است گویند وی را ذوالازعار از آنرو نام دادند که در اقصای بیابانهای یمن و حضرموت بقومی رسید که خلقت

ناقص و صورتهای عجیب داشتند و صورت آنها در سینه‌شان جای داشت و چون مردم یمن از دیدن آنها برترسیدند و جانهاشان دچار وحشت شد و از او الاذعار گفتند که الاذعار جمع ذعر بمعنی ترس است. جز این نیز گفته‌اند و خدا چگونگی را بهتر داند. آنگاه پس از وی عمرو بن شمر بن افریقس پنجاه و سه سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی تبع الاقرن بن عمر که تبع اکبر بود یکصد و پنجاه و سه سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی ملکیکرب بن تبع سی و پنج سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی تبع بن ملکیکرب بن تبع که نامش ابو کرب اسعد بن ملکیکرب بود هشتاد و چهار سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی کلال بن مثوب هفتاد و چهار سال پادشاهی کرد. آنگاه پس از وی تبع بن حسان بن تبع سیصد و بیست و شش سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی مرندسی و هفت سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی ابرهه بن صباح هفتاد و سه سال پادشاهی کرد. آنگاه پس از وی ذوشناتر بن زرعه و بقولی یوسف و بقولی نام او غریب بن قطن بود هشتاد و نه سال پادشاهی کرد آنگاه پس از وی لخنیه معروف بذوشناتر هشتاد و چهار سال پادشاهی کرد و این مدت هزار و نهصد و بیست و هفت سال بود. این گفتار عبید بن شریه را درباره ترتیب ملوک یمن و اختلاف مدت پادشاهیشان نقل کردیم تا اختلافاتی را که در این زمینه هست آورده باشیم والله ولی التوفیق.

هنگامی که حبشیان معدیکرب بن سیف بن ذی یزن را چنانکه از پیش گفتیم در صحن قصر با نیزه‌های خویش بکشتند جانشین و هرزبا گروهی از عجمان که و هرز در خدمت معدیکرب گذاشته بود بصنعا بود و او همه حبشیان را بکشت و ولایت را مضبوط داشت و ما وقع را به هرز که در مدائن عراق بدر بارانوشیروان بود نوشت و هرز نیز قضیه را بشاه خبر داد که او را با چهار هزار تن از اسواران از راه خشکی بفرستاد و بفرمود تا یمن را سامان دهد و هیچیک از باقیماندگان حبشه را بجای نگذارد و همه کسانی را که موی مجعد کوتاه دارند و نژادشان با سیاهان آمیخته

است از میان بردارد. و هرز به یمن رفت و به صنعا فرود آمد و یک سیاه پوست یا دو ر که در آنجا باقی نگذاشت و تا وقتی که در صنعا بمرد از جانب نوشیروان پادشاهی یمن داشت آنگاه پس از وی نوشجان پسر و هرز پادشاهی کرد تا در آنجا بمرد آنگاه پس از وی یک ایرانی بنام سبحان پادشاه شد آنگاه پس از وی خرزاد ششماه پادشاهی کرد آنگاه پس از وی پسر سبحان پادشاه شد آنگاه پس از وی مرزبان که از خاندان شاهی ایران بود پادشاه شد آنگاه پس از وی خر خسرو که مولدوی یمن بود پادشاه شد آنگاه پس از وی باذان پسر ساسان پادشاه شد. مسعودی گوید «صورت همه ملوک یمن از قحطان و حبش و ایرانی بدینگونه بود. یکی از فرزندان ابراهیم خلیل علیه السلام نیز در یمن پادشاهی کرد که جزو ملوک یمن بشمار است وی هینیة بن امیم بن بدل بن مدین بن ابراهیم خلیل علیه السلام بود و در پادشاهی یمن اهمیت بسیار است و روزگارش دراز بود و امر وء - القیس در شعر خود از او یاد کرده گوید :

«همان هینیة که چون موقع سقوط دیدان رسیده بود نیر ویش از آن فزونی گرفت و بر آنجا تسلط یافت و تا دیدان راهی دراز و صعب المنال ساخت»
و گویند وی هینیة بن امیم بن بدل بن لسان بن ابراهیم خلیل بود.
و ملوک یمن مانند خاندان ذوسحر و خاندان ذوالکلاع و خاندان ذواصبحو خاندان ذویزن مقیم ظفار بودند مگر عده کمی از ایشان که بجای دیگر اقامت داشتند بر دروازه ظفار به خط قدیم بر سنگ سیاه شعری بدین مضمون نوشته شده بود.
«وقتی ظفار را بساختند بدو گفتند متعلق به کیستی؟ گفت: از آن حمیریان نکو کارم باز پرسیدند پس از آن؟ گفت پادشاهی من از حبشیان شرور است باز پرسیدند پس از آن؟ گفت پادشاهی من از ایرانیان آزاده است باز پرسیدند پس از آن؟ گفت پادشاهی من از قرشیان تاجر است باز پرسیدند پس از آن؟ گفت پادشاهی من از حمیریان صحرا نشین است این قوم اند کی در آن جا درنگ میکنند، که از آن دم

که ساخته شد برای ویرانی بود و شیرانی که در یابد انجام میافکند نواحی علیای ولایت راباتش میکشند، این خبر ملوک کی است که بر یمن تسلط یافته اند و از پادشاهی خویش پیش از وقت خبر یافته اند و این ملوک به ترتیبی که گفتیم در یمن پادشاهی کرده اند و انتظار میروند که بروز کاران آینده در ناحیه علیای ولایت بطوریکه یاد شده آتش سوزی باشد. بنظر مردم یمن در آخر الزمان بعد از حوادث و اتفاقات بسیار حبشیان بر دیارشان تسلط خواهند یافت، هنگام بعثت پیامبر صلی الله علیه و سلم حاکمان کسری در یمن بودند آنکاه اسلام غلبه یافت و بحمد الله فیروز شد و ما خبر ملوک مذکور را با سرگذشت و سفرها و جنگهایشان و ساختمانها که در سفرها کرده اند در کتاب اوسط آورده ایم و از تکراران در این باب بی نیازیم

دیار یمن طویل و پهناور است يك طرف آن از سمت مجاور مکه تا طلحة الملك بنزدیک صنعا هفت منزل است و از صنعا تا عدن که آخر خاک یمن است نه منزل است و منزل از پنج تا شش فرسنگ است. طرف دیگر از دره و حاکا تا صحراهای حضر موت و عمان بیست منزل است. طرف سوم مجاور دریای یمن است که گفتیم دریای قلزم و چین و هند است و مجموع آن بیست منزل در شانزده منزل است.

و نام ملوک یمن چون ذویزن و ذونواس و ذومنار و غیره از انتساب جاها و اعمال و سرگذشتها و جنگها و غیره آمده است که ذو بمعنی صاحب و دارنده است و آنها را از دیگران مشخص میکنند و هر يك را از ملوک دیگر معلوم میدارد. اکنون که خلاصه اخبار یمن و ملوک آنجا را بگفتیم بذکر ملوک حیره از بنی نصر و غیره میپردازیم که آنها نیز نسب از یمن داشته اند آنکاه ملوک شام و ملوک دیگر را از پی آنها خواهیم آورد انشاء الله تعالی

ذکر ملوک حیره از بنی نصر و غیره

جدیمه وضاح بوسیله زباء دختر عمرو بن ظرب بن حسان ابن اذینه بن - سمیدع بن هو بر کشته شد. جدیمه از جانب رومیان بر شام از مشارف تا فرات حکومت داشت و اقامتگاه وی در محل معروف به مضیق ما بین خانوقه و قرقیسیا بود. زباء پس از پدر پادشاهی یافته بود و جدیمه را بطمع وصل خویش انداخت و او را بشکست جدیمه بدوران ملوک الطوائف نود و پنجسال و در ایام اردشیر پسر بابک و شاپور پسر اردشیر بیست و سه سال پادشاهی کرد از اینقرار پادشاهی او یکصد و بیست و هشت سال طول کشید و کنیه او ابومالک بود. یکی از شاعران جاهلیت سوید بن ابوکاهل یشگری در باره او گوید :

«اگر من دستخوش مرگ شوم طسم و عاد و جدیس زشتکارو ابومالک همان پادشاهی که دختر عمر او را در حدع کشت پیش از من طعمه مرگ شده اند»

پیش از جدیمه پدرش پادشاه بود که نخستین پادشاه حیره بود و خدا بهتر داند او مالک بن فهم بن دوس بن ازد بن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سباء بن یشجب بن یعرب قحطان بود و با فرزندانش جفنه بن عمرو بن عامر مزیقیا از یمن آمد، بنی جفنه سوی شام رفتند و مالک بطرف عراق رفت و دوازده سال بر قوم مضرین نزار پادشاهی کرد آنگاه پس از وی پسرش جدیمه چنانکه بگفتیم پادشاهی کرد.

آنگاه پس از جدیمه پسر خواهرش عمرو بن عدی بن نصر بن ربیع بن حارث بن مالک بن غنم بن نماره بن لخم پادشاه شد او نخستین کس از پادشاهان بود که در

حیره اقامت گرفت و آنجا را پایتخت و مقر خویش کرد و ملوک بنی نصر که در حیره پادشاهی کردند منسوب بدو بودند پادشاهی عمرو بن عدی خواهرزاده جذیمه یکصد سال بود.

مسعودی گوید: علاقمندان اخبار و ایام عرب مکرر گفته‌اند که جذیمه اول کس از قضاغه بود که پادشاهی یافت و او جذیمه بن مالک بن فهم تنوخی بود. وی یک روز به ندیمان خویش گفت « شنیده‌ام جوانکی از انخیمان پیش خالکان ایادی خود بسر میبرد و بسیار ظریف و مؤدب است میخواهم او را بیارم و جام‌داری و تشریفات مجلس خویش را بدو واگذارم » گفتند « رأی درست رأی شاه است بفرستید او را بیارند » و شاه چنین کرد و چون بحضور رسید از نام و نسبش پرسید گفت « من عدی بن نصر بن ربیععه هستم » و او را بمجلس خویش کماشت پس از آن رقاش دختر مالک خواهر شاه عاشق او شد و بدو گفت « ای عدی وقتی بجماعت شراب میدهی مال همه را با آب بیامیز و شاه را بیشتر ده و چون شراب او را گرفت مرا از او خواستگاری کن که مرا بتو خواهد داد و اگر داد جماعت را شاهد بگیر » جوانک چنین کرد و از رقاش خواستگاری کرد و شاه او را بزنی وی داد و او حاضران را شاهد گرفت آنگاه جوانک بنزد رقاش رفت و ما وقع را بدو خبر داد، و او گفت باز نت عروسی کن و او نیز چنان کرد و صبحگاه مشک و زعفران بخود زده بود جذیمه گفت « این چیست؟ » گفت « این آثار عروسی است » گفت « کدام عروسی؟ » گفت « عروسی رقاش » جذیمه بانکی زد و بزمین افتاد. عدی نیز دست و پای خود را جمع کرد و بگریخت. جذیمه بتعاقب او برخاست اما او را نیافت بعضی‌ها گفته‌اند او را بکشت و کس پیش خواهر فرستاد و شعری بدین مضمون پیغام داد:

« ای رقاش بمن بگو و راست بگو آیا با آزاده زنا کرده‌ای یا با فرومایه یا

با بنده که سزاوار بنده‌ای یا با سفله که سزاوار سفله‌ای »

رقاش بجواب او شعری بدین مضمون گفت:

«نومرا شوهر دادی و من بیخبر بودم و زنان برای آرایش من آمدند . سبب این بود که تو باده خالص نوشیده و بعیش و سبکسری پرداخته بودی»
 جذیمه خواهر را بنزد خویش برد و در قصر تحت نظر بداشت وی بار گرفته بود و پسری آورد که او را عمر و نام داد و در یارچه‌ای پیچید و چون بزرگ شد بکشود و عطرزد و لباس فاخر پوشانید و او را بحضور دائیش برد که او را پسندید و محبتش را بدل گرفت اتفاقاً در سالی پر علف که قارچ فراوان بود شاه برون شد و در باغی برای اوفرش گسترده عمر و نیز با کودکان بچیدن قارچ مشغول شد وقتی کودکان قارچ خوبی بدست می‌آوردند می‌خوردند و چون عمر بدست می‌آورد نکه میداشت آنگاه کودکان دوان آمدند و عمر پیشاپیش آنها بود و شعری میگفت بدینمضمون :

«من این را چیده‌ام و اختیار آن را دارم وقتی چیدم که هر که چیزی میچید بدهان مینهاد» .

و جذیمه او را بحضور خواند و جایزه داد .

آنگاه جن عمر را بر بود . و جذیمه مدتی بجهتجوی او در آفاق بگشت و خبری از او نشنید و دست از جستجو برداشت اتفاقاً دو مرد یکی بنام مالك و دیگری عقیل که هر دو پسر فالح بودند بقصد آن که چیزی بشاه هدیه کنند سفر کردند و بر لب آبی فرود آمدند و کنیزی بنام ام عمر همراه داشتند که دیگی برای آنها بار گذاشت و غذائی آماده کرد در آن اثنا که غذا می‌خوردند مردی خاك آلود ژولیده موی که ناخنهای دراز و حالی تباه داشت بیامد و بیای سگ نشست و دست دراز کرد کنیز چیزی بدو داد که بخورد و بجائیش فرسید و باز دست دراز کرد کنیز گفت «اگر استخوان ساق به بنده بدهی استخوان بازو می‌خواهد» و این برای مردم زیاده طلب مثل شد آنگاه بآن دوشخص شراب داد و دهان مشک را بست . عمر و بن عدی گفت : «ای ام عمر ! جام را بما ندادی در صورتیکه گردش جام بطرف راست است

ولی ای ام عمر! این یار جام نگرفته بدتر از آن دیگران نیست» آن دو مرد گفتند «تو کیستی؟» گفت «اگر مرا شناسید نسیم را میشناسید من عمرو بن عدی هستم. آنها برخاستند و او را بیوسیدند و سرش را بشتند و ناخن بگرفتند و مویش کوتاه کردند و از لباسهای خوب خودشان بدو پیوشانیدند و گفتند برای پادشاه گرانقدرتر و مرغوبتر از خواهرزاده او که خدایش پس فرستاده‌ای نیست آنکاه برفتند تا دبر بار شاه رسیدند و او را بوجد عمر و مرده دادند که بسیار خرسند شد. او را بنزد مادرش فرستاد و بآنها گفت «شما چه میخواهید؟» گفتند «میخواهیم مادام که تو هستی و ما هستیم ندیم تو باشیم» گفت «ندیمی از شما باشد» و ندیمان معروف جذیمه همانها بودند و متمم بن نویره یربوعی در رئای برادر خویش که بوسیله خالد بن ولید در روز بطاح کشته شده بود هم ایشان را منظور دارد که گوید «بروز کاران دراز ما چون ندیمان جذیمه بودیم تا آنجا که گفتند از هم جدا نخواهند شد و چون پراکنده شدیم گوئی من و مالک با آن انس دراز یک شب با هم نبوده‌ایم»

و ابوخراسان هذلی گوید :

«مگر ندانی که پیش از ما مالک و عقیل، دوستان جانی جدا شده‌اند»

مادر عمرو بدو پرداخت و خدمه را بفرستاد تا در حمام کاروی را سامان دهند و چون برون شد جامه‌های خوب شاهانه بدو پیوشانید و مطابق نذری که داشت یک طوق طلا بگردن او کرد و گفت بحضور دائی خود رود. چون دائیش ریش او را با طوق کردنش بدید گفت «عمرو از سن طوق گذشته است» عمر و با جذیمه دائی خود بیود و همه کارهای او را بعهده گرفت.

زباء دختر عمرو بن ظرب بن حسان بن ازینة بن سمیدع بن هوبر ملکه شام و جزیره از خاندان عامله از عمال یق بود که در سلیح حکومت داشتند بعضیها گفته اند روی رومی نژاد بود و بعرابی سخن میگفت شهرهای وی بزردو ساحل شرقی و غربی فرات

بود و اکنون ویرانه است وی شعبه‌ای از فرات جدا کرده و روی آن بناهای رومی ساخته درمجرای زیرزمینی میان شهرهای خود برده بود و با سپاه خود بجنک قبایل میرفت جذیمه ابرش از او خواستگاری کرد و او جواب نوشت :

«قبول دارم و کسی مانند تو دوست داشتنی است اگر مایل بودی پیش من بیا» و او دوشیزه بود .

در اینموقع جذیمه یاران خویش را فراهم آورد و با آنها مشورت کرد ، رأی دادند برود مگر قصیر بن سعد یکی از تبعه او که از قوم لخم بود و گفت نرود و نامه بنویسد که اگر راست میگوید پیش تو خواهد آمد و اگر نه در دام وی نیفتاده‌ای . ولی خلاف‌رای او کرد و رأی جمع را کار بست و حرکت کرد و چون به بقه رسید که نرسیده به هیت در ناحیه انبار بود یاران را فراهم آورد و مشورت کرد آنها که رأی و میل او را در باره زباء دانسته بودند گفتند بجانب او برود قصیر گفت « میروی و خونت در چهره ات نمودار است » جذیمه گفت « در بقه کار تمام شد » و این مثل شد قصیر بن سعد که او را مصمم دید گفت « فرمان قصیر را کار نمی‌بندند » و این نیز مثل شد . جذیمه برفت و چون نزدیک شهر وی رسید که در محلی نرسیده بخانوقه بود و دسته‌های سپاه را نزدیک آن بدید بیمناک شد و به قصیر گفت « ای قصیر رأی تو چیست ؟ » قصیر گفت « من رای خودم را در بقه جا گذاشتم » گفت « بمن بگو چه کنم ؟ » گفت « اگر دسته‌های سپاه وقتی ترا دیدند درود شاهی گفتند و جلوتر راه افتادند این زن راست میگوید ولی اگر دو طرف ترا گرفتند و مقابلت ایستادند میان خودشان نسبت بتو نیت بد دارند فوری سوار عصا شود که کس بآن نمیرسد و از آن جلو نمی‌زنند » مقصود از عصا اسبی بود که همراه او یدک کشیده میشد پس قوم از وی استقبال کردند و اطرافش را گرفتند اما او سوار عصا نشد و قصیر سوی عصا رفت و سوار شد و رکاب کشید و برفت . چون جذیمه متوجه شد که قصیر سوار عصا جلو سواران قوم

می‌تاخت تا نا پدید شد گفت «هر که سوار عشا باشد کمراه نشود» و این مثل شد آنگاه جذیمه بنزد زباء رفت و او با استقبال آمد و پائین تنه خود را برهنه کرده موهای آنرا به پشت زده بود و گفت «جذیمه این جهاز برای عروس چطور است؟» گفت «این جهاز کنیز احمق بی چیزی است» گفت «بخدا این بواسطه نبودن تیغ و تنگدستی نیست رسم بعضی‌ها چنین است» آنگاه او را بر سفره چرمین نشاند و بگفت تا یک طشت طلا بیاوردند و در گهای دست او را بپیریدو خونش بگرفت و چون نیرویش سست شد با دست خود بزد و یک قطره از خون وی بر ستون مرمر ریخت. به زباء گفته بودند که اگر یک قطره خون وی بیرون طشت بریزد بخونخواهی او قیام خواهند کرد وی گفت «جذیمه خونت را هدر مکن من پیش تو فرستادم برای اینکه شنیده بودم خون تو علاج جنون است» جذیمه گفت «چرا برای خونی که صاحبش هدر داده غصه میخوری؟» بیعت در این باره شعری گفته باین مضمون: «از مردم دارم است که خونهایشان علاج جنون بلاهتست» زباء خون او را تماما بگرفت و در فدحی کرد.

بعضی‌ها گفته‌اند: وقتی جذیمه بقصر او رفت جز کنیز کان کس آنجا نبود زباء بر تخت خویش بود و بکنیز کان گفت دست آقای خود را بگیرد آنگاه سفره چرمین بخواست و وی را بر آن نشاند که احساس خطر کرد آنگاه عورت خویش را نمودار کرد که موی پائین تنه خود را از پشت بسته بود و گفت «جهاز عروسی را می‌بینی؟» گفت «این جهاز کنیز ختنه نکرده است؟» گفت «بخدا این بجهت نبودن تیغ یا تنگدستی نیست رسم بعضی‌ها چنین است» آنگاه بگفت تار گهای دست وی را بپیریدند و خونش روی سفره چرمین میریخت که نمیخواست مجلس او خون آلود شود و جذیمه گفت برای خونی که صاحبش آنرا ریخته است غم مخور.

قصیر نجات یافت و بحیره رفت و قصه را با عمرو بن عبدالحق تنوخی بگفت که اهمیتی نداد قصیر بدو گفت «انتقام عمو زاده خود را بگیر و گرنه مردم عرب

بتوبد خواهند گفت» ولی اعتنائی نکرد آنگاه قصیر بنزد عمرو بن عدی رفت و گفت «میخواهی سپاه را متوجه تو کنم بشرط آنکه انتقام دائیت را بگیری؟» و او تعهد کرد پس قصیر سران سپاه را متوجه او کرد و وعده مال و مقام داد و بسیار کس از ایشان به عمرو پیوست و او باتنوخی پیکار کرد و چون هردو گروه از تباهی بیمناک شدند تنوخی مطیع شد و کار عمرو بن عدی استقرار گرفت قصیر گفت «بین چه وعده ای درباره زباعتن دادی؟» عمرو گفت «با او که چون عقاب آسمان از دسترس بدور است چه میتوانیم بکنیم؟» گفت «اگر کاری نمیکنی من گوش و بینی خودم را میبرم و آنچه بتوانم برای کشتن او میکوشم تو نیز بمن کمک کن تا از بدنامی برهی» عمرو گفت «تو بهتر میدانی من هم کمکت میکنم.» پس بینی خویش ببرید و گفتند «قصیر بیجهت بینی خود را نبریده است» و این مثل شد آنگاه برفت تا بحضور زباعت رسید و در جواب زباعت که نام او را میپرسید گفت «من قصیرم. بخدای مشرق و مغرب قسم که هیچکس برای جذیمه خیر خواه تر و برای تو بد خواه تر از من نبود ولی عمرو بن عدی بینی و گوش مرا برید و بدانستم که بنزد هیچکس بی مقدار تر از تو نخواهم بود» زباعت گفت «ای قصیر ما ترا محترم میدانیم و بکار دارائی خود میگذاریم» و مالی برای تجارت بدو سپرد. او به خزانه حیره رفت و بفرمان عمرو بن عدی هر چه آنجا بود بر گرفت و پیش زباعت برد و چون چیزهایی را که همراه آورده بود بدید خرسند شد و مالی بر آنچه آورده بود بیفزود آنگاه قصیر بزباعت گفت «هر پادشاهی برای روز مبادا زیر شهر خود نقب‌هایی حفر میکند» گفت «منهم کرده‌ام و از زیر تخت خودم راهی حفر کرده و ساخته‌ام که از زیر فرات به تخت خواهرم رحیله تو انم رسید» قصیر از این قضیه خرسند شد آنگاه بنزد عمرو رفت و عمرو بادو هزار مرد که در جوالها بر پشت هزار شتر بار شده بود حرکت کرد تا بنزد یک زباعت رسید. قصیر پیش رفت و از شتران جلو افتاد و به زباعت گفت روی باروی شهر برو مال خود را به بین و به دروازه بان بگو متعرض اموال ما نشود که مال بی زبان برای

تو آورده‌ام زبانه که از او اطمینان یافته بود و بی‌می نداشت بالا رفت و آنچه گفته بود انجام داد و چون کند رفتاری شتران را بدید شعری گفت بدین مضمون:

«چرا رفتار شتران کند است مگر سنگ یا آهن سرد سخت یا مردان خفته و نشسته بار دارد؟»

شتران وارد شهر شد و چون شتر آخر رسید دروازه بان بی‌حوصله شده بود و با سیخی که بدست داشت به کفل مردی فرو کرد که بادی از او رهاشد. دروازه بان گفت بشتا بشتا و این بزبان نبطی یعنی «در جوالها شری هست» آنکاه مردان از جوالها باشمشیر جستند. زبانه بطرف راه زیرزمینی گریخت و قصیر رادم نقب دید که باشمشیر برهنه ایستاده بود و چون برگشت عمرو بن عدی باورسید و ضربتی باو زد. بعضیها گفته‌اند انگشتر خویش را که زهر فوری در آن بود بمکید و گفت «بدست خودم نه بدست عمرو» و شهرویران شد وزن و بچه باسیری رفت. شاعران را درباره زبانه و کار قصیر سخن بسیار است امرؤ القیس گوید «از شیوه‌های انتقام جوئی آن بود که قصیر بینی خود را ببرد و بی‌هس طالب مرگ باشمشیر شد» با اشعار بسیار دیگر که در این باب گفته‌اند و چنان بود که زبانه چون قلعه‌ای می‌رسید موی مقه خود را بطرف عقب می‌یافت و آنقدر مقاومت میکرد تا قلعه را از بن بر میانداخت با مار در قلعه دومه الخندل و ابلق قلعه تیما که دو قلعه استوار بود چنین کرد و گفت «مار در اطاعت نکرد و ابلق دست یافتنی نبود» و این مثل شد این همان دو قلعه است که عربان در اشعار خویش از آن فراوان یاد کرده‌اند. اعشى در این باب گوید «در ابلق بی‌همتای تیما مکان دارد که قلعه‌ای استوار است و پناه دهندد ایست که پیمان شکنی نکند» جذیمه الابریش را توضیح نیز لقب داده بودند که وی بیس بود و با احترام او وضاح را، که بمعنی سپیدروی است، کنایه از بیسی آوردند.

مسعودی گوید: آغاز خبر عمرو بن عدی چنین بود و از پیش گفتیم که مدت شاهش یکصد سال بود، پس از وی پسرش امرؤ القیس بن عمرو بن عدی شصت سال

پادشاهی کرد. پس از وی عمرو بن امرؤ القیس که او را محرق الحرب گفتند بیست و پنجسال پادشاهی کرد و مادر وی ماریه بریه خواهر ثعلبه بن عمر یکی از ملوک غسان بود نعمان بن امرؤ القیس نیز که او راقائد الفرس گفتند شصت و پنجسال پادشاهی کرد مادر او هیجمانه دختر سلول از قبیله مرادو بقولی از ایاد بود. منذر بن نعمان بن امرؤ القیس نیز بیست و پنجسال پادشاهی کرد و مادر وی فراسیه دختر مالک بن منذر از خاندان بنی نصر بود.

نعمان بن منذر ملقب به فارس حلیمه نیز که خورنق را بساخت و سپاه را به دسته‌ها مرتب کرد سی و پنجسال پادشاهی داشت و مادر وی هند دختر زید منا از خاندان غسان بود. اسور بن نعمان نیز بیست سال پادشاهی کرد و مادر وی هند دختر هیجمانه از خاندان بنی نصر بود. منذر بن اسور بن نعمان بن منذر نیز سی و چهارسال پادشاهی کرد. مادر او ماء السماء دختر عوف بن نمر بن قاسط بن هیت بن اقصی بن دعی بن جدیله بن اسد بن ربیع بن برار بود و بسبب زیبایی و جمالی که داشت ماء السماء نام یافت. آنگاه پس از وی عمرو بن منذر بیست و چهارسال پادشاهی کرد. مادر وی حلیمه دختر حارث از خاندان معاویه بن معد یکر ب بود. منذر بن عمرو بن منذر نیز شصت سال پادشاهی کرد و مادر او خواهر عمرو بن قابوس از خاندان بنی نصر بود. آنگاه قابوس بن منذر سی سال پادشاهی کرد و مادرش هند دختر حارث از خاندان معاویه بن معد یکر ب بود. نعمان بن منذر که گزندت مباد بدو گفتند بیست و دو سال پادشاهی کرد و مادرش سلمی دختر وائل بن عطیه از قبیله کلب بود.

جمعی از اخباریان نقل کرده‌اند که روزی نابغه از نعمان بار میخواست حاجب بدو گفت که شاه به شراب نشسته نابغه گفت «این موقعی است که دلها خوشامد گوئی را میپذیرد که اوجه سماع و یاده سرخوش است تو اگر خوشامد بشنود بخشش بسیار کند و توتیز در نبود من شریک باشی» حاجب گفت «توجه من بی کوشش تو سودمند نیستند چگونه در آنچه گفتی ظمیع بندم که در انجام منظور تو این خطر هست

که از حد خویش تجاوز کنم آیا وسیله‌ای توانی انگیخت؟» نابغه گفت «کی بنزد اوست؟» حاجب گفت «خالد بن جعفر کلابی ندیم» نابغه گفت «آیا میتوانی آنچه را بتو میگویم از طرف من بخالد بگوئی» گفت «چه می‌خواهی بگویم» گفت «میگوئی شان تو اینست که حاجت بوسیله توروا شود و سپاسگزاری من نیز چنانست که میدانی» و چون خالد برای حاجتی که شراب برمی‌انگیزد برخاست حاجب بنزد وی شد و گفت «ای ابوالبسام خوشی تازه بر تو کوآر اباد» خالد گفت «تازه چیست؟» وی نیز قصه را با او گفت خالد که مردی نرمخوی بود و بادقت و باریک بینی بکارها میپرداخت خندان باز گشت و شعری میخواند بدین مضمون «حقا بیش افتادن و وصول بنهایت شایسته تو است یا کسی که تو راهبر اوئی.» آن‌گاه گفت «قسم به لات گوئی می‌بینم که شاهان زور عین که از بزرگی بهره‌ورند در زمین‌ه‌ن‌سب و فضایل اسلاف در عرصه‌ای که تو، گزندت مباد، نمونه کامل آن هستی با تو بتفاخر برخاسته‌اند و تو گوی سبقت برده‌ای و کوشش آنها بجائی نرسیده است» نعمان گفت «سخن تو بلیغتر و نکوتر از قافیه پرداز می‌باشد» خالد گفت «هر چه نکو باشد دون مقام و الای تو است اگر نابغه حضور داشت او می‌گفت و ما نیز می‌گفتیم» نعمان بگفت تا نابغه را بیارند. حاجب بنزد وی رفت و گفت «چه خبر آورده‌ای؟» گفت «اجازه دادند در را بروی تو بگشایم و پرده بردارم بیا داخل شو پس او داخل شد و بحضور نعمان رسید و پس از درود پادشاهی گفت «گزندت مباد آیاتو که پیشوای عرب و نخبه‌ن‌سبی مفاخره می‌کنی؟ قسم به لات که شب تو میمون‌تر از روز او و پشت تو نکوتر از صورت او و چپ تو بخشنده‌تر از راست اوست و عده تو از نقد او بهتر و بندگان تو از قوم وی بیشتر و نام تو از مقام او معروفتر و جان تو از پیکر او بزرگتر و روز تو از روزگار او مهمتر است» و شعری بدین مضمون خواند.

«در بخشش و دلیری و علم و اطلاع از هر چه معتبر است بالاتری که بزرگیها را چون تاج بسر نهاده‌ای و در پیکار گاه شیری هستی بصورت ماه» چهره نعمان از

مست کشوده شد و بفرمود تا دهان وی را پراز گوهر کردند و گفت «پادشاهان را چنین بایدستود»

و چنان بود که عدی بن زید عبادی برای خسرو پرویز بمری چیز مینوشت و وقتی بزرگان عرب بحضور میرسیدند برای او ترجمه میکرد نعمان بسبب دشمنی ای که با وی داشت او را بکشت و شرح آن دراز است. چون عدی کشته شد زید بن عدی پسرش جای پدر را گرفت و از زیبایی زنان خاندان منذر با خسرو سخن گفت و آنها راستود. خسرو بدو نوشت و فرمان داد که خواهرش را بحضور بفرستد. چون نعمان نامه را بخواند بفرستاده که زید بن عدی بود گفت: «مگر سیاه چشمان عراق برای خسرو بس نیست که بدختران عرب چشم دوخته است؟» زید گفت «شاه خواسته است بوسیله خویشاوندی احترام ترا بیفزاید اگر میدانست که اینکار برای تو مشکل است نگفته بود من به ترتیب مناسبی این را باو میقبولانم و عذری میگویم که بپذیرد» نعمان گفت «همینطور کن تو میدانی که زن دادن به عجم برای عرب مایه رسوائی و وهن است» چون زید بنزد خسرو رفت بدو گفت که نعمان بخویشاوندی او مایل نیست و سخن نعمان را درباره سیاه چشمان عراق بصورتی زشت نقل کرد و خشم خسرو را نسبت باو برانگیخت و بجواب خسرو که توضیح میخواست کلمه ای را که سیاه چشمان معنی میداد «ماده - گاو» ترجمه کرد خسرو کینه نعمان را بدل گرفت و گفت «بسا بندگان که در راه طغیان پیشتر از این رفته اند» چون سخن وی به نعمان رسید بیمناک شد و گریزان سوی قبیله طی رفت که با آنها خویشاوندی داشت آنگاه از پیش ایشان برون شده بنزد قبیله بنی رواحه بن ربیع بن مازن بن حارث بن قطیعه بن عبس رفت که بدو گفتند «پیش ما بمان ما از تو مانند خودمان دفاع میکنیم» نعمان به آنها دعای خیر کرد و از آنها جدا شد. قصد داشت بحضور خسرو رود و ببیند با وی چه خواهد کرد و این سخن از زهریر بن ابی سلمی است که گوید:

«مگر نعمان را ندیدی که اگر کسی از روزگار نجات یافتنی بود او نجات یافته بود بیک روز کمراهی پادشاهی بیست ساله او برفت کسی را چون او ندیدم که ملکش از دست برود و دوست غمخوار و بخشنده کمتر از او داشته باشد فقط یک قبیله از رواجه رعایت او کردند و مردمی بودند که از سوائی بیم داشتند، برفتند تا بدر بار او با شتران خوب و اسبان اصیل خیمه زدند و ایشانرا پاداش نکوداد و بستود و با آنها وداعی کرد که امید تجدید دیدار نبود»

نعمان بمدائن رفت و خسرو بگفت تا هشت هزار کتیز که لباسهای رنگارنگ داشتند بدوصف در گذر گاه وی بایستادند وقتی نعمان از میان آنها میگذشت بدو گفتند «مگر شاه با داشتن ما از کاوان عراق بی نیاز نیست؟» نعمان بدانست که نجات نخواهد یافت آنگاه زید بن عدی بدو برخورد نعمان بدو گفت «این کار را تو بر من آوردی اگر نجات یافتم جامی را که بیدرت نوشانیدم بتو نیز خواهم نوشانید» زید گفت «نعمانک برو! اخیه ای برای تو درست کرده ام که اسب سرکش انرا نتواند برید» خسرو بفرمود تا نعمان را در مدائن بزندان کردند سپس بفرمود تا او را زیر پای فیلان انداختند بعضیها گفته اند وی در زندان سابط مداین بمرد شاعران درباره این حادثه اشعار فراوان گفتند از جمله سخن اعشی است که نکو گفته: «نعمان پادشاه نیز که وی را میدیدی که با خوشحالی حواله ها میداد و کرم میکرد (او هم از مرگ نجست) روز و شب امور مردم را فیصل میداد آنها خاموش بودند اما مرگ سخن میگفت بدینسان او خویشتن را از مرگ در سابط نرهانید و بمرد و تنش پاره شد.»

وهانی بن مسعود شیبانی گوید:

«ای بی پدر! سر صاحب تاج بروز کار جولانکه فیلان شد و خسرو به نعمان

شاه برداخت و جامی تلخ بدو نوشانید»

گویند وقتی نعمان سوی خسرو میرفت بر قبیله بنی شیبان گذشت و سلاح و

عیال خویش را به هانی بن مسعود سپرد و چون خسرو نعمان را بکشت کبیر پیش
هانی بن مسعود فرستاد و تر که نعمان را طلب کرد، او نپذیرفت و نخواست پیمان
بشکند و جنگ ذوقار بهمین سبب رخ داد که تفصیل آنرا در کتاب اوسط آورده ایم
و در اینجا به تکرار آن نیاز نیست.

و چنان بود که حرقه دختر نعمان بن منذر وقتی بکلیسا میرفت راه او را بحریر
و دیبای مزین به خزونقش و نگارفرش میکردند و او با کنیزان خویش تا کلیسا
میرفت و بمنزل بر میگشت. چون نعمان کشته شد روز کار اوسخت شد و از رفعت
به ذلت افتاد و چون سعد بن ابی وقاص پس از آنکه خدا ایرانیان را شکست داده
و رستم را کشته بود بعنوان امارت بقادسیه آمد حرقه دختر نعمان با گروهی از
کسان و کنیزان خود که همگی مانند وی لباس سیاه راهبان داشتند بنزد وی
آمد و صله خواست وقتی بحضور سعد آمد آنها را شناخت و گفت «حرقه هم
با شماست؟» و او گفت «اینک منم» گفت «تو حرقه ای» گفت «بله منم این تکرار
پرسش برای چیست؟» آنگاه گفت «جهان خانه زوال است و بیک حال نماند و مردمش
را تغییر دهد و از حالی بحالی برد ما پادشاهان این شهر بودیم تا دولت، پایدار و
ایام بکام بود خراج آن بما میرسید و مردمش اطاعت ما میکردند وقتی کارد گرگون
شد و بسر رسید بانگزن روز کار بانگ بر آورد و عصای ما بشکست و جمع ما پیرا کند
ای سعد! روز کار چنین است، که بهیچ قومی مسرتی ندهد مگر بدنبال آن
حسرتی نصیبشان کند» آنگاه شعری بدین مضمون خواند:

«از آن پس که تدبیر امور مردم میکردیم و فرمان، فرمان ما بوده است
اکنون جزو مردم بی نام و نشانیم و ما را نشناسند و ای بدنهایی که نعمت آن دوام
نیارد و ما را پیوسته از جائی بجائی میبرد.»

سعد گفت: خدا عدی بن زید را بکشد گویا در اینسخن به حرقه نظر داشته

که گفته است:

«روزگار صولتی دارد از آن بیمناک باش و از روزگار ان ایمن مباش و آسوده
 مخسب گاه باشد کسی سالم بنخوابد و ایمن و خوشحال باشد و مرگش در رسد»
 گوید «در آن اثنا که حرقه جلو سعد ایستاده بود عمرو بن معدیکرب که
 بروزگار جاهلیت بدر بارید روی میرفته بود وارد شد و چون او را بدید گفت: «تو
 حرقه‌ای؟» گفت «بله» گفت «چه شد که آن رسوم پسندیده برفت و آن نعمت بیایی
 و آن قدرت چه شد؟» گفت «ای عمرو روزگار حوادث و عبرتها دارد و ملوک
 فرزندان را بسر در آرد و از پس رفعت به پستی کشاند و از پس قدرت بیکس
 کند و از پس عزت بذلت افکند ما منتظر چنین روزی بودیم و چون بیامد چندان
 نامنتظر نبود» گویند سعد او را محترم داشت و جایزه نکو داد و چون خواست
 برود گفت «باید ترا مانند شاهان خودمان درود گویم خدا هیچ نعمتی را از بنده
 پارسائی نکیرد مگر آنکه ترا وسیله تجدید آن کند» وقتی از پیش وی برفت
 زنان شهر او را بدیدند و گفتند «امیر باتو چگونه رفتار کرد؟» گفت «رعایت من
 کرد و حرمت من بداشت که بزرگ، بزرگ را احترام میکند» و ما بعدها در همین
 کتاب ضمن سخن از اخبار معاویه بن ابی سفیان خبر هند دختر نعمان را با مغیره-
 بن شعبه در ایامی که امارت کوفه داشت یاد خواهیم کرد.

ابوالحسن علی بن حسین مسعودی گوید: اینان ملوک حیره بودند تا اسلام
 بیامد و خدا اسلام را قوت داد و کافرانرا خوار کرد. همه این پادشاهان مذکور
 چنانکه در این کتاب بگفتم از فرزندان عمرو بن عدی خواهرزاده جدیمه
 ابرش بوده‌اند. وقتی اسلام بیامد خسرو پرویز پادشاه ایران بود و ایاس بن
 قبصیه طائی را پادشاه عربان حیره کرد و پادشاهی وی نه سال بود. مبعث پیامبر
 خدا صلی الله علیه وسلم بماء هشتم پادشاهی ایاس بود آنکاه تنی چند از ایرانیان
 پادشاهی حیره یافتند پیش از عمرو بن عدی نیز چنانکه بگفتم حیره پادشاهانی
 داشته بود و شمار پادشاهان حیره از بنی نصر و غیر بنی نصر از عرب و ایرانی بیست

وسه کس بود که مدت پادشاهیشان ششصد و بیست و هشت سال بود گویند از آغاز آبادانی حیره تا هنگام سقوط آن که مصادف بنای کوفه بود پانصد و سی و چند سال طول کشید .

مسعودی گوید : از وقت مذکور همچنان آبادی حیره کاهش گرفت تا اوایل دوران معتضد که کاملاً ویران شد گروهی از خلیفگان بنی عباس چون سفاح و منصور ورشید و دیگران نسبت بلطافت هوا و صفای گوهر و خوبی و محکمی خاک حیره و هم بجهت نزدیکی خورنق و نجف مدتی در آنجا بسر میبردند. در حیره دیرهای بسیار بود اما راهبانی که آنجا مقیم بودند بشهرهای دیگر رفتند که ویرانی بر آنجا چیره شد و کس نماند و اکنون جز بوم و انعکاس صوت کس آنجا نیست بنظر بسیاری کسان که از حوادث آینده اطلاع دارند ایام سعد حیره باز میگردد و معمور میشود و این نحوست از آن میرود . در مورد کوفه نیز چنین است .

مسعودی گوید: ملوک مذکور حیره اخبار و سرگذشتها و جنگها داشته اند که همه را بشرح در کتاب اخبارالزمان آورده ایم و از تکرار آن بی نیازیم .

ذکر ملوک یمنی زواد شام از غسان و غیره.

اول کس از مردم یمن که پادشاهی شام یافت فالخ بن یغور بود آنگاه پس از وی یوقاب که همان ایوب بن رزاح است پادشاهی یافت. خدا عزوجل خبر او را بزبان پیامبر خود گفته و حکایت او را آورده است آنگاه مردم یمن در دیار خویش نتوانستند ماند و پراکنده دیار دیگر شدند قوم قضاة بن مالک بن حمیر نخستین کسان بودند که بشام آمدند و به ملوک روم پیوستند و ملوک رومی، آنها را که نصرانی شده بودند بر عربان شام پادشاهی دادند نخستین کس از قوم تنوخ که پادشاهی یافت نعمان بن عمرو بن مالک بود آنگاه پس از وی عمرو بن نعمان بن عمر پادشاه شد آنگاه پس از وی حواری بن نعمان پادشاه شد از قوم تنوخ جز اینها که گفتیم کس پادشاهی نیافت. قوم تنوخ فرزندان مالک بن فهم بن تیم اللات بن ازد بن وبرة بن ثعلبة بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاة بن مالک بن حمیر بودند در باره قوم قضاة اختلاف است که آیا از معدیا از قحطان بوده اند؟ مردم قضاة قبول ندارند که از معد بوده اند و به ترتیبی که گفتیم خویش را از قحطان می پندارند در باره نسب قضاة و پیوستگی آن به حمیر ترتیب دیگری نیز جز آنچه ما یاد کردیم گفته اند. آنگاه طایفه سلیح بشام آمد و بر طایفه تنوخ غلبه یافت و نصرانی شد و رومیان پادشاهی عربان شام را بایشان دادند آنها پسران سلیح بن حلوان بن عمران بن الحاف بن قضاة بودند ملک سلیح در شام استقرار یافت قبایل عرب نیز بسبب حوادث مارب و قضیه عمر و بن عامر مزیقیا پراکنده شدند. و طایفه غسان بشام آمدند

آنها از فرزندان مازن بودند مازن فرزند از دبن غوث بن نبت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبا بن یسحب بن یعرب بن قحطان بود و همه قبایل غسان نسب از او دارند غسان نام آبی بود که از آن سیراب میشدند و نام از آن گرفتند محل آب ما بین زید و رمع به دره اشعریان یمن بود حسان بن ثابت انصاری در این باب گوید :

«اکنون که پرسیدی ما گروهی نجیب زاده ایم نسبمان به ازد میرسد و آب ما غسان است» و ما پس از این خبر عمرو بن عامر مزقیباو خبر سیل عمر و پراکنندگی این قوم و خبر آب معروف به غسان را یاد خواهیم کرد گویند وقتی عمرو بن عامر از یمن برون شد بر سر این آب بیود تا بمرد و عمرش هشتصد سال بود که چهار صد سال تبعه و چهار صد سال شاه بود .

و چنان شد که غسانیان بر عربان شام غلبه یافتند و رومیان شاهی عربان آن ناحیه را بایشان دادند. نخستین کس از جمله ملوک غسانی که پادشاهی شام یافت حارث بن عمرو بن عامر بن حارثه ابن امرؤ القیس بن ثعلبه بن مازن بود و مازن غسان بن ازد بن غوث بود .

آنگاه پس از او حارث بن ثعلبه بن جفنه بن عمرو بن عامر بن حارثه پادشاهی یافت مادر وی ماریه ذات القرطین دختر ارقم بن ثعلبه بن جفنه بن عمرو و بقولی ماریه دختر ظالم بن وهب بن حارث بن معاویه بن ثور بود و ثور همان کنده بود که شاعران در اشعار خویش از او یاد کرده اند و گروهی از ملوک غسان نسب از او دارند. پس از او نعمان بن حارث بن جبلة بن حارث بن ثعلبه بن جفنه بن عمر پادشاه شد آنگاه پس از وی منذر ابو شمر بن حارث بن جبلة بن ثعلبه بن جفنه بن عمرو پادشاه شد آنگاه پس از وی عوف بن ابی شمر پادشاه شد آنگاه پس از وی حارث بن ابی شمر پادشاه شد و ملک وی با بعثت پیامبر خدا صلی الله علیه وسلم مصادف بود گروهی از اخباریان گفته اند که حسان بن ثابت انصاری بدیدار حارث بن ابن شمر غسانی رفته بود که نعمان بن منذر زخمی پادشاه حیره با او مفاخره داشت. هنگامی

که حسان بحضور حارث بود بدو گفت «ای پسر فریعه شنیده‌ام که نعمان را بمن ترجیح میدهی!» گفت «چگونه او را بتو ترجیح دهم که پشت سر تو از صورت او بهتر و مادر تو از پدر او شریفتر و پدرت از همه قوم او شریفتر و دست چپ تو از دست راست او بخشنده‌تر و محروم ماندن از تو از بخشش او بهتر و کم تو از بسیار او بیشتر و حوضچه تو از بر که او پرمایه‌تر و کرسی تو از تخت او برتر و جوی تو از دریای او عمیق‌تر و روز تو از ماه وی درازتر و ماه تو از سال وی طولانی‌تر و سال تو از روزگار او بهتر و چوب تو از چوب وی آتش افروزتر و سپاه تو از سپاه وی نیرومندتر است تو از غسانی و او از لخم است چگونه ممکنست او را بر تو ترجیح دهم یا با تو مساوی شمارم .»

حارث گفت «ای پسر فریعه این سخن را ضمن شعر باید شنید» و او شعری بدینمضمون گفت :

«ای حارث اصغر شنیده‌ام که ابو منذر با تو مفاخره میکند . پشت سر تو از صورت او بهتر است و مادر تو بهتر از منذر است و دست چپ تو با وجود چپی برای مردم تنگدست چون دست راست اوست»

آنکاه پس از او جبلة بن ایهم بن جبلة بن حارث بن ثعلبة بن جفنة بن عمرو بن عامر بن حارثة بن امرؤ القیس بن ثعلبة بن مازن پادشاه شد . مازن همان غسان بن ازد بن غوث بود . جبلة همان پادشاهی بود که حسان بن ثابت انصاری در قصیده‌ای مفصل مدح او گفته که از جمله اینست .

«شمشیر بر آرد که پادشاهی تو در شام تاروم مایه افتخار هریمنی است»

و هم در باره او گوید :

این خانه‌ها از کیست که در معان، ما بین یرموک و صمان و در قریات و ثلاثین خالی مانده و من بی رغبت از آن به قصرهای نزدیک باز کشته‌ام ؟ فصیح نزدیک است و زنان رشته‌های مرجان را آماده میکنند . این بروز کاران جایگاه خاندان

جفنه بوده است و تغییرات زمانه قطعی است. در این دیر، درود مسیح، دعای کشیشان و راهبان است. و این نام جاها و دهکده های غوطه دمشق و توابع آنست که مابین جولان و یرموک جای دارد مرکز ملوک بنی غسان در یرموک و جولان و غوطه دمشق و توابع آن بود، بعضی از آنها نیز در اردن شام اقامت داشتند.

جبله بن ایهم همان بود که مسلمان شد و از بیم رسوائی و قصاص مرتد شد و خبر آن واضح و معروف است و ما شرح آنرا با دیگر اخبار ملوک تنوخ و سلیح و غسان و دیگر ملوک شام و اینکه پیامبر صلی الله علیه و سلم حارث بن ابی شمر غسانی را به اسلام دعوت و بایمان ترغیب کرد در کتابهای سابق خود آورده ایم و خبر حارث را با حکایت اسلام آوردنش و حکایتها که بایمبر صلی الله علیه و سلم داشت در کتاب اخبار الزمان یاد کرده ایم. تا بغه در باره پدر او گوید:

«این جوانی نکو روی است که از نیکی استقبال میکند و زود درس است فرزند حارث اکبر و حارث اصغر است حارث از همه کسان بهتر بود و هم فرزند هند است و هند که در نیکوئی پیشقدم تابع اوست. پنج تن اسلاف آنها چه کسان بودند؟ بزرگتر کسانی بودند که از بارش ابرها نوشیدند»

همه ملوک غسان که در شام پادشاهی کردند یازده کس بودند در شام در ولایت مارب از توابع بلقاع دمشق نیز کسانی پادشاهی کرده اند در شهرهای قوم لوط در اردن و فلسطین که پنج شهر بود و پایتخت آن شهر سدوم بود نیز پادشاهانی بوده اند که عنوان آنها بارع بوده است در تورات چنین آمده و نام این شهرها را یاد کرده و ما از ذکر آن چشم پوشیدیم که مخالف اختصار است

قوم کنده و دیگر اقوام عرب از قحطان و معد ملوک بسیار داشته اند که چون عنوان عام و مشهور مانند خلیفه و قیصر و کسری و نجاشی نداشته اند و هم برای جلوگیری از تفصیل کتاب از ذکر آنها صرف نظر کرده ایم و از سایر ملوک عرب از معد و قحطان و غیره که در قلمرو اقوام منقرض و موجود از سیاه و سپید عنوان

پادشاهی داشته اند تا آنجا که میسر بود سخن آورده ایم که در این کتاب بخاطر اختصار تنها از شاهانی که پادشاهیشان مشهور و مملکتشان شناخته بود سخن آورده ایم و به اخبارشان که در تصنیفات سابق ما آمده است اشاره کرده ایم واللهم الموفق.

ذکر صحرائنشینان عرب و اقوام دیگر و اینکه چرا صحرائنشین شده‌اند و شمه‌ای از اخبار عرب و مطالب دیگر مربوط باین باب

سابقاً از فرزندان قحطان سخن آوردیم که جز ایشان همه عربان اصیل از
عاد و طسم و جدیس و عملاق و جرهم و ثمود و عبیل و وبار و طوایف دیگر که یاد کرده‌ایم
منقرض شده‌اند و باقیماند این اقوام مذکور با عربان موجود یعنی قحطان و معد
درهم آمیخته‌اند. از عربان قدیم جز معد و قحطان طایفه‌ای را که در زمین
مانده و معروف باشد نمیشناسیم. و هم از ملوک آنها که جهان پیمودند چون تبعان
و ذوان و آنها که در شرق بناها ساختند و شهرها بوجود آوردند و شهرهای بزرگ
پی افکندند چون افریقس بن ابرهه که در مغرب شهرهائی چون افریقیه و صقلیه
بساخت و ولایتها معین کرد و آبادیها پدید آورد و هم از رفتن شمر به مشرق و ساختن
سمرقند و آن گروه حمیری که آنجا در تبت و چین بمانده‌اند و جماعتی از شاعران
سلف و خلف از آن سخن گفته‌اند از همه اینها سخن داشتیم.

دعبل بن علی خزاعی در قصیده‌ای که بجاوب کمیت گفته بملوک قدیم یمن که
جهان پیموده‌اند و فضائل داشته‌اند که معد بن عدنان نداشته تقاضا کرده و سابقاً
قسمتی از گفتار او را یاد کرده‌ایم.

یمن بدوران قدیم و بعد پادشاهانی نیز داشت که تبع خوانده نمیشدند
تا اهل شحر و حضر موت را باطاعت آرند. و فقط در اینصورت سزاوار عنوان
تبع بودند. کسانی که مردم مذکور را باطاعت نیاورده بودند فقط شاه نامیده

میشدند و نام تبع برایشان اطلاق نمیشد خداوند عزوجل در قصه قریش و آن تفاخر که به نیرو و جمعیت خویش میکردند گوید «آیا آنها بهترند یا قوم تبع؟» که تبع وارد حرم شد و خدا سایه‌ای را برای او برانگیخت و او را بسبب تبعه‌ای که داشت تبع گفتند از عبدالله بن عباس اینطور روایت کرده‌اند.

تبع ابو کرب در زمین سفر کرد و مملکت‌ها بگرفت و زبون کرد و بدوران ملوک الطوایف، عراق را بگرفت، در آن وقت سر طوایف جوذر پسر شاپور بود. ابو کرب با یکی از ملوک طوایف بنام قباد روبرو شد و این آن قباد پسر فیروز ساسانی نبود، که قباد شکست خورد و ابو کرب ملک او را بگرفت و بر عراق و شام و حجاز و بسیاری از مشرق پادشاهی کرد تبع در این زمینه بتذکار اعمال خویش گوید:

«وقتی اسبان خویش را از ظفار برون رانیدیم ملک قباد را بگرفتیم و پسر اقلود بپا ایستاده در زنجیر بود، خانه‌ای را که خدا حرام کرده کتان و برد پوشانیدیم و ده‌ماه آنجا بماندیم و برای آن کلید معین کردیم آنگاه هفت بار بخانه طواف بردیم و بنزد مقام سجده کردیم»

و هم‌او گوید «من تبع یمانی نباشم اگر اسبان در سیاه‌بوم عراق بجولان نیاید و ربیع‌به‌زور خراج ندهد مگر اینکه موانع مرا از اینکار بازدارد» قوم نزار بن معد با او حادثه‌ها و جنگها داشت و قوم معد بن ربیع و مضر و ایاد و انمار بر ضد وی فراهم شدند و بنام پدر بزرگ خود نزار هم سخن شدند و خونها و انتقامها که در میانه بود بخشیدند و جنگ بفتح آنها و ضرر تبع شد. او بود و ادایادی در این باب گوید: «باجی که بر تبع نهادیم اسبان خوب و کیسه طلا بود. ابو کرب گریزان برفت که بزدل و دروغگو بود.»

و ما مبدأ نسبها را از ابراهیم علیه الصلاة والسلام بیعد تا فرزندان اسماعیل و انشعاب نسبها را تا نزار بن معد و انشعاب کسان را از نزار بن معد بن عدنان در کتاب اوسط آورده‌ایم. اکنون در اینجا خبر چهار پسر نزار را با فعی

بن افعی جرهمی یاد میکنیم و بدنبال آن بموضوع این باب که علت بادیه نشینی عربان بدوی و دیگر اقوام ساکن کوهها و درهها و بیابانهاست خواهیم پرداخت . گروهی از روایان اخبار عرب گفته‌اند که نزار بن معد چهار فرزند آورد ایاد که کنیه از او گرفته بود انمار و بجیله و خثعم نیز بطوریکه گفته‌اند فرزندان ایاد بوده‌اند زیرا در این قسمت که گفتیم اختلاف است بعضی کسان نسب اینان را به یمن پیوسته‌اند و بعضی دیگر مانند ما درباره آنها گفته‌اند که از فرزندان انمار بن نزار و ربیع و مضر بوده‌اند وقتی مرگ نزار در رسید پسران خود را بخواند و کنیزی را نیز که مورث سپید و سیاه بود بخواند و به ایاد گفت: «این کنیز و هر چه از مال من که همانند آن باشد متعلق به تو است» آنگاه دست مضر را بگرفت و او را بخیمه سرخی از چرم برد و گفت «این خیمه و هر چه از مال من که همانند آن باشد متعلق به تو است» آنگاه دست ربیع را بگرفت و گفت «این اسب سیاه و خیمه سیاه و هر چه از مال من که همانند آن باشد متعلق به تو است» آنگاه دست انمار را بگرفت و گفت «این کیسه و این فرش و هر چه از مال من همانند آن باشد متعلق به تو است و اگر در این تقسیم اشکالی پیدا شد پیش افعی بن افعی جرهمی بروید، افعی پادشاه نجران بود - نامیان شما تقسیم کند و به تقسیم وی راضی شوید» نزار اندکی بیود و بمرد و چون کار تقسیم برای فرزندان وی مشکل شد، برشتران خویش نشسته سوی افعی عزیمت کردند هنوز یک روز و شب تا محل افعی و سرزمین نجران فاصله داشتند و در بیابانی بودند که رد پای شتری را دیدند ایاد گفت «این شتر که ردپایش را می بینید یک چشم بوده است» انمار گفت «دمش کوتاه بوده است» ربیع گفت «لوچ بوده است» مضر گفت «فراری بوده است» چیزی نگذشت شتر سواری نمودار شد که بسرعت میامد و چون بآنها رسید گفت «این طرف یک شتر کمشده ندیدید؟» ایاد گفت «شتر تو یک چشم بود؟» گفت «یک چشم بود» انمار گفت «شترت دم کوتاه بود؟» گفت «دم کوتاه بود؟» زبیه گفت «شترت لوچ بود؟»

گفت «لوچ بود» مضر گفت «شترت فراری بود؟» گفت «فراری بود» سپس بآنها گفت «شتر من کجاست؟ بمن نشان بدهید» گفتند «به خدا ما از شتر تو خبر نداریم و آن را ندیده ایم» گفت «شتر مرا شما گرفته اید که اوصاف آن را بی خطا گفتید» گفتند «ما شترت را ندیده ایم» پس بدنبال آنها رفت تا بنجران رسیدند و بدربار افعی توقف کردند و از او اجازه خواستند و چون اجازه داد و وارد شدند آمدنمزد از پشت دربانك نزد «ای پادشاه اینها شتر مرا گرفته اند و قسم میخورند که آنرا ندیده اند» افعی او را بخواند و گفت «چه میگوئی؟» گفت «ای پادشاه اینها شتر مرا برده اند و شتر من پیش اینهاست» افعی بآنها گفت «چه میگویید؟» گفتند «در این سفر که سوی تو میامدیم جای پای شتری را دیدیم و ایاد گفت «یک چشم بوده است» از ایاد پرسید از کجا دانستی که یک چشم بوده است؟ گفت «دیدم که علفها را کاملاً از یک طرف چریده بود ولی طرف دیگر علف انبوه و فراوان و دست نخورده بود و گفتم یک چشم بوده است» انمار گفت «دیدم که پشگل یکجا ریخته است و اگر دم بلند داشت با آن پخش میکرد و بدانستم که دم کوتاه است» ربیعہ گفت «دیدم اثر یکی از پاها ثابت و اثر یک پای دیگر نامرتب است و بدانستم که لوچ است» مضر گفت «بدیدم که قسمتی از زمین را چریده و از آن گذشته و علف انبوه تازه را رها کرده و به علف کمتر رسیده و چریده است و بدانستم که فراری است» افعی گفت «راست میگویند رد پای شتر تو را دیده اند، شتر پیش آنها نیست بروشترت را پیدا کن» آنکاه افعی به آنها گفت «شما کیستید؟» و چون نسب خویش بگفتند خوش آمد و درود گفت و پرسید «کارتان چیست؟» آنها نیز قصه پدر خویش را با او بگفتند افعی گفت «شما با این هوش که می بینم چه احتیاج بمن دارید؟» گفتند «پدرمان چنین فرمان داده است» آنکاه بفرمود تا آنها را جا دادند و خادم دارالضیافه را بگفت تا با آنها نکورفتار کند و حرمت بدارد و هر چه میتواند پذیرائی کند سپس یکی از غلامان خود را که هوشیار و ادب آموخته بود گفت «مراقب باش هر چه میگویند

بمن خبر بده» چون در بیت الضیافه فرود آمدند ناظر يك چونه عسل برای آنها آورد که بخوردند و گفتند «عسلی از این خوشمزه تر و نکوتر و شیرین تر ندیده بودیم» ایاد گفت «راست گفتید اگر زنبور آنرا در کاسه سرستمگری نریخته بود» غلام آنرا بخاطر سپرد چون موقع غذا رسید غذا آوردند گوسفندی بریان کرده بود که بخوردند و گفتند «بریانی پخته تر و نرم تر و چاق تر از این ندیده بودیم» اثمار گفت «راست گفتید اگر شیرسک نخورده بود» آنگاه شراب آوردند و چون بنوشیدند گفتند «شرابی پاکیزه تر و خوشگوارتر و صاف تر و خوشبو تر از این ندیده بودیم» ربیعہ گفت «راست گفته اگر تانک آن برقبری نرئیده بود» آنگاه گفتند «کسی را مهمان دوست تر و خانه آبادتر از این پادشاه ندیده ایم» مضر گفت «راست گفتید اگر پسر پدرش بود» غلام پیش افعی رفت و آنچه را گفته بودند بدو خبر داد افعی پیش مادر خود رفت و گفت «تورا بخدا قسم میدهم بگو من کیستم و پدرم کیست؟» گفت «این سؤال را برای چه میکنی تو پسر افعی پادشاه بزرگ هستی» گفت: «واقعا راست میگوئی؟» و چون اصرار کرد گفت «پسر من! پدرت افعی که منسوب باو هستی پیری شکسته بود و بیم داشتم این ملک از خاندان ما برود، شاهزاده جوانی پیش ما آمد و من او را بخویشتن خواندم و تو را از او آبتن شدم، آنگاه کس پیش ناظر فرستاد و گفت «عسلی که برای اینها فرستاده بودی چه بود و از کجا آمده بود؟» گفت «بما گفته بودند کندوی زنبوری در چاهی هست. کس فرستادم که عسل آن بگیرد بمن گفتند که استخوانهای پوسیده فراوان در جاده بود و زنبور در کاسه سر یکی از استخوانها عسل ریخته بود و عسلی آوردند که نظیر آن ندیده بودم و چون خوب بود برای آنها فرستادم» آنگاه سفره دار خویش را بخواست و گفت «گوسفندی که برای اینها کباب کرده بودی چه بود؟» گفت «من به چوپان پیغام داده بودم بهترین گوسفندی را که داری برای من بفرست و این گوسفند را فرستاد و از او در این باب چیزی نپرسیده ام» کس پیش چوپان فرستاد که قصه این گوسفند

را برای من بگو و او گفت « این اول بره ای بود که امسال زاده شد و مادرش بمرد و بره بماند. سگی داشتم که زاده بود و بره با توله سگ مانوس شد و با توله از سگ شیر میخورد و در گله نظیر آن نبود که برای تو فرستادم» آنگاه کس پیش شرابدار فرستاد و گفت « شرابی که باین گروه نوشانیدی چه بود؟ » گفت « از دانه انگوری است که بر قبر پدرت کشته ام و در عرب مانند شراب آن نیست» افعی گفت « اینها چه جور مردمی هستند اینها جز شیطان نیستند» سپس آنها را احضار کرد و گفت « کار شما چیست؟ حکایت خودتان را با من بگوئید» ایاد گفت « پدرم کنیزی سپید و سیاه مو را با هر چه از مال وی همانند آن باشد بمن داده است» گفت « پدرت گوسفندان دو رنگ بجا گذاشته است که با چوپان آن و خادم متعلق به تو است» انمار گفت « پدرم کیسه ای را با فرش خود با هر چه از مال وی همانند آن باشد بمن داده است» گفت « هر چه نقره و کشت و زمین بجا گذاشته متعلق به تو است» ربیعہ گفت « پدرم اسب و خیمه ای سیاه با هر چه از مال او همانند آن باشد بمن داده است» گفت « پدرت اسبان سیاه و اسلحه بجا گذاشته که همه بایند گانی که بکار آن میبرد ازند متعلق به تو است» و او را ربیعۃ الفرس نامیدند مضر گفت « پدرم يك خیمه سرخ چرمین و هر چه از مال وی همانند آن باشد بمن داده است» گفت « پدرت شتران سرخموی بجا گذاشته که با هر چه از مال وی همانند آن باشد متعلق به تو است» پس شتر و خیمه سرخ و طلا از مضر بشد و او را مضر الحمرا نامیدند. پسران تزار با میراث خود در مجاورت خالکان جر همیشه بمکه بودند یکبار خشکسالی شد و گوسفندان و بیشتر شتران بمرد و اسبان بماند ربیعہ با اسب بغارت میرفت و به برادران خود کمک میکرد در آنسال همه گوسفندان انمار از میان رفت آنگاه فراوانی و باران آمد و شتران جان گرفت و نیرومند شد و بچه آورد و بسیار شد و مضر بکار برادران پرداخت اتفاقاً شتر چرانان ایشان را آورده بودند، شبی شام خوردند و شتر چرانان را شام دادند آنگاه مضر بیایستاده

بود و شتر چرانان را نصیحت میداد، استخوانی بدست انمار بود که بدنشان گوشت از آن میکنند و در تاریکی شب که جائی را نمیدید آنرا بینداخت و استخوان در چشم مضر نشست و انرا کور کرد مضر بنالید و فریاد آی چشمم آی چشمم بر داشت برادران بدو مشغول شدند، انمار یکی از شتران رهوار را سوار شده بدیار یمن گریخت و آن نزاعها که بگفتیم میان برادران پدید آمد.

اینان چهار پسر تزار بودند و دیگر فرزندان تزار نسب از ایشان دارند، بطوریکه گفتیم مضر بسبب خیمه مضر الحمراء شد و قوم مضر در سخنان منثور و منظوم خویش بدان افتخار میکنند ربیعہ بجهت اسب در سوار کاری و شجاعت و جوانمردی و قدرت و غارت شهره شد و وی را ربیعہ الفرس و ربیعہ القشعم گفتند. سر گذشت اعقاب ایاد را گفته ایم و اختلافی را که در فروغ نسب انمار هست با آنچه نسب شناسان در باره اعقاب وی گفته اند یاد کرده ایم.

هر يك از اینان با اعقابشان اخبار بسیار دارند که ذکر آن بدر از میکشد و شرح آن مفصل است از ولایتهائی که اقامت داشته اند و فروغ نسبشان و تیره ها که از آن آمده است. کسان اینهمه را یاد کرده اند و ما نیز شمه ای از مشروح آنرا در کتابهای سابق خود آورده ایم و تکرار آن در این کتاب روانیست.

اکنون مطلبی که را در عنوان این باب آورده ایم یعنی صحرائشینی عرب و غیر عرب را از اقوام وحشی چون ترك و کرد و بجه و بربر که بصحراها یا کوهها اقامت دارند با علت آن یاد خواهیم کرد.

کسان در باره علت صحرائشینی اختلاف دارند خلیفه ها بر این رفته اند که نسل اولی که در زمین اقامت گرفت مدتها بنا نساخت و شهری پدید نیارود و در سایبانها و خیمه ها بسر میبرد سپس بعضی از آنها خانه ساختن آغاز کردند و پس از آنها کسانی آمدند که بکار ساختمان پرداختند ولی عده ای بهمان رسم اول در خیمه ها و سایبانها بماندند که در جاهای مرغه آباد میمانند و چون خشکسال

میشد از آنجا میرفتند و این طایفه برسم مردم قدیم باقی ماندند جمعی دیگر گفته اند وقتی طوفان نوح علی نبینا وعلیه السلام که خداوند مردم زمین را بوسیله آن هلاک کرد فرونشست کسانی که نجات یافته بودند ب جستجوی نواحی حاصلخیز خوب پراکنده شدند کسانی نیز بطلب چراگاه بصحراگردی پرداختند و اقوام دیگر در بعضی از نواحی که انتخاب کرده بودند اقامت گرفتند مانند نبطیان که در اقلیم بابل بنا ساختند و مانند فرزندان حام بن نوح علیه السلام و نمرود بن کنعان بن سنحاریب بن نمرود اول بن کوش بن حام بن نوح که در آنجا اقامت گرفتند و این نمرود از جانب ضحاک که همان بیوراسف بود پادشاهی بابل داشت و مانند فرزندان حام که چنانکه در باب اخبار مصر گفته ایم در دیار مصر مقیم شدند و مانند کنعانیان که به آبادی شام پرداختند و مانند اقوام هواره و زناته و ضریسه و مغیله و ورفجومه و نقره و کتامه و لواته و مزانه و نفوسه و نقطه و صدینه و مضموره و زناره و غماره و قالمه و وارقه و ائینه و بابیه و بنی سیخون و ارکنه که از زناته است و بنی کلان و بنی مصدریان و بنی اقباس و زبجن و بنی منهوسا و صنهاجه که در دیار بربر اقامت گرفتند و مانند اقوام حبش و غیر حبش که در جنگل معروف عافریمسون و رعوبین و عورفه و یکسوم سکونت گرفته اند و بعضی دیگر در غیر جنگل سکونت گرفته و در ناحیه مغرب پیش رفته اند. گفته ایم که سرزمین بربر فقط فلسطین شام بود و پادشاهشان جالوت بود و این نام همه پادشاهان آنها بود تا وقتی که داود علیه الصلاة والسلام پادشاهشان جالوت را بکشت و پس از وی پادشاهی نداشتند و در دیار مغرب تا محل معروف به لوبیه و مراقبه پیش رفتند و آنجا پراکنده شدند و قوم زناته و مغیله و ضریسه بکوهستانهای آن ناحیه فرود آمده بدیده ها اقامت گرفتند و بسرزمین برقه ساکن شدند و قوم هواره بدیار ایاس که طرابلس غرب یعنی سه شهر است فرود آمدند این ولایت از آن فرنگ و روم بود و چون بربران بسرزمین ایشان فرود آمدند آنجا رازها

کرده بجز ایردریای روم رفتند و بیشترشان در جزیره صقلیه (سیسیل) مقیم شدند. بربران نیز در افریقیه و اقصای ولایت مغرب در طول دوهزار میل پراکنده شدند و تا محل معروف به قبوسه که دوهزار میل تا قیروان فاصله دارد پیش رفتند. رومیان و فرنگان به صلح و مسالمت با بربران بشهرها و آبادیهای خودشان عقب نشستند و بربران سکونت گوهستان و دره ها و ریگزارها و دشتهای حاشیه صحرا را بر گزیدند. از دریای افریقیه مرجان استخراج میشود و این دریا به بحر ظلمات، معروف بدریای اقیانوس، متصل است. جز اینها که گفتیم اقوام دیگر بوده اند که در نواحی زمین سکونت گرفته و در شرق و غرب شهرها ساخته اند.

عربان پنداشته اند که زمین گردی و انتخاب اقامتگاه باقتضای موقع با عزت مناسبتر و با گردنفرازی سازگارتر است گویند اینکه در زمین اختیار خود را داشته باشیم و هر جا میخواهیم اقامت کنیم از طریقه دیگر بهتر است بدینجهت صحرا نشینی را برگزیدند.

جمعی دیگر گفته اند عربان قدیم که خداوند، علو طبع و همت بلند و قدر والا و گردنفرازی و دوری از عیب و فرار از عار بایشان عنایت کرده بود در باره وضع منزلها و مسکنها اندیشیدند و در باره ترتیب شهرها و بناها تأمل کردند و بدیدند که در آنجا عیب و نقص هست و اهل معرفت و تمیزشان گفتند که زمین نیز چون تن بیمار میشود و آفت بدان میرسد و میبایست جاها را به ترتیب شایستگی انتخاب کرد زیرا ممکن است هوای گرمند باشد و تن ساکنان آنجا را زیان رساند و مزاج مقیمان آنجا را بگرداند. صاحبان رأی گفتند بنا و حصار مانع از جولان و گردش در زمین است که همت را مقید کند و طبع را از مسابقه کسب شرف باز دارد و درنگ برای این حال حسنی ندارد و نیز پنداشتند که طاق و ساختمان غذا را محدود کند و مانع کشادگی هوا شود و صحن کوچک آن مانع حرکت و خاک نرمش مانع راه رفتن شود از اینرو در دشت وسیع سکونت گرفتند که در آنجا از محصوریت

در زیان در امان باشند که خاک نرم نیست و هوا خوب است و وبا نیست بعلاوه در اینگونه جاها عقول مهذب شود و قریحه‌ها بواسطه تغییر جا رونق گیرد و مزاج‌ها سالم شود و هوش‌ها نیرویابد و رنگها صاف شود و بیکره‌ها قوی شود که عقل و هوش با هوا و طبع فضا پرورش یابد. اقامت صحرا مایه مصونیت از مرض‌ها و بیماریها و ملولی‌ها ورنجه‌است بدینجهت عربان، صحرا نشینی و بیابانگردی را برگزیدند و بهمین جهت همشان از دیگران بلندتر و عقلشان نیرومندتر و نشان سالمتر است و در حمایت پناهجوی و دفاع از اهل و بخشش و هوش از همه سبق برده‌اند و این همه از صفای هوا و پاکیزگی فضاست زیرا آن تیر کیهای غلیظ و آلودگیها که از استحاله چیزها و از مردابها سوی تن آید و در اطراف آن چرخ زند در اعضای تن اثر کند و همه چیزها که بدان رسد در اعضا بماند بدینجهت آلودگی و بیماری و مرض در مردم شهرها بسیار باشد و در تنشان فراوان پدید آید و درمو و چشمشان نمودار شود بهمین جهت عرب از صحرا نشینان اقوام دیگر به تغییر جا و انتقال مکان امتیاز دارد.

مسعودی گوید: بهمین جهت عربان از خشونت گردان و کوه نشینان ناهنجار و اقوام دیگر که در ارتفاعات و دشتهای سکونت دارند بدور مانده‌اند زیرا اقوامی که در کوهها و دره‌ها اقامت دارند اخلاقشان با پست و بلند اقامتگاهشان متناسب است که اعتدال در آنجا نیست بدینجهت اخلاق ساکنانش خشن و ناهنجار است.

هیثم بن عدی و شرقی بن قطامی و دیگر اخباریان نقل کرده‌اند که یکی از خطیبان عرب بحضور کسری رسید، کسری از کار عرب پرسید که چرا صحرا نشینی را برگزیده‌اند او گفت «ای پادشاه آنها مالک زمینند اما زمین مالک آنها نیست و بعوض پناهندگی به دیوارها تیغ تیز و نیزه استوار را جصار و حافظ خویش کرده‌اند هر که يك قطعه زمین را مالک شود چنانست که همه زمین از اوست. بجاهای خوب روند و از لطائف آن بهره‌برند» گفت «وضع فلکی ایشان چیست؟» گفت از زیر فرقدان و راس کهکشانش تا قسمتی از مدار جدی بهمین ترتیب در جهت مشرق پیش میروند» گفت

بادهایشان چیست؟» گفت «بادشها غالباً نکباست و هنگام طلوع و غروب باد صباست» گفت «چند جور باد هست؟» گفت «چهار جور و چون یکی از این چهار باد از جهت اصلی منحرف وزد آنرا نکبا گویند ما بین سهیل و سپیده دم باد جنوب است و جهت مقابل آن به مغرب باد شمال است و آنچه از ماورای کعبه آید دبور است و آنچه از پیش آن آید صباست» گفت «بیشتر غذایشان چیست؟» گفت «گوشت و شیر و نمید و خرما» گفت «اخلاقشان چیست؟» گفت «عزت و شرف و فضیلت و مهمان نوازی و دفاع از خانواده و پناه دادن بی پناه و ادای غرامت نزدیکان و جانبازی در راه بزرگواری که آنها اشراف شب و شیران دره و آبادی دشت و مایه انس بیابانند بقناعت عادت دارند و از تذلل بیزارند و به انتقام جوئی و دوری از ننگ و حمایت خاندان شهره اند» کسری گفت «صفاتی که از این قوم گفتی همه بزرگی و شرف است، حقاً باید تقاضائی که در مورد آنها داری بر آوریم»

عربان در زمین جاهل بر گزیده اند که بعضی زمستانی و بعضی تابستانی است بعضیشان در فلاتها و بعضی ها بدشت اقامت گرفته اند بعضی دیگر در مناطق یست و غور چون غور بیسان و غور غزه شام از دیار فلسطین و اردن اقامت گرفته اند اینان از طایفه لخم و جذامند. همه اقوام عرب آبهای دارند که بر سر آن فراهم میشوند و مناطق اختصاصی دارند که بسوی آن میروند چون دهننا و سماوه و نهامه ها و نجدها و نواحی و دشتها و دره های دیگر و هیچ يك از طوایف عرب را نخواهی دید که از مکانهای معروف و آبهای مشهور خود چون آب صارج و آب عقیق و هباءة و امثال آن بسیار دور شوند.

کسان در باره مبدأ قبایل و نیره های کرد، اختلاف کرده اند بعضی گفته اند آنها از قوم ربیعه بن تزار بن معد بن عدنانند که از روزگار قدیم جدا شده و بسبب گردنفرازی در کوهها و دره ها اقامت گرفته و با عجمان و ایرانیان که در آن نواحی مقیم شهرها و آبادیها بوده اند مجاور شده و از زبان خویش بگشته اند

وزبانشان عجمی شده است .

هر يك از طوایف كرد يك زبان خاص كردی دارند بنظر بعضی كسان قوم كرد از اعقاب مضر بن نزار و از فرزندان كرد بن مرد بن صعصعة بن هوازن هستند و از روزگار قدیم بسبب حادثه‌ها و خونها كه میان آنها و قوم غسان بوده است جدا شده‌اند بنظر بعضیها نیز آنها از ربیع و مضر بوده‌اند و بجستجوی آب و چراگاه بكوهستان پناه برده و در نتیجه مجاورت اقوام دیگر از زبان عربی بگشته‌اند . بعضی‌ها نیز نسب آنها را بكنیزان سلیمان بن داود علیهما السلام پیوسته‌اند كه وقتی ملك وی گرفته شد شیطان معروف كه جسد نام داشت با كنیزان منافق وی درآمیخت ولی خدا كنیزان مؤمن را از آمیزش وی مصون داشت وقتی خداوند ملك سلیمان را باز داد و كنیز كانی كه از شیطان ابستن بودند بزادند سلیمان گفت آنها را سوی كوهها و دره‌ها برانند و عنوان كرد از اینجا آمد كه كرد بمعنی راندن است . این بچه‌ها زیر نظر مادران خود بزرگ شدند و ازدواج كردند و فرزند آوردند و آغاز نسب كردان از اینجا بود .

بعضی‌ها نیز گفته‌اند ضحاک چند دهان كه سابقا در این كتاب از او یاد کرده‌ایم و ایرانی و عرب دربارہ نژاد وی كه از کدام قوم است اختلاف کرده‌اند، از دوش این ضحاک دو مار برآمده بود كه فقط از مغز انسانی تغذیه می‌كرد و بسیار كس از مردم ایران را بفنا داد و جماعت بسیار بجنك او فراهم آمدند و فریدون بكمك آنها وی را از میان برداشت و پرجمی چرمین بر افراشتند كه مردم ایران آنرا درفش كاویان نامیده‌اند فریدون ضحاک را بگرفت و چنانكه از پیش گفته‌ایم در كوه دنباووند در بند كرد و چنان بود كه وزیر ضحاک هر روز يك گوسفند و يك مرد می‌كشت و مغز شان را مخلوط می‌كرد و بدو ماری كه بر دوشهای ضحاک بود می‌خورانید و كسانی را كه از كشته شدن خلاصی می‌افتند بكوهستانها میراند آنها كوهی شدند و در كوهستان ازدواج كردند و مبدأ كردها از آنجا بود و

کردان از نسل ایشان آمده و تیره‌ها شده‌اند آنچه در باره خبر ضحاک بگفتیم بنزد ایرانیان و مورخان کهنه و نو مورد انکار نیست .

ایرانیان در باره اخبار ضحاک با ابلیس حکایت‌های عجیب دارند که در کتابهایشان هست . به پندار ایرانیان طهمورث که ضمن سخن از ملوک طبقه اول ایران از او سخن داشته‌ایم نوح پیمبر علیه السلام است . معنی درفش پیارسی پهلوی که زبان قدیم است پرچم و بیرق و علم است .

سابقاً بسیاری از اخبار قبایل ترك را گفته‌ایم . جمعی بنخطا پنداشته‌اند که قوم ترك از فرزندان طوج پسر فریدون بوده‌اند و این نادرست است زیرا فریدون، طوج را بر ترکان و سلم را بر رومیان حکومت داد . اگر ترکان فرزند طوج بودند چگونه وی را حکومت ایشان داد؟ این سخن معلوم میدارد که ترکان فرزندان طوج پسر فریدون نیستند بلکه طوج میان ترکان اعقاب معروف دارد و غالب طوایف ترك از مردم تبت‌اند و آنها نیز از قوم حمیرند چنانکه از پیش گفته‌ایم که یکی از تبعان آنان را در تبت گماشت .

آنچه در باره کردان گفتیم بنزد کسان معروفست ولی در خصوص نسب آنها صحیح اینست که از فرزندان ربیعۃ بن نزار بوده‌اند يك طایفه کرد بنام شوهمجان که در قلمرو ما بین کوفه و بصره بسر زمین دینور و همدان بسر می‌برند میان خودشان اختلاف ندارند که از فرزندان ربیعۃ بن نزار بن معد بوده‌اند و طایفه ماجردان که از کنگور آذربایجانند و طایفه هلبانیه و سراه و طوایف شادنجان و لزه و مادنجان و مزدنکان و بارسان و خالیه و جابارقیه و جاوانیه و مستکان که در ولایت جبال بسر می‌برند و طایفه دیالمه و دیگران که در شامند بطوریکه معروفست همگی از مضر بن نزارند طایفه یعقوبی و جورقان مسیحی نیز از این جمله‌اند که در ولایت مابین موصل و کوه جودی اقامت دارند . بعضی کردان عقیده خوارج دارند و از عثمان و علی رضی الله عنهما بیزار می‌جویند .

این شمه‌ای از اخبار صحرائشینان جهانست و ما از غوز و خزلج که از طوایف ترکند و در حدود غرش و بسطام و بست در مجاورت سیستان بس میبرند و هم از اقوام ولایت کرمان که بسرزمین ققص و بلوچ و جت اقامت دارند سخن نیاوردیم.

مسعودی گوید: در خصوص ایام و وقایع و جنگهای عرب در کتابهای سابق خود از حوادثی که در جاهلیت و اسلام بوده است یاد کرده‌ایم چون جنگ هبائه و جنگهای ذبیان و غطفان و آنچه ما بین عبس و دیگر عربان نزاری و یمنی بوده است و جنگ داحس و غبرا و جنگ بکربن وائل و تغلب که جنگ بسوس بود و جنگ کلاب و جنگ خزاز و کشته شدن شاس بن زهیر و جنگ ذوقار و جنگ شعب جبله و حوادثی که بنی عامر و دیگران داشته‌اند و جنگ اوس و خزرج و حوادثی که ما بین غسان و عک بوده است.

از پس این باب شمه‌ای از اخبار عربان منقرض و غیر منقرض را با پراکنده شدنشان در نواحی مختلف میاوریم و مختصری از نظریات و دینهای آنها را بدوران جاهلیت و غقایدی که درباره غول هائف و قیافه و کاهنی و فراست صدی و هام داشته‌اند و دیگر رسوم آنها یاد میکنیم و بالله التوفیق.

ذکر دیانتها و عقاید عرب بدوران جاهلیت و پراکنده شدنشان
در نواحی مختلف و خبر اصحاب فیل و عهدالمطلب و مطالب دیگر
مربوط باین باب

مسعودی گوید: عربان در جاهلیت فرقه‌ها بودند بعضی موحد بودند و بوجود آفریدگار اقرار داشتند و بعث و نشور را تصدیق میکردند و معتقد بودند که خداوند، فرمانبردار را ثواب میدهد و نافرمان را عقاب میکند سابقا در همین کتاب و کتابهای دیگرمان از کسانی که در ایام فترت بخدا عزوجل دعوت میکردند و اقوام را به آیات وی توجه میدادند چون قس بن ساعده ایادی و رئاب شنی و بحیرای راهب که این دوتن از عبدالقیس بوده‌اند سخن داشته‌ایم.

بعضی عربان بوجود آفریدگار معترف بودند و حدوث عالم را مسلم می‌شمردند و بعث و معاد را قبول داشتند ولی منکر پیامبران بودند و به پرستش بتان قیام میکردند و همین گروهند که خدا عزوجل بحکایت گفتارشان فرمود «ما بتان را فقط باین منظور می‌پرستیم که ما را بخدا تقرب دهند» همین گروه بودند که بزیارت بتان میرفتند و برای آن قربانی میکردند و مراسم خاص بجا می‌آوردند و برای آن حلال و حرام میکردند.

بعضی دیگر بآفریدگار معترف بودند اما پیامبران را و معاد را منکر بودند و بگفتار دهریان تمایل داشتند همینانند که خداوند از گفتارشان خبر داده و فرموده «گویند جز زندقه این دنیای ما هیچ نیست که بمیریم و زندقه کنیم و جز زمانه

هلا کمان نکند» و خدای تعالی سخنشان را با این گفتار رد فرمود که «در این باب علمی ندارند و جز کمان نکنند» بعضی از آنها نیز به یهودیگری و مسیحیگری متمایل شده بودند بعضی نیز بر رسوم جاهلیت و بدویگری بودند. یک دسته از عربان نیز فرشتگان را میپرستیدند و پنداشتند که فرشتگان دختران خدایند و آنها را میپرستند تا پیش خدا و شفاعتشان کند همین‌ها بودند که خدا عزوجل با این گفتار از آنها خبر داده که فرماید «برای خدا دختران انکارند، و او منزه است، و برای خودشان هر چه هوس دارند» و این گفتار او تعالی «مرا از لات و عزی و منات سومین دیگر خبر دهید آیا پسر خاص شماست و دختر خاص خداست که این خود قسمتی ظالمانه است»

از جمله کسانی که بتوحید و معاد معترف بود و از تقلید برکنار بود عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف بودوی چاه زمزم را که پر شده بود حفر کرد و این در ایام پادشاهی خسرو قباد بود و از آنجادو آهوی طلای درو گوهر نشان و زیورهای دیگر و هفت شمشیر قلعی و پنج زره فراخ بر آورد و از شمشیرها دری برای کعبه بریخت و یکی از دو آهور اوراق طلا کرد و زینت در کرد و دیگری را در کعبه نهاد. عبدالمطلب اول کس بود که غذا و آب دادن حاجیان را معمول کرد و اول کس بود که آب شیرین با آنها نوشانید و در کعبه را مطلقا کرد. عبدالمطلب نذر کرده بود که اگر خدا عزوجل ده پسر به او داد یکی را برای خدای تعالی قربان کند و چون خداوند ده پسر بدو داد میبایست محبوبتر از همه را که عبدالله پدر پیمبر صلی الله علیه و سلم بود قربان کند و بوسیله تیر قرعه زد و صد شتر بفدای او داد که حکایتی دراز دارد.

وقتی ابرهه با حبشیان بیامد و به نشانه‌های حرم رسید در محل معروف به جنب المنصب فرود آمد عبدالمطلب بن هاشم را پیش او بردند و گفتند که پیشوای مکه است. ابرهه او را احترام کرد و مهابت نور پیمبر صلی الله علیه و سلم که در پیشانی او نمودار بود ابرهه را گرفت و بدو گفت «ای عبدالمطلب چیزی از من بخواه» و او فقط شتران خویش را از او خواست. ابرهه بگفت تا شترانش را باز دادند آنگاه

باو گفت «بمن نمیگوئی که باز کردم؟» عبدالمطلب گفت «من پروردگار این شترانم خانه نیز پروردگاری دارد که آنرا حفظ خواهد کرد» آنگاه عبدالمطلب سوی مکه باز گذشت و میگفت :

«ای مردم مکه پادشاهی سوی شما آمد با فیله‌ها که دندان آن کف آلود است این نجاشی است که دسته‌های او براه افتاده‌اند و با شیرها که خودهای آن میدرخشد قصد کعبه دارد . خدا مانع او خواهد شد چنانکه تبع را که بنصومت آمده بود مانع شد.»

عبدالمطلب بفرمود تا قرشیان بفرار از مزاحمت حبشیان به دل دره‌ها و سر کوه‌ها روند و به شتران نعل آویخت و در حرم رها کرد. میگفت :

«پروردگارا بنده از خانه خویش دفاع میکند تونیز از خانه خود دفاع کن که صلیب آنها و نیر ویشان به نیروی تو غالب نشود.»

خداوند پرندگان ابابیل را که مانند زنبور درشت بود بفرستاد که سنگهایی از سجیل، یعنی گل آمیخته بسنگ که از دریا بود، بآنها زدند ، هر پرنده سه سنگ داشت و خدا عز و جل هلاکشان کرد . خبر ابورغال را که حبشیان را راه نمائی میکرد و در راه بمرد در قسمتهای گذشته این کتاب آورده ایم . آنگاه حبشیان از نفیل بن حبیب خثعمی راه بازگشت را میپرسیدند. نفیل گفتار و سوال حبشیان را میشنید اما از بلیه‌ای که برای آنها رخ داده بود متوحش شده بود و بسامید نجات از گروه آنها که سرگردان شده بود ندجدا شد و شعری باین مضمون گفت «ای ردینا شتران خود را باز گردان که صبحدم چشم ما بدیدار شما روشن است اگر آنچه را ما نزدیک جنب‌الخصب دیدیم ، دیده بودی ! و هرگز نه بینی ! وقتی پرندگان را دیدم که ریک سنگی سوی ما می‌انداختند خدا را ستایش گفتم . همه قوم از نفیل میپرسیدند، مثل اینکه من بحبشیان بدهی داشتم» و ماقصه هلاکت سالارشان را در قسمتهای گذشته این کتاب گفته ایم. و چون خدا عز و جل آنها را از کعبه باز گردانید

عبدالمطلب شعری بدینمضمون گفت :

«ای کسی که دعا میکنی ندای تورا شنیدم که من از شنیدن ندای شما کر نیستم این خانه پروردگاری دارد که از آن دفاع می کند و هر که برای آن بدی خواهد ریشه کن میشود تبع یا سپاه حمیر و طایفه آل قدم قصد آن کرد ولی باز گشت و رگهای او زخمی بود که نفسش را گرفته بود . هنگامی که سپاه اشرم هلاک میشد گفتم این اشرم در مورد خانه دچار غفلت است ما از روزگار سلف از دوران ابراهیم کسان خدا بوده ایم ما نمود را و پیش از آن عاد ذات الارم را بقدرت هلاک کردیم ما خدا را میپرستیم و رعایت خویشاوند و وفای عهد شیوه ماست و پیوسته خداوند در میان ما حجتی داشته که بوسیله آن بلیات را از ما دفع نمیکرده است.»

مسعودی گوید : گروهی از آنها که در بعضی مذاهب غلو کرده و از حدود مقتضیات عقل و حقایق محسوس برون شده اند باین شعر و گفته عبدالمطلب که از روزگار قدیم حجتی داشته اند استدلال کرده و شعر عباس بن عبدالمطلب را که در مدح پیامبر صلی الله علیه و سلم گفته مؤید آن گرفته اند شعر عباس را قریم بن اوس بن حارثه بن لام طائی نقل کرده وی بسوی پیامبر صلی الله علیه و سلم مهاجرت کرده بود و هنگام بازگشت از تبوک بنزد او رسید و اسلام پذیرفت گوید شنیدم که عباس بن عبدالمطلب می گفت « ای پیامبر خدا من میخواهم مدح تو گویم » پیامبر صلی الله علیه و سلم فرمود «عموی من ! بگو که خدا دهانت را نشکند» و عباس شعری بدین مضمون خواند :

« پیش از این در سایه ها و درجائی که برگ می جنبد خوش کرده بودی
 آنگاه باین دیار فرود آمدی که نه بشر بودی و نه مضغه و نه علق بلکه حجتی بودی که
 بکشتی نشستی اما نسر و خاندان وی غرق شدند از صلبی و رحمی انتقال می یافتی و
 چون عالمی میگذاشت طبقه دیگر نمودار میشد و چون تولد یافتی زمین منور شد و
 از نور توافقی روشنی گرفت و ما در این روشنی و نور و راه هدایت پیش میرسیم.»

گویند و این خبر را اهل سیرت و اخبار و مغازی آورده و این مدح را از گفتار عباس نقل کرده اند که پیمبر صلی الله علیه و سلم از آن خر سندان گشت و گروهی از افراتیان این دو شعر عبدالمطلب و شعر عباس را دلیل مدعای خود گرفته و از آن مطالب نادرست استنباط کرده اند که مخالف بدیهیات عقل و تحقیق است و جمعی از مصنفان و معاریف فرقه محمدیه و علبانیه و دیگر فرقه های افراطی آنرا یاد کرده اند از آن جمله اسحاق بن محمد نخعی معروف به احمر است که در کتاب صراط این مطالب را گفته و فیاض بن علی بن محمد فیاض در کتاب قسطاس که رد کتاب صراط است از او نقل کرده و نه کینی نیز در ردی که بر کتاب صراط آورده از این مطالب یاد کرده است اینان از فرقه محمدیه بوده اند که کتاب صراط را رد کرده اند و احمر پیرو مذهب علبانیه بوده است و ما از فرقه محمدیه و علبانیه و مغیریه و قدریه و دیگر فرقه های افراطی و اهل تفویض و مذاهب وسط سخن آورده و رد مذهب ایشان را با مذهب کسانی که به تناسخ یعنی انتقال ارواح در حیوانات مختلف معتقدند از مدعیان اسلام و غیر آنها از یونانیان و هندوان و ثنویان و مجوس و یهود و نصاری بتفصیل گفته ایم و گفتار ابن حائط و ابن یاقوس و جعفر قاضی را با همه کسانی که از متقدم و متاخر تا وقت حاضر یعنی بسال سیصد و سی و دو پدید آمده اند و فرعی بر اصول سلف افزوده یا شبهه ای بتأیید مذهب سابق آورده اند چون حسین بن منصور معروف به حلاج و اصحاب ابو یعقوب مزایلی و اصحاب سوق و کسانی که پس از ایشان بوده و از مبادیشان جدائی گرفته اند چون ابو جعفر محمد بن علی شلمغانی معروف به ابن ابی الغرائر و دیگران که براه ایشان رفته اند همه را نقل کرده و فرق میان آنها و دیگر معتقدان دوره را که منتظر ظهورند و صاحبان دلیل شب و روز را که منکر عقیده تناسخ و انتقال ارواح در اجسام حیوانی اند و اینکار را از خدای قدیم عزوجل محال دانند و انجام آنرا جایز نشمارند همه اینها را یاد کرده ایم. اکنون بموضوع خویش یعنی گفتگوی عبدالمطلب که بتناسب سخن از آن دور شدیم باز میگردیم.

کسان در باره عبدالمطلب اختلاف کرده‌اند بعضی‌ها گفته‌اند که او مؤمن و موحد بود و نه او نه هیچیک از پدران پیمبر صلی الله علیه و سلم هرگز بخدا عزوجل شرك نیاورده بودند و پیمبر در اصلاّب پاك انتقال یافت و هم او خبر داده بود که از نکاح زاده نه از زنا . بعضی دیگر گفته‌اند عبدالمطلب و دیگر پدران پیمبر صلی الله علیه و سلم همه مشرک بوده‌اند مگر کسانی که مومن بود نشان معلوم شده باشد و این قضیه مابین امامیه و معتزله و خوارج و مرجئه و دیگر فرقه‌های طرفدار نص یا انتخاب خلیفه مورد اختلاف است. موضوع این کتاب دلائل فرقه‌ها نیست تا دلائل هر فرقه را نقل کنیم. گفتار هر يك از این فرقه‌ها را با دلائلی که بتایید آن آورده‌اند در کتاب «المقالات فی اصول الدیانات» و کتاب «الاستبصار» و «وصف اقوایل الناس فی الامامه» و هم در کتاب «الصفوه» آورده‌ایم .

عبدالمطلب فرزندان خود را بر عایت خویشاوند و اطعام طعام سفارش میکرد و بانجام اعمال کسانی که معتقد معاد و بعث و نشورند تشویق میکرد وی سقایت و رفادت خانه را به پسرش عبدمناف که همان ابوطالب است و گذاشت و سفارش پیمبر صلی الله علیه و سلم را باو کرد .

در باره اسم ابوطالب اختلاف است بعضی‌ها گفته‌اند نام وی چنانکه ما نیز گفتیم عبدمناف بود بعضی دیگر گفته‌اند ابوطالب نام وی بود زیرا علی ابن ابیطالب رضی الله عنه ذیل نامه پیمبر صلی الله علیه و سلم که برای یهودان خیبر به املائی پیمبر صلی الله علیه و سلم بقلم آورده بود چنین رقم زد «واین را علی بن ابیطالب نوشت» و الف را از سر ابن بینداخت. اگر ابوطالب نام نبود و کنیه بود میبایست الف را آورده باشد. عبدالمطلب سفارش پیمبر صلی الله علیه و سلم را که به ابوطالب کرد ضمن شعری آورده و گفته بود «ومن به کسی که او را طالب لقب داده‌ام در باره پسر کسی که برفت و باز نخواهد گشت سفارش کرده‌ام»

و چنان بود بیشتر عربان از اقوام باقی و منقرض بوجود صانع معترف

بودند و وجود آفریدگار را مسلم میداشتند .

در ایام پادشاهی نمرود بن کوش بن حام بن نوح بادی سختی وزید که قصر نمرود را در بابل عراق ویران کرد و مردم شب که بخفتند زبان سریانی داشتند و صبحگاه هفتاد و دو زبان جدا داشتند و از همانوقت این محل را بابل نامیدند . از جمله فرزندان سام بن نوح نوزده زبان و فرزندان حام بن نوح شش زبان و فرزندان یافث بن نوح سی و هفت زبان داشتند چنانکه در صدر کتاب اشاره کرده ایم کسانی که زبان عربی داشتند یعرب و جرهم و عاد و عبیل و جدیس و نمود و عملاق و طسم و وبار و عبد ضخم بودند یعرب که پسر قحطان بن عابر بن شالخ بن ارفحشد بن سام بن نوح بود با همراهان خود از فرزند و غیره براه افتاد و همی گفت « من پسر قحطان بزرگ والایم ای قوم در دسته جلو حرکت کنید من زبان آسان را آغاز کرده ام که گفتار آن روشن است و مشکل نیست از راست خورشید به ملایمت بروید» و چنانکه قبلا در این کتاب گفته ایم در ناحیه راست فرود آمد.

پس از او عاد بن عوص بم ارم بن سام بن نوح با فرزندان و همراهان خود راه افتاد و در احقاف مابین عمان و حضرموت یمن جا گرفت، اینان در زمین پراکنده شدند و مردم بسیار از ایشان پدید آمد از جمله جیرون بن سعد بن عاد به محل دمشق مقام گرفت و آن شهر را پدید آورد و ستونهای سنگ سپید و مرمر بیاورد و بنای شهر را استوار کرد و آنرا ارم ذات العمار نامید .

درباره ارم ذات العمار از کعب الاحبار جز این نیز نقل کرده اند هم اکنون یعنی بسال سیصد و سی و دو این محل در دمشق بجاست و یکی از بازارهای شهر است که نزدیک مسجد جامع است و بنام جیرون معروف است جیرون بنائی بزرگ است و قصر این پادشاه بوده است و درهای مسین عجیب دارد، بعضی بهمان حال که بوده هست و بعضی دیگر جزو مسجد جامع است . خبر هود پیمبر خدا را سابقاً گفته ایم .

پس از عابد بن عوص، ثمود بن عابر بن ارم بن سام بن نوح با فرزندان و همراهان خود راه افتاد. اینان در حجر تافرع فرود آمدند و ماذکر ایشان و خبر پیمبرشان صالح علیه السلام را و اینکه مجلسشان در حدود وادی القری مابین شام و حجاز بوده است سابقاً در همین کتاب آورده ایم.

بعد از ثمود جدیس بن عابر بن ارم بن سام بن نوح با فرزندان و همراهان خود راهی شد سابقاً گفته ایم که اینان در یمامه فرود آمدند. پس از جدیس، عملاق بن لاوژ بن ارم بن سام بن نوح با فرزندان و همراهان خود برای افتاد و میگفت «وقتی مردم را بحال پراکندگی دیدم و آنکس از ما که زبان اول را داشت راهی شد، من نیز با شتاب با چهار پایانی که مدت‌ها آرام مانده بودند آهسته بطرف راست خورشید برای افتادم» اینان به اطراف حرم و تهامه‌ها فرود آمدند بعضی از آنها نیز بدیار مصر و مغرب رهسپار شدند گویند بعضی فرعونان مصر از اینان بوده‌اند و ما گفتار کسانی را که نسب عمالیق و بعضی اقوام معین دیگر را به عیص بن اسحاق بن ابراهیم خلیل رسانیده و به ترتیبی که گفته ایم پنداشته‌اند آنها از فرزندان عیص بوده‌اند در همین کتاب آورده ایم.

عمالیق ملوک بسیار داشته‌اند که در بعضی نواحی شام و غیره بوده‌اند و ما اخبار آنها را با ذکر ممالکشان و جنگ‌هایشان در کتاب «اخبار الزمان» آورده ایم.

در قسمت‌های گذشته این کتاب قصه یوشع بن نون را در ولایت ایله یاسمیدع بن هویر که پادشاه عمالیق بود آورده ایم. باقیمانده عمالیق به ملوک روم پیوستند و رومیان آنها را در مشرق و مغرب شام و جزیره و در بندهای شام که مابین روم و ایران بود پادشاهی دادند.

یکی از عمالیق که پادشاهی از رومیان داشته بود اذینه بن سمیدع بود که اعیسی در شعری باین مضمون از او یاد کرده است :

«زمانه اذینه را ازملك برداشت و ذویزن را ازملك خود برون کرد.»
 پس از او حسان بن اذینه بن طرب بن حسان از عمال بق یادشاهی یافت گویند
 او بود که بنام مادر خود زباء معروف بود آنگاه عمر و بن طرب یادشاهی یافت، گویند
 کسی که بنام زباء معروف بود او بود، میان او و جذیمه ابرش اسدی ابو مالک
 جنگهای بسیار بود و جذیمه او را بکشت چنانکه یاد کرده ایم و هم کشته شدن جذیمه
 را بوسیله زباء گفته ایم آنگاه طسم بن لاوذ بن ارم بن سام بن نوح با فرزندان و
 همراهان خویش از پس عملاق بن لاوذ براه افتاد و اینان در بحرین فرود آمدند.
 همه اینها که گفتیم صحرائشین بودند و به ترتیبی که گفتیم در زمین پراکنده
 شدند آنگاه قوم جدیس بسیار شدند و اسود بن غفار را پادشاه خویش کردند طسم
 نیز فراوان شدند و عملوق بن جدیس را پادشاه خود کردند عبید بن شریه جرهمی
 هنگامی که بنزد معاویه آمده بود برای او نقل کرد که طسم بن لاوذ بن ارم بن
 سام بن نوح و جدیس بن عابر بن سام بن نوح عربان اصیل بوده اند و همگی در یمامه اقامت
 داشته اند که در آن موقع نام آن جو بوده است.

قوم طسم یادشاهی بنام عملوق داشت که ستمگر و جبار بود و هیچ چیز او
 را از هوسش باز نمیداشت و در کار دشمنی و تعدی و مغلوب کردن جدیس مصر بود
 مدتی بدینسان سر کردند و مردمی نالایق بودند و قدر نعمت ندانستند و رعایت حرمت
 نکردند دیارشان از همه جا بهتر و پر برکت تر بود و اقسام درخت و تاک داشت و
 باغها پیوسته بود و قصرهای بر کزیده داشت بدینسان بود تا زنی از جدیس بنام
 هزیله دختر مازن باشوهرش که از او جدا شده بود و عاشق نام داشت و میخواست
 فرزندش را از او بگیرد و نداده بود بیامدند و قضیه پیش عملوق شاه آوردند
 که مابین ایشان حکم کند زن گفت «ای پادشاه این را که نه ماه بار کشیده ام
 و بزحمت زائیده ام و دو سال شیر داده ام و از آن سودی نبرده ام اکنون که رشد کرده
 و بکمال رسیده میخواهد بزور بگیرد و به عنف از من جدا کند و مرا از او بی

نصیب کند، شوهرش گفت «مهر را تمام گرفته و من از او جز این فرزند بی ثمر بهره‌ای نداشته‌ام اکنون هر چه میخواهی بکن» شاه بفرمود تا پسر را از او بگیرند و بصف غلامان شاه برند و هزیده در این باب گفت «پیش این برادر طسمی رفتیم که میان ما حکم کند و در باره هزیده حکمی ظالمانه داد بجان خودم حکمی داد که نه پرهیز کارانه بود و نه از روی فهم و شعور داوری بود من پشیمان شدم و هیچ حر کتی نتوانستم کرد. شوهرم نیز حیرت زده و پشیمان شد.»

وقتی سخن هزیده بگوش شاه رسید خشمگین شد و بفرمود تا هر يك از زنان جدیس را که شوهر میکنند نباید پیش شوهرش ببرند تا بنزد شاه آرند و پیش از شوهرش با او همخوابه شود. مردم جدیس از این رسم ذلتی طولانی تحمل کردند وضع چنین بود تا عفیره و بقولی شمس دختر غفار جدیسی و خواهر اسود بن غفار را بشوهر دادند و چون شب عروسی رسید او را پیش عملوق شاه بردند که بر طبق عادت با او هم بستر شود زنان همراه وی آواز میخواندند و میگفتند:

«از عملوق شروع کن بر خیز و سوار شو و صبحگاه را با چیزی عجیب آغاز کن که پس از شما هیچ دوشیزه‌ای راه فرار ندارد.»

چون عفیره بنزد عملوق رفت دوشیزگی او را برد و رهایش کرد. عفیره همچنان خون آلود دامن پیراهن از پیش و پس دریده سوی کسان خود رفت و همی گفت: «هیچکس زبون‌تر از جدیس نیست آیا با عروس اینطور رفتار میکنند!»

وی از رفتن پیش شوهر خودداری کرد و به تحریک قوم خود جدیس برضد طسم شعری باین مضمون گفت:

«آیا این رفتار که با دختران شما میکنند شایسته است! شما مردانی هستید که شمارتان بتعداد ریگهاست آیا شایسته است که دخترانتان

صبحگاه زفاف خون آلوده راه بروند اگر با وجود این خشمگین نمی‌شوید زن باشید و از سر مه پرهیز نکنید عطر عروس بزنید که شمارا برای جامه عروسی و غسل ساخته‌اند. زشت باد آنکه دفاع نمی‌کند و گردن‌فراز مانند مرد میان ما راه می‌رود! اگر ما مرد بودیم و شما زن بودید به این زبونی تن نمیدادیم. ای قوم مردانه بمیرید و بر ضد دشمن جنگی برافروزید که آتش آن پرمایه باشد از جنگ بیم نداشته باشید که در جنگ، مردم اهمال‌کننده و زبون نابود میشوند و مردم لایق و اصیل سالم می‌مانند.

چون مردم جدیس این سخن و سخنان دیگر او را بشنیدند از سرگذشت وی خشمگین شدند و فراهم آمدند، اسود بن غفار که پیشوای قوم بود و اطاعتش می‌کردند بپاخواست و گفت:

«ای مردم جدیس دعوت مرا بپذیرید و فرمان مرا اطاعت کنید که عزت روزگاران و محو ذلت در اینست» گفتند «چه می‌خواهی بگوئی؟» گفت «میدانید که اینها یعنی مردم طسم نیرومندتر از شما نیستند ولی پادشاهی این مرد طسمی بر شما و آنها ما را باطاعت او وادار کرده و اگر این نبود نسبت بما برتری نداشتند و اگر از اطاعت او دریغ کنیم يك نیمه پادشاهی از آن ما خواهد بود» گفتند «سخنت را بپذیریم ولی این قوم همگنان ما هستند و بشمارو سلاح از ما فزونند، بیم داریم اگر بر ما غلبه یافتنند ما را نبخشند» گفت «بخدا ای مردم جدیس اگر فرمان مرا نبرید و دعوت مرا نپذیرید روی شمشیر تکیه میکنم و خودم را میکشم» گفتند «هر آنچه اراده کنی مانیز اطاعت میکنیم» گفت «من برای عملوق و کسان او از قوم طسم غذایی آماده میکنم و آنها را دعوت میکنم و چون در لباسهای خوب و زیور و موزه بیامدند با شمشیر با آنها حمله میکنیم من شاه را میکشم و هر يك از شما یکی از آنها را بکشید» گفتند «هر چه بنظرت میرسد بکن» رأی آنها بر این متفق شد ولی غفیر به برادرش اسود گفت «چنین

مکن که خیانت مایه ذلت و تنگ است بلکه با این قوم در سر زمینشان دست و پنجه نرم کنید که یا فیروز شوید یا مردانه بمیرید» گفت «نه باید با آنها حيله کنیم تا بهتر با آنها دست یابیم و کاملتر انتقام بگیریم» و غیر اشعاری در این باب گفت که در کتابهای سابق خود یاد کرده ایم آنگاه اسود غذای فراوان آماده کرد و قوم خود را بگفت تا شمشیرها را از غلاف درآورده در جایی که غذا را آماده کرده بودند زیر ریگها کردند و به آنها گفت وقتی قوم با زیورشان دامن کشان بیایند شمشیرهای خویش را بگیرید و پیش از آنکه به نشینند به آنها حمله کنید و از بزرگان قوم آغاز کنید که وقتی آنها را بکشید فرومایگان چندان مهم نیستند و از آنها رفتار ناخوشایندی نخواهید دید» گفتند «چنان کنیم که میگوئی»

آنگاه اسود، عملوق طسمی را با بزرگان طسم که در یمامه باوی بودند بخواند آنها نیز دعوت اسود را آسان پذیرفتند و چون بمحل دعوت رسیدند مردم جدیس بر-جستند و شمشیرها را از زیر ریگ برآوردند و به عملوق و همراهانش حمله بردند و همگی را بکشتند و تا آخر هلاک کردند و بدیاری آنها رفتند و آنجا را غارت کردند اسود بن غفار در این زمینه اشعاری به رئای طسم و تذکار ظلمشان بگفت که نقل آن مایه تطویل این کتاب میشود و در کتابهای سابق خود آورده ایم.

گوید: یکی از طسم بنام رباح بن مره طسمی بگریخت و بنزد حسان بن تبع حمیری پادشاه وقت رفت و از او کمک خواست و وی يك شاخه خرماى تر بر-داشت و گل تر بدور آن گرفت و آنرا همراه برد سگی نیز همراه داشت وقتی بنزد حسان رسید دست سگ را بشکست و گل را از شاخ خرما بکند که سبز بیرون آمد و پیش حسان رفت و از او پناه خواست و آنچه را از جدیس بر قوم وی رفته بود با او بگفت شاه گفت «خدا پدرت را آمرزد! از کجائی؟» گفت «گزندت مباد از سر زمینی نزدیک آمده ام از پیش قومی که ستمی دیده اند که هیچکس مانند آن

ندیده است من رباح بن مره طسمی هستم قوم جدیس ما را دعوت کردند و ما با لباسهای خوب و زیور بدعوتشان رفتیم. بنزد يك كاسه‌ها سلاح برای ما آماده کرده بودند و هنوز لب بغذا نرزه بودیم که ما را جثه‌های بیجان کردند بدون اینکه خونخواهی یا سابقه انتقامی درمیانه باشد پس، گزندت مباد، به این قوم که رعایت خویشاوندی مانکرده و خون ما را ریخته‌اند حمله کن» حسان شاه بدو گفت «آیا این شاخ خرما و این سگ از آنجا با تو همراه شده است؟» گفت «آری.» گفت «اگر راست بگوئی از سرزمینی نزدیک آمده‌ای» و وعده یاری باو داد. آنگاه در قوم حمیر بانك زد که آماده حرکت شوند و رفتاری را که با قوم طسم شده بود به آنها خبر داد گفتند «گزندت مباد چه کسی اینکار را کرده است؟» گفت «بندگان آنها» گفتند «مادر این میانه کاری نداریم آنها برادران ما هستند و بعضی از برادران خود را برضد بعض دیگر یاری نمیکنیم ای پادشاه آنها بندگان تواند، بحال خودشان واگذار» حسان گفت «این درست نیست بمن بگوئید اگر این حادثه برای شما رخ داده بود آیا شایسته بود که پادشاه شما خونهایتان را بپدردهد؟ ما در مقام حکومت کاری نداریم جز اینکه قصاص کسان را از یکدیگر بگیریم» آنگاه سواران قوم بیاخواستند و گفتند «گزندت مباد فرمان فرمان تست هر چه خواهی بما فرمان بده» و بفرمود تاحرکت کنند و برفتند، رباح بن مره نیز همراه آنها بود وقتی بسه منزلی یمامه رسیدند رباح بن مره به حسان شاه گفت «گزندت مباد من خواهری دارم که شوهر از جدیس دارد و هیچکس در زمین دوربین تر از او نیست که او سوار را از سه شب راه می‌بیند و بیم دارم که قوم را از آمدن تو خبردار کند. بهر يك از یاران خود فرمان میدهی درختی از زمین بکند و آنرا جلو خود گیرد و راه رود» حسان چنین فرمان داد، آنها نیز عمل کردند و براه افتادند نام خواهر رباح یمامه دختر مره بود. وی از بالای خانه خود نگاه کرد و گفت «ای قوم جدیس درختان سوی شما میاید» گفتند «چطور؟» گفت

«درختانی می بینم که پیش میاید و پشت آن چیزی هست مردی را از پشت درختی می بینم که استخوان کتی را گاز میزند و پاپوشی را میدوزد» قوم سخن او را باور نداشتند ولی کار همچنان بود که او گفته بود و از آمادگی برای جنگ غافل شدند یمامه در همین زمینه به تحذیر جدیس شعری بدین مضمون گوید :

«درختانی می بینم که پشت آن انسان است. چگونه درخت و انسان باهم میشوند؟ همگیتان در مقابل صف اول آنها آماده شوید و بدانید که این مایه فیروزی شماست»

شاه حسان باحمیر بیامد و چون بیک منزلی جو رسید سپاه خود را مرتب کرد و صبحگاهان بر آنها تاخت و مردم جدیس را قتل عام کرد و بهلاکت رسانید زنان و کودکانشان را اسیر کرد. اسودبن غفار پادشاه جدیس بگریخت تا بسرزمین طی رسید و بدون اینکه وی را بشناسند از پادشاه و غیر پادشاه پناهِش دادند گویند اکنون بازماندگان وی در قبیله طی معروفند :

وقتی حسان از کار جدیس فراغت یافت یمامه دختر مره را که زنی کبود چشم بود احضار کرد و بگفت تا دیدگان وی را برون آوردند و در گهای سیاه در آن بود و چون در این باره از او سؤال کردند گفت «من از سنگ سیاهی که آن را ائمه گویند بچشم میکشیدم و در چشم نفوذ کرده است» وی اول کس بود که از این سنگ بچشم میکشید بعد از آن ائمه که همان سنگ سرمه است معمول شد شاه بگفت تا یمامه را بر دروازه جو بردار کردند و بگفت تا جو را یمامه بنامند و تا کنون همین نام دارد .

مسعودی گوید : آنگاه پس از طسم بن لاؤز ، و باربن امیم بن لاؤز بن ارم بن سام بن نوح با فرزندان و همراهان از قوم خود راهی شد و بسرزمین و بار در محل معروف به رمل عالیج فرود آمدند و چون در زمین ستمگری کردند عذاب خدا به آنها رسید و هلاک شدند و ما در کتابهایی که پیش از این کتاب بوده است فصلی

درباره پندار اخباریان عرب که خلاف عقل و عادت است آورده ایم که پنداشته اند وقتی خدا عزوجل این قوم بزرگ موسوم به وبار را طسم و جدیس و عملاق و عاد و ثمود و داسم هلاک کرد (دیار داسم بسرزمین سماه بوده و با بادسیاه داغ هلاک شدند و قوم داسم در جولان و جازر از ناحیه نوبی از ولایت حوران و بئینه مابین دمشق و طبریه شام بودند) جن در دیار وبار اقامت گرفت و آنجا را از رفت و آمد آدمیان قرق کرد و از همه دیار خدا عزوجل آبادتر و پر درخت تر و خوش میوه تر بود که انگور و نخل و موز داشت اگر کسی با شتبه یا عمد یا آنجا نزدیک میشد جنیان خاک به صورتش میپاشیدند و ریگهای نرم بر او میریختند و اطراف وی طوفان پدید میآوردند و اگر میخواست بر گردد او را دیوانه و آواره بیابان میکردند و احیاناً میکشیدند بیشتر اهل عقول وجود این محل را باطل شمارند و چون باین گروه گویند سمت آنرا بما بگوئید وحد آنرا اطلاع دهید پندارند که هر که اراده آن کند در دلش انصراف افتد گوئی آنها چون بنی اسرائیلند که در بیابان همراه موسی بودند و خدایشان از خروج مانع بود و راهی برای آنها نهاد تا منظور خدا انجام شد و حکم وی بسر رسید شاعر این گروه در این زمینه شعری دارد که گفتارشان را درباره سرزمین مجهولی که اشاره کردیم ضمن آن آورده است. گوید:

«گروهی که از فرومایگی به محل خود راه نمیرند خواسته اند به جای وبار رهبری شوند»

و نظیر این سخن بسیار دارند.

عربان از سلف و خلف در جاهلیت و اسلام از سرزمین وبار چنان سخن کرده اند که از وادی القری و صمان و دهننا و ریگزار بربین و دیگر سرزمین ها که آنجا فرود آمده و بطلب آب و علف خیمه زده اند سخن میکنند ولی پنداشته اند که اکنون در این سرزمین جز جن و شتران وحشی که شتران نرجن در نسل آن دخالت داشته کسی نیست بنابراین شتران وحشی از نسل شتران جن است و شتران

عبدی و عسجدی و عمانی از نسل شتران وحشی است ابوهریم در این باب گوید :
 «گوئی من بر شتر وحشی یا شتر مرغی سوام که نسب از پرنده دارد و
 شتر مرغ فراست.»

و اشعار در این زمینه بسیار است .

اگر بخواهیم اخبار عرب را درباره آنچه از اسلاف خویش نقل میکنند در
 باره چیزهای ممکن و چیزهایی که از حد وجود و امکان برونست شرح دهیم از
 حد اختصار برون خواهیم شد و این مطالب را در کتابهای سابق خویش
 آورده ایم .

پس از و بار بن امیم، عبدضخم بن ارم بن نوح با فرزندان و همراهان خود براه
 افتاد که در طائف فرود آمدند و آنجا از حوادث دهر هلاک شدند و انقراض یافتند و
 شعر از ایشان یاد کرده اند .

گویند اینان اول کس بودند که خط عربی نوشتند و حروف معجم یعنی
 ب، ت، ث را که بیست و نه حرف است پدید آوردند جز این نیز گفته اند بترتیب
 اختلافی که در باره آغاز خط هست پس از عبدضخم بن ارم، جرهم بن قحطان با
 فرزندان و همراهان خود براه افتادند و در ولایتها بگشتند تا بمکه رسیدند و فرود
 آمدند امیم بن لاوذب بن ارم بن نیز از پس جرهم بن قحطان براه افتاد و بسرزمین فارس
 فرود آمد، بنا بر این پارسیان چنانکه سابقاً در این کتاب درباره خلاف در نژاد
 ایرانیان گفته ایم فرزندان کیومرث بن امیم بن لاوذب بن ارم بن سام بن نوحند یکی
 از متقدمان اهل حکمت از شاعران ایرانی دوران اسلام در این باب گوید : پدر ما
 پیش از فارس امیم الخیر بود و پارسیان بزرگان ملوک بودند که بانها میبالم.»

گروهی از اهل سیرت و خبر گفته اند که همه قبایل مذکور چادر نشین و
 صحراگرد بوده و در سرزمینهای خودشان بسر میبرده اند . امیم نخستین کس بود
 که بنا ساخت و دیوار بر آورد و درخت برید و طاق زد و پشت بام ساخت گویند که

فرزندان حام بن نوح بناحیه جنوب مقیم شدند و فرزندان کوش بن کنعان بخصوص مردم نوبه‌اند چنانکه سابقاً در همین کتاب در باب سیاهان گفته‌ایم يك تیره از فرزندان کنعان بن حام بطرف افریقیه و طنجه مغرب رفتند و در آنجا فرود آمدند به پندار این گوینده قوم بربر از فرزندان کنعان بن حام بوده‌اند کسان درباره نسب بربران اختلاف کرده‌اند بعضی گفته‌اند آنها از قوم غسان و غیر غسان از طوایف یمنی بوده‌اند و هنگامی که در نتیجه سیل عرم مردم از دیار مارب پراکنده شدند آنها نیز در اطراف این دیار پراکنده شدند بعضی دیگر گفته‌اند آنها از قوم قیس عیلان بوده‌اند و بعضی دیگر جز این گفته‌اند که در کتابهای سابق خویش آورده‌ایم.

فرزندان کنعان بن حام یعنی اکثریت فرزندان کنعان بدیار شام فرود آمدند و بنام کنعانیان معروف شدند و دیارشان نام از ایشان گرفت و آنجا را دیار کنعان گفتند.

و ما اخبار مصر بن حام و بیصر و نبطیان را در قسمت‌های گذشته این کتاب آورده‌ایم. نوفیر بن فوط بن حام با فرزندان و همراهان خود بسرزمین هند و سند رفت در سند مردمی بلند قامت هستند که در دیار منصوره بسر میزند. بنابراین گفتار مردم هند و سند از فرزندان نوفیر بن فرط بن حام بن نوح هستند پس اکثر فرزندان حام در جنوب زمین بسر میبرند و فرزندان یافث در شمال و مابین مشرق و مغرب اقامت دارند به ترتیبی که درباره پراکندگی اقوام در مشرق و دیگر نواحی مجاور جبل قبیخ و باب و ابواب گفته‌ایم.

قوم عاد در زمین سرکشی کرد و خلجان بن و هم پادشاه ایشان شد. این قوم سه بت را بنام صمود و صدا و اهبا میپرستیدند و چنانکه از پیش گفتیم خدا هود را بجانب ایشان فرستاد که تکذیبش کردند وی هود بن عبدالله بن رباح بن خالد بن خلود بن عاد بن عوض بن ارم بن سام بن نوح بود از پیش گفته‌ایم که قوم عاد ده قبیله

بودند و نام آنها نیز گذشت پس هود آنها را نفرین کرد و سه سال باران برایشان نبارید و زمین بیحاصل شد و شیربه پستانی نماند .

این اقوام که یاد کردیم منکر آفرید یگار عزوجل نبودند و میدانستند که نوح علیه السلام پیمبر بوده است و غذایی که بقوم خود وعده داده بود بوقوع پیوست ولی شبهه‌هایی برای آنها رخ داده بود که از تحقیق و استدلال چشم پوشیده بودند و جانهایشان به تنبلی و تمایلات طبیعی که لذتجویی و تقلید است خو کرده بود ترس خالق را بدل داشتند اما بوسیله پرستش بتان بدو تقرب می‌جستند که پنداشتند بت پرستی مایه تقرب خداست معذلك محل كعبه را محترم میدانستند و جای کعبه چنانکه گفته‌ایم تپه سرخی بود عادیان گروهی را بمکه فرستادند تا برای ایشان طلب باران کند در آنوقت عمالیق درمکه مقیم بودند فرستادگان عاد بمکه شدند و بشرابخواری و خوشی پرداختند تادو کنیز معاویه بن بکر که هر دو جراده نام داشتند شعری برای آنها خواندند که مضمون آن تحريك ایشان بکاری بود که برای انجام دادن آن آمده بودند مفاد شعر این بود :

«ای سرگروه! وای بر تو برخیز و دعا بخوان شاید خدا ابری را بر ما ببارد و سرزمین عاد را سیراب کند که مردم عاد از شدت تشنگی سخن واضح نمی‌گویند و بزندگان پیر فرتوت و جوان امید نیست حیوانات وحشی بسرزمین عاد میاید و بیم ندارد که تیراندازان قوم باوتیر بیندازند و شما در اینجا روز و شب، سرخوشید حقا بد فرستادگانی هستید که درخور درود و خوشامد نیستید.»

آنان از غفلت بیدار شدند و برای قوم خویش باران خواستند و قصه آمدن ابرها و انتخاب یکی از آن رخ داد که معروف است . مرثد بن سعد درباره آنها شعری گوید باین مضمون :

«مردم عاد نافرمانی پیمبر خویش کردند و تشنه ماندند که آسمان نم بر آنها نبارید خداوند عقل مردم عاد را لعنت کند که دل‌هایشان از ادراك خالی بود . . .»

خدا عزوجل باد بیفایده را از دره‌ای که نزدیک بود سوی عادیان فرستاد و چون آنرا بدیدند «گفتند این ابريست که بر ما خواهد بارید» و بدان خوشحال شدند و چون هود سخن ایشان را بشنید گفت: «این همانست که بشتاب میخواستید، بادی است که عذابی سخت دارد» تا آخر آیه «و روز چهارشنبه بادی بر آنها وزید و چهارشنبه دوم یکی از آنها زنده نبود بهمین جهت مردم روز چهارشنبه را مکروه داشتند و ما در این کتاب، ضمن گفتگو از ماهها کیفیت عذاب را و اینکه در کدام يك از روزهای ماه بوده است بیاریم و چون هود پیمبر صلی الله علیه و سلم سرگذشت قوم را بدید با همراهان مومن خویش از آنها جدائی گرفت. هیل بن خلیل در این باب گوید «اگر عادیان سخن هود را که وعده و وعید آورده بود و از ترتیب قرب و بعد خدا سخن داشت شنیده بودند و طریقه معقول او را پیروی کرده بودند دچار بدبختی نمی شدند که پیکرهایشان در عرصه، روی بینی و چهره، بیجان افتاده باشد فرستادگان آنها از رفتن چه سود دیدند؟ افسانه ابدی روزگاران شدند.»

آخرین پادشاه عادیان خلجان بود در همین باب از پادشاه عاد و ثمود سخن داشته‌ایم. گویند اول کس از ملوک که پادشاهی عاد داشت عاد بن عوص بود گویند و چون این اقوام و قبایل عرب منقرض شدند و دیارشان خالی شد مردم دیگر آنجا سکونت گرفتند و گروهی از بنی حنیفه یمامه آمدند و در ناحیه جحفه مابین مکه و مدینه مقیم شدند.

پیش از آن عبیل بن عوص بن ارم بن سام بن نوح با فرزندان خود در جحفه مابین مکه و مدینه اقامت گرفته بود که سیل آنها را هلاک کرد و آنجا را جحفه گفتند که بسا کنان خود اجحاف کرده بود.

یثرب بن قاتیبه بن مهلیل بن ارم بن عبیل با فرزندان و همراهان خود در مدینه اقامت گرفته بود و آنجا بسبب او یثرب نام گرفت آنها نیز از حوادث و آفات دهر به

هلاکت رسیدند و شاعرشان گفت :

«ای دیده بر عیلاشک بریز آیا چیزی که از دست رفته با گریستن باز میگردد؟
آنها یثرب را که نشانه و بانگ زن و شتری در آن نبود آباد کردند نخلهای آنرا
در مجرای آب بکاشتند و اطراف نهالهای کوچک درختان بزرگ نشانیدند.»
خداوند جلت قدرته از ایشان خبر داده و فرمود نمودیان و عادیان حادثه
ویران کننده را دروغ شمردند اما نمودیان به.. (صیحه) خارق العاده هلاک شدند اما
عادیان بیاد سخت طوفانی هلاک یافتند»

اهل شرایع درباره قوم شعیب بن نویل بن رعویل بن مرین عنقا ابن مدین ابن
ابراهیم خلیل صلی الله علیه وسلم که زبان عربی داشت اختلاف کرده اند بعضی گفته اند
که آنها از عربان منقرض شده و اقوام فنا شده نسلهای گذشته بوده اند بعضی
گفته اند آنها از فرزندان محض بن جندل بن یعصب بن مدین بن ابراهیم بوده اند و
شعیب برادر نسبی ایشان بوده است و آنها چند پادشاه بودند که ممالکشان پیوسته
بود و بعضی نام ابجد و هوز و حطی و کلمن و سعفص و قرشت داشتند و چنانکه گفتیم بنی
محض بن جندل بودند و حروف جمل را که بیست و نه حرف است و مدار حساب جمل
بر آنست بنام این شاهان ترتیب داده اند درباره این حروف بجز آنچه گفتیم صورت
های دیگر نیز بترتیبی که سابقاً در این کتاب آورده ایم گفته اند و جای نقل گفتارها
و خلافها که مردم در تفسیر و معنی آن داشته اند در این کتاب نیست ابجد پادشاه مکه و
ناحیه حجاز بود هوز و حطی دو پادشاه دیار و ج بودند که سرزمین طایف و نواحی
مجاور آن از دیار نجد است کلمن و سعفص و قرشت در مدین پادشاهی داشتند و بقولی
پادشاهان مصر بودند و کلمن پادشاه مدین بود. بعضی نیز گفته اند کلمن بر همه این
نواحی که گفتیم پادشاهی داشت. عذاب روز سایبان در قلمرو کلمن رخ داد
که شعیب دعوتشان کرد و تکذیبش کردند و عذاب روز سایبان را بآنها وعده
داد و از آسمان دری از آتش بر آنها گشوده شد و شعیب با کسانی که بدو ایمان

آورده بودند سوی محل معروف به ایکه رفتند که چشمه ساری در حدود مدین بود و چون قوم بلا را احساس کردند و گرماسخت شد و به یقین دانستند که هلاک خواهند شد بجستجوی شعیب و پیروان وی بر آمدند که ابری سپید بانسیم و هوای خوش بر آنها سایه افکنده بود و ازرنج عذاب آسوده بودند. آنها شعیب و پیروان وی را از آنجا بیرون کردند و پنداشتند که این محل از عذاب نجاتشان خواهد داد ولی خدا آنرا نیز آتش کرد که آنها را بهلاکت رساند

منتصر بن منذر مدینی در این باب گوید:

«پادشاهان بنی حطی و سغفص صاحبان کرم بودند و بنی هوز صاحب خانه و پناهگاه بودند آنها صاحب سرزمین حجاز بودند جلالشان چون نور خورشید و صورت ماه بود آنها ساکن خانه حرام بودند و آبگاہها مرتب کرده و در بزرگی و مفاخر اوج گرفته بودند»

جنگها و سرگذشتهای این پادشاهان و کیفیت تسلطشان بر این ممالک و نابود کردن مردم آنجا و کسانی که بر آنجا حکومت داشته‌اند اخبار جالب دارد و همه را در کتابهای سابق خودمان که در همین معانی است و این کتاب وسیله تذکار و تشویق مطالعه آنست یاد کرده‌ایم.

بنوخضورا نیز قومی بزرگ و دلیر و نیرومند بودند و بر بسیاری سرزمینها و مملکتها تسلط یافتند. کسان را در باره آنها اختلاف است بعضی ایشان را بعربان منقرض شده که نام برده‌ایم پیوسته‌اند بعضی دیگر آنها را از فرزندان یافث بن نوح دانسته‌اند و در باره نسبشان بجز آنچه گفتیم صورتهای دیگر نیز گفته‌اند خدا عزوجل شعب بن مهدم بن حضور بن عدی را بعنوان پیمبر سوی آنها فرستاد که از اعمال ناپسند منعشان کند و این شعیب بجز شعیب بن نوئل بن رعویل بن مر بن عنقابن مدین بن ابراهیم خلیل بود که در مدین اقامت داشت و دختر خویش را بزنی موسی بن عمران داد که از پیش یاد او کرده‌ایم و میان این دو شعیب صد هاسال

فاصله بود و ما بین موسی بن عمران و مسیح هزار پیمبر بود: چون شعیب به قوم حضورا مبعوث شد و کفرشان سختتر شد شعیب بن مهدم در کار دعوتشان بکوشید و بیمشان داد و تهدید کرد و از پس ظهور معجزه‌ها و دلایلی که خدا بنشانه صدق و تأیید حجت وی نمودار کرده بود او را بکشتند اما خدا خون او را بهدر نداد و وعید خویش را ناانجام نگذاشت و یکی از پیمبران آن عصر برخیا بن اخیاب بن رزنائیل بن شالثان که از سبط یهود بن اسرائیل بن اسحاق بن ابراهیم خلیل علیه السلام بود فرمان داد تا سوی بختنصر که بشام بود و بقولی سوی پادشاه دیگری غیر بختنصر برود و باو بگوید باین عربان که خانه‌هاشان در و دربند ندارد حمله کند و چون برخیا نزد آن پادشاه رفت گفت «راست میگوئی هفت شب است که در خواب همین را بمن میگویند و از آمدن تو بمن خبر میدهند و گفتار ترا بمن بشارت میدهند آنچه را تو میگوئی تکرار میکنند که قصاص پادشاه مقتول بی کس مظلوم را بگیرم، پس با سیاه خویش سوی آن قوم رفت و دیارشان را با سپاه خود احاطه کرد آنها نیز برای دفاع آماده شدند و بانکی از آسمان برخاست بطوریکه همه شنیدند که میگفت:

«قومی که علنا با خدا دشمنی کردند مغلوب خواهند شد اگر خدعه کنند او نیرومند تر و بخدعه واقفتر است بدینسان خدا هر کسی را که دلش بیمار باشد و به نفاق گراید و کافر شود گمراه میکنند»

و چون این را بشنیدند بدانستند که کار خداست، سپاهشان پراکنده شد و جمعشان متفرق گشت و دسته‌هایشان فرار کرد و شمشیر در آنها بکار افتاد و همگی نابود شدند گویند: در باره قصه هلاکتشان خدا عزوجل فرموده است «و چون نیروی ما را احساس کردند از مقابل آن میدویدند» در باره دیار این قوم و محلی که آنجا بوده‌اند اختلاف است بعضی‌ها گفته‌اند آنها در سرزمین سماوه بوده‌اند که آبادیهای پیوسته بوده و باغها و آب روان داشته است. سماوه ما بین عراق و شام

تا حدود حجاز است و اکنون همه خراب و دشت صحرا است بعضی دیگر گفته‌اند دیار ایشان ناحیه چند قنسرین تا تل ماسح تا خناصره سوریه بوده است اکنون این شهرها از توابع حلب و ولایت قنسرین شام است.

مسمودی گوید: مختصری از اخبار عربان منقرض و موجود را بگفتیم عربان موجود پیش از ظهور اسلام در باره نفوس و غول و هاتف و جن عقاید و افکاری داشته‌اند و ما شمه‌ای از عقاید اقوام باقی و فانی را تا حدودی که درخور اختصار این کتاب است بطور جداگانه به ترتیبی که از اخبارشان شنیده و از آثارشان دریافته‌ایم و کسان دربارہ ایشان گفته‌اند یاد خواهیم کرد. انشاءالله تعالی

ذکر آنچه عربان در باره نفوس وهام و صفر گفته‌اند

عربان در ایام جاهلیت در باره نفوس عقاید و نظریاتی داشتند و در باره چگونگی آن مختلف بودند بعضی از آنها می‌پنداشتند که نفس همان خون است و روح هوایی است که در داخل تن انسان است که نفس وی نیز از آنست بدینجهت زنی را که وضع حمل کرده بود از اینجهت که خون از او رفته بود نساء میگفتندو بهمین مناسبت است که فقیهان ولایت‌های مختلف در این باب گفتگو دارند که حیوانیکه نفس جهنده داشته باشد اگر در آب خفه شود آنرا نجس میکند یا نه و نفس را بجای خون بکار میبرند تا بطش را در جواب دائی خود شنفری بزرگ که از او در باره یکنفر مقتول وی پرسیده بود که قصه او چگونه بود جواب داد «ضربتی بر آوردم و نفسش جاری شد» میگفتند از مرده خون جاری نمیشود که خون در آن نیست که خون در حال زندگی بوده و با حرارت و رطوبت نما کرده و چون انسان بمرده بیوست و برودت بمانده و حرارت برفته ابن براق ضمن شعری گوید :

«چقدر اشخاص بزرگوار را دیدم که نفوس آنها بر سینه‌شان روان بود.»
گروهی دیگر می‌پنداشتند که نفس پرنده‌ای است که در تن انسان بسط یافته و چون بمیرد یا کشته شود پیوسته در اطراف اوست و بصورت پرنده‌ای بر قبر او بارحشت بانگ میزند یکی از شعرا ضمن سخن از اصحاب فیل گوید:
«پرنده و مرگ را بر آنها مسلط کرد وهام آنها صدای مقبره‌ها است»
هام همان پرنده مفروض است که بمعنی جمع بکار میرود و مفرد آن هامه

است و چون اسلام بیامد هنوز این فکر را داشتند و پیغمبر فرمود « نه هام ماند و نه صفر. » به پندار آنها این پرنده کوچک است آنگاه بزرگ شده باندازه يك قسم جغد میشود که پیوسته با وحشت بانگ میزند و در خرابه ها و مقبره ها و محل مردگان یافت میشود به پندار آنها هامه به نزد فرزندان میت و در محلوی و خانه آنها بسر میبرد تا بداند بعد از او چه میشود و به میت خبر دهد تا آنجا که صلت بن امیه بفرزندان خود گفته بود :

«هامه من مرا از آنچه در دل میگذرانید خبر میدهد بنابراین از زشتی و

بدی بپرهیزید.»

بدوران اسلام نیز توبه درباره لیلای اخیلیه در همین زمینه گوید «اگر لیلای اخیلیه بمن سلام کند و میان من و او تخته سنگها باشد از روی خوشی باو سلام میکنم یا صدائی بانگزن از جانب قبر و بطرف او بالا میرود.» و این سخن معلوم میدارد که صدی در قبر آنها پایین میرود و بالا میاید و ما این شعر را در این کتاب ضمن اخبار حجاج بن یوسف با لیلای اخیلیه یاد خواهیم کرد گویند این اشعار از غیر توبه است و نظیر آن در شعر و نثر کلام و سجع و خطبه های عرب و محاوراتشان بسیار است .

مردم عرب و دیگران یعنی پیروان ادیان از متقدم و متأخر درباره انتقال ارواح سخن بسیار داشته اند که شرح آنرا در کتاب سر الحیاء و کتاب الدعای آورده ایم و بالله التوفیق .